

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اندیشه اسلامی ۱

تلخیص کتاب طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن

بخش ایمان و توحید



مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران



فهرست مطالب

| | |
|----|----------------------------------------------|
| ۱ |مقدمه |
| ۲ |مبحث اول: ایمان (۱) |
| ۷ |مبحث دوم: ایمان (۲) |
| ۱۳ |مبحث سوم: ایمان از روی آگاهی |
| ۲۴ |مبحث پنجم: ایمان و پابندی به تعهدات |
| ۳۰ |مبحث ششم: نویدها |
| ۴۱ |مبحث هفتم: توحید در جهان بینی اسلام |
| ۴۷ |مبحث هشتم: توحید در ایدئولوژی اسلام |
| ۵۴ |مبحث نهم: عبادت و اطاعت انحصاری خدا |
| ۶۰ |مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت غیر خدا |
| ۶۷ |مبحث یازدهم: توحید و نفی طبقات اجتماعی |



محتوای این جلسات، در دفعات متعدد و با کیفیت متفاوت به چاپ رسیده است که آخرین نسخه آن تحت عنوان «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» که شامل چهار بخش می‌باشد، توسط موسسه صهبا به زیور طبع آراسته گشته است. نوشتاری که پیش روی شماست، مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» می‌باشد که محتوای جلسات معظم له را در قالب ۴ مجلد، ارائه کرده است. موارد تمایز و تفاوت مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت» با اثر مذکور را می‌توان این‌گونه تبیین نمود:

باهداف کاهش حجم و افزایش جذابیت ظاهری، کتاب فوق تقطیع شده و هر بخش آن در قالب یک مجلد ارائه شده است. هر بحث، محتوای یکی از جلسات سخنرانی معظم له می‌باشد، غیر از جلسه ششم و هفتم که به علت اشتراک موضوع، به صورت پیوسته و در کنار یکدیگر ذیل مبحث ششم آمده است.

در کنار حفظ ساختار سخنرانی، هر مبحث به صورت دسته بندی و موضوع بندی ارائه گردیده است. در متن کتاب برخی مباحث که متناسب با شرایط سخنرانی ایراد شده یا توضیحات و زیرنویس‌هایی که برای مخاطب ضرورتی ندارد، حذف شده است. البته سعی وافر صورت گرفته تا موارد حذفی، به کلیات و جزئیات مهم مطلب هیچ خللی وارد نکند.

ابتدای هر مبحث باهدف آمادگی ذهنی مخاطب، سؤالاتی پیرامون محتوای آن طرح شده است و موجب توجه و تعمق بیشتر مخاطب می‌گردد.

چکیده‌ای از هر مبحث، در پایان آن ارائه می‌گردد تا مخاطب را با روح کلی مبحث همراه کند.

برخی از آیات محوری موضوع که توسط سخنران در ابتدای جلسه اشاره نگردیده، اما در محتوا بدان پرداخته شده، به اول مبحث افزوده شده است.

برجسته کردن جملات مهم و محوری، تمایز دیگر این نوشتار است که مخاطب را به سهولت به محتوای اصلی رهنمون می‌کند.

نمودار درختی نیز می‌تواند به ترسیم شمای کلی موضوع به صورت نظم یافته، به همراه برخی جزئیات کمک نماید.

جلد اول از مجموعه کتاب‌های «اندیشه ولایت»، تحت عنوان «ایمان در قرآن» می‌باشد. در این کتاب معظم له شناخت ایمان

«بند یک ماه رمضان در مسجد امام حسن مشهد سخنرانی مستمر سی جلسه‌ای داشتیم... در آن سخنرانی‌ها راجع به توحید، امامت، ولایت، نبوت و سایر مباحث اساسی بحث شده است که الان هم آن‌ها را تأیید می‌کنم. این‌ها پایه‌های فکری برای ایجاد یک نظام اسلامی بود.»^۱

توضیحات فوق از زبان رهبر معظم انقلاب، پیرامون مباحث عمیقی است که معظم له در ماه مبارک رمضان سال ۱۳۵۳ ه. ش (۱۳۹۴ قمری) به روشی نو، اصول اساسی و بنیادین اسلام را مبتنی بر قرآن کریم مطرح فرموده‌اند. ویژگی‌های منحصر به فرد این مباحث، عامل برتری آن نسبت به موارد مشابه می‌باشد.

معظم له در مقدمه‌ای که پیرامون این مطلب در سال ۱۳۵۳ مرقوم داشته‌اند، سه خصوصیت مهم آن را مطرح می‌فرمایند:

۱. معارف اسلامی از تجرد و ذهنیت محض خارج شده و ناظر به تکالیف عملی و زندگی اجتماعی می‌باشد.

۲. ارائه مسائل فکری اسلامی به صورت پیوسته و به عنوان اجزای یک واحد که نتیجه آن، طرحی کلی و همه‌جانبه از دین است که ایدئولوژی‌ای کامل و بی‌ابهام را برای بشریت به ارمان می‌آورد.

۳. محوریت قرآن کریم که بر مبنای آن به عنوان کامل‌ترین و موثوق‌ترین سند، اصول اسلامی استنباط و فهم می‌گردد تا متکی بر سلیقه‌ها و نظرهای شخصی نبوده و نتیجه‌ی تحقیق، به راستی «اسلامی» باشد.

ویژگی‌های دیگری که بر ارزش این اثر افزوده است عبارت اند از: منطقی بودن و دوری از هرگونه تعصب که این مباحث را برای جهانیان قابل استفاده می‌کند، نگاه نو و بدیع به مفاهیم دینی^۲، انطباق مباحث با سیره سیاسی مبارزاتی ائمه علیهم السلام^۳، توجه ویژه به ضعف ایمان به عنوان درد اصلی جوامع بشری و مسلمانان، وحدت‌آفرین بودن، آموزش شیوه تدبیر و تعمق در قرآن کریم، تبیین مبانی نظام اسلامی و....

^۱ بیانات رهبر معظم انقلاب در ۱۳۸۱/۴/۴.

^۲ رک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۶۷/۰۷/۱۳.

^۳ رک. به بیانات معظم له در تاریخ ۱۳۷۱/۰۴/۰۸.

را مقدمه ورود به فهم دین و شناخت اصول اساسی اعتقادی دین دانسته و می‌فرمایند برای اینکه شوق فهم دین در ما برانگیخته گردد، لازم است تا قیمت و کیفیت ایمان را بشناسیم.

بر این اساس آشنایی با اصول اعتقادی اسلام از موضوع ایمان شروع می‌شود. تعریف ایمان، بیان لوازم ایمان و نشانه‌های مؤمنین دیگر موضوعات این کتاب است. سپس سه شرط برای ایمان راستین مطرح می‌شود که محتوای مباحث سوم، چهارم و پنجم را به خود اختصاص می‌دهد. در مبحث ششم مؤلفه های سعادت هر انسان احصاء می‌گردد و نقش ایمان در تحقق این مؤلفه‌ها، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

جهت آشنایی بیشتر با ویژگی‌ها و محتوای جلسات معظم له توصیه می‌شود به کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن کریم» که به همت موسسه صهبا منتشر شده است، مراجعه شود.

مبحث اول: ایمان (۱)

سوالات:

- ۱- رابطه ایمان و اطاعت چیست؟
- ۲- مهم‌ترین شرط برای ایفای مسئولیت‌ها چیست؟
- ۳- انسان متقی چه ویژگی‌هایی دارد؟

بسم الله الرحمن الرحيم

وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (۱۳۲) وَ سَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ (۱۳۳) الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ الْكَاطِبِينَ الْغِيظُ وَ الْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَ اللَّهُ حَبِيبُ الْمُؤْمِنِينَ (۱۳۴)

سوره مبارکه آل عمران

مسئولیت‌پذیری مسلمان و تقوا

رهبانیون مسیحیت، برای اینکه دامانشان به گناهان آلوده نشود، رهبانیت پیشه کردند؛ به غارها و کوه‌ها و بیغوله‌ها پناهنده شدند. قرآن می‌فرماید: «وَ رَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ» رهبانیتی که آنان از خود درآوردند، به صورت بدعتی آن را

ایجاد کردند؛ ما بر آنان رهبانیت را نوشته بودیم؛ اما عالم اسلامی رهبانیت ندارد، گوشه‌گیری ندارد، فرار ندارد.

عالم اسلامی همانی است که سعی می‌کند که بگیرد غریق را. یک فرد آگاه مسلمان، هر انسان مسلمان که مسلمان بودن و مسئول بودن با یکدیگر لازم و ملزوم هستند همین جور است؛ سعی می‌کند غریق را، و بازده را، بیمار را، نجات بدهد؛ اینکه با فرار جور در نمی‌آید. خودش را متقی می‌کند، دارای تقوا؛ یعنی آن تجهیز لازم را، آن زره لازم را، در مقابل آسیب گناه بر تن می‌پوشد و وارد منطقه گناه می‌شود، برای دستگیری گناهکاران؛ تقوا این است.

رستگاری؛ نتیجه تقوا

وقتی که این معنای تقوا شد، آیا تقوا مقدمه و وسیله‌ای برای پیروزی هست یا نیست؟ می‌بینید که خیلی آسان، وسیله پیروزی است. آن کسی که می‌خواهد بر این بیماری، در این منطقه پیروز بشود، اگر همواره بترسد که مبادا این میکروب در جسم او اثر بگذارد، این چطور می‌تواند میکروب زده‌ها و بازده‌ها را نجات بدهد؟ باید خودش را خاطر جمع کرده باشد؛ باید از خودش خاطرش جمع باشد، بعد وارد منطقه و بازده بشود و دیگران را نجات بدهد؛ آن وقت است که پیروزی هم خواهد رسید. آن وقت است که این کار را هم راحت انجام خواهد داد. «وَ اتَّقُوا اللَّهَ» تقوای خدا پیشه کنید، «لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» مگر پیروزمند و رستگار و موفق گردید.

اطاعت

... «وَ أَطِيعُوا اللَّهَ وَ الرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ» اطاعت کنید از الله و پیامبر، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. خب اطاعت از خدا با اطاعت از پیغمبر تفاوتی ندارد، به چه مناسبت فرماید که اطاعت کنید از خدا و اطاعت کنید از پیامبر؟ هر دو تا را باهم، زائد نیست ذکر کردنش؟ نه. اگر چنانچه فقط بگوید «أَطِيعُوا اللَّهَ» اطاعت کنید از خدا، پیغمبر را به‌عنوان مصداق و نمونه‌ای ذکر نکند و اطاعت از پیغمبر را متذکر نگردد، آن کسانی هم که در نقطه مقابل پیغمبر قرار دارند، ممکن است ادعا کنند ما داریم اطاعت از خدا می‌کنیم. دامنه ادعا که وسیع است، همه کس می‌تواند داعیه دین و ایمان و

تقوا را علنی کند. همه کس می توانند مدعی بشوند که بنده خدایند و مطیع او.

در زمان پیغمبر، هم پیغمبر مدعی عبودیت و اطاعت خدا بود، هم آن کسانی که در جبهه مقابل او، با او می جنگیدند، اخلاص می کردند، رهبران و آقایان و رهبانان مسیحیت و احبار یهود، اینها هم ادعا می کردند.

«وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ»، یک ذره هم بالاتر از پیغمبر، او می گفت من بنده خدا هستم، اینها می گفتند ما فرزندان و پسران خدا هستیم. اگر نمی گفت پیامبر را، دشمنان پیامبر هم می گفتند ما مطیع خداییم؛ لذا بایستی مشخص بشود که اطاعت خدا یعنی چه. ...

رحمت خدا؛ نتیجه اطاعت

رحم خدا یعنی چه؟ مورد رحم خدا قرار گرفتن یعنی چه؟ اینجا یک مقایسه ای بکنید بین بیان قرآن و پندار عامیانه ما. ما می گوئیم که اگر گناهکاریم، اگر نافرمانی خدا کردیم، اگر به واجبات و تعهدات و تکالیف عمل نکردیم، اگر چنانچه از منطقه های ممنوعه پروردگار پا عقب نکشیدیم؛ فقط یک امیدواری داریم، آن چیست؟ آن رحم خداست. خدا با رحمتش با ما عمل کند، خدا ما را رحم کند، این داعیه و حرف ماست؛ یعنی حرف معمول اجتماع ما و مردم ما این است. رحمت خدا را برای کجا می دانیم؟ برای آنجا که عمل نکردیم، در صورتی که نافرمانی کردیم، در صورتی که منطقه ممنوعه خدا را زیر پا لگد کوب کردیم، مسئولیت و تعهد الهی را ملاحظه نداشتیم؛ در یک چنین صورت هایی می گوئیم: ما که عمل نداریم، مگر خدا رحمان کند. ... رحمت پروردگار را، رقیب عمل کردن و جایگزین عمل کردن می دانیم.

آیه قرآن بالعکس است؛ می گوید عمل کنید، اطاعت کنید، شاید مورد رحمت پروردگار قرار بگیرید. رحمت خدا آن وقتی است که یک ملتی به مسئولیتش عمل کند. خدا آن وقتی به مردمی رحم می کند که او را اطاعت کنند، تکالیف خود را انجام بدهند. هفت صد میلیون مسلمان بنشینید به انتظار ابر رحمت پروردگاری که بر سرشان ببارد، آن وقت راه را باز کنند تا دزدان ناموس و غارتگران دین بیایند همه چیزشان را ببرد؛ به امید رحمت خدا بنشینند؟ پس بگو بنشینند حالا!

... مؤمنین آن کسانی هستند که وقتی میان آنان مشاجره ای به وقوع می پیوندد، به توای پیامبر رجوع می کنند، مراجعه می کنند و چون تو حکمی صادر کردی، «ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ» دستوری که تو صادر کردی، کمترین غبار کدورتی هم بر روح آنها و دل آنها بر جای نمی گذارد، «وَيَسْأَلُونَكَ تَسْلِيمًا» تسلیم فرمان تو اند. مؤمن واقعی این جور است. ...

مغفرت الهی

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ»، میدان مسابقه است اینجا، میدان پیشی گیری و مسارعه است. پیشی بجوید، سبقت بجوید «الی مغفره» به سوی مغفرتی «مِن رَّبِّكُمْ» از سوی پروردگارتان «و جنه» و بهشتی که «عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ» که به پهنای آسمانها و زمین است، «أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» آماده شده است برای باتقویان. آنجا یک نشانه تقوا و یک نتیجه تقوا ذکر شد، اینجا نشانه های تقوا بی ذری ذکر خواهد شد.

ای انسانی که برای یک وجب زمین و یک مقدار آب و گل در فلان منطقه عالم، حاضری سبقت بگیری، حاضری دیگران را عقب بگذاری، حاضری تمام قوا و نیروهایت را به کار بزنی، استخدام کنی تا بتوانی در مزایده فلان زمین، در به دست آوردن فلان سرمایه، در تصرف کردن فلان مغازه، در گرفتن فلان گوشه فلان مملکت، در دائر کردن فلان کمپانی در فلان منطقه عالم، در تحصیل امتیازات مادی هر چه بیشتر؛ برای اینها حاضری مسابقه بدهی، سرعت بگیری، دیگران را عقب بگذاری، اگر چه شرافت ها و فضیلت ها را هم زیر پا گذاشته باشی، ای انسان! به تو نمی گویند سرعت مگیر، به تو نمی گویند در خانه بخواب، نیروهایت را به کار مزن؛ آن کسی که به نام دین به تو این سخن را می گوید، دروغ می گوید و نمی داند. دین نمی گوید نیروهایت را متوقف بگذار، دین می گوید سرعت بگیر هر چه بیشتر، مسابقه بده هر چه زیادت، اما به سوستی چه؟ به سوی چیزی که شایسته توسست، نه به سوی یک وجب آب و گل، نه به سوی فلان مبلغ ناچیز، نه به سوی زندگی مادی دنیا که هر چه باشد، برای تو کوچک و کم است. ای انسان بزرگ! به سوی چیزی که با عظمت تو، با مقام تو سازگار باشد که انسان عالی ترین موجودات این جهان است، بزرگترین عظمت های وجود، بعد از پروردگار، در همین کالبد کوچک

و محدود است ای انسان بزرگ، سرعت بگیر، مسابقه بده، اما به سویی چه؟ «إِلَىٰ مُغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ». سرعتت به سوی مغفرت پروردگار باشد، به سویی آن بهشت برین الهی باشد که همه آسمان‌ها در مقابل آن کوچک‌اند، همه زمین در برابر آن اندک است. ... از همه چیز بالاتر مغفرت است و پس از مغفرت آن چیزی که ارزش و عظمتش از آسمان‌ها و زمین بالاتر است.

مغفرت یعنی چه؟ ما دیدیم؛ به فلاتی گفتیم آقا معذرت می‌خواهم، یک دشنامی به شما دادم، من را ببخشید. او هم با ناز و کبری، یا با خوش اخلاقی و لطفی، به هر صورتی، گفت خیلی خوب صرف نظر کردیم. ... خیال کردیم غفران الهی هم از قبیل این بخشش‌هاست. فلان کس ظلم کرده، جنایت کرده، گناه کرده، در زمین فساد آفریده و برانگیخته، مستوجب عذاب خداست؛ بعد روز قیامت به خاطر قطره اشکی که او داشته است یا توجه و توسلی که او کرده است، خدا بگوید خیلی خوب، حالا که این جور شد ما هم از سر خطایای تو گذشتیم، تو را بخشیدیم. مغفرت خدا این است؟ «سَارِعُوا إِلَىٰ مُغْفِرَةِ اللَّهِ» این را می‌گوید؟ نه.

... غفران یعنی التیام دادن و پر کردن یک خلأ بدن شما یک جراحی برمی‌دارد؛ این ران، این بازو، یک جراحی عمیقی برمی‌دارد، این لای گوشت از هم باز می‌شود؛ اینجا مرهمی به شما می‌دهند ... تا این می‌جوشد تا این می‌تراود، می‌زاید تا بالاخره هم جنس خود را، آن گوشت بدن، آن ماهیچه بدن، هم‌سرخ خود را کنار خود به وجود می‌آورد. ...

روح شما اگر در مقام تمثیل، مانند جسمی باشد، هر گناهی که انجام می‌دهید، ضربتی بر روح وارد می‌کند و زخمی به وجود می‌آورد. چرا آقا؟ چرا می‌گویم گناه ضربت بر روح است؟ برای خاطر اینکه روح باید تعالی پیدا کند و گناه، هر آن چیزی است که روح انسانی را یک گام از تعالی و تکامل موردنظرش بازمی‌دارد. ... این گناه حالا باید مغفرت پیدا کند. غفران یعنی چه؟ غفران یعنی این خلأ، این کمبود روح، این زخم روان، این نقیصه‌ای که در نفس او به وجود آمده است، این برطرف شود، این را می‌گویند غفران. چه جوری برطرف می‌شود؟ چه جوری برطرف می‌شود آن نقیصه‌ای که در روح تو از سوی گناه به وجود آمده؟ با جبران کردن. آن کسی که با یک گناهی جان خود را از اوج انسانیت و تکامل و نقطه

پرواز انسانی یک قدری منحنی کرده و دور انداخته، آن وقتی این عقب‌ماندگی‌اش جبران شده است که یک مقداری برود بالا.

یک مثال دیگر بزنم. سوار ماشین شدید، دارید می‌روید سر پنجاه فرسختی. اگر این ماشین در راه توقف کرد، شما چه شدید؟ عقب افتادی. جبران این عقب‌ماندگی به چیست؟ به اینکه یک خرده تندرتر بروید، یک خرده بی‌وقفه‌تر بروید. ...

خدا می‌تواند متعال نمی‌گوید چون تو گناه کردی، حالا هر چه کار نیک بکنی، ما آن گناه را اصلاً از بین نخواهیم برد، لاجرم نمی‌کند خدا. ... «وَ إِنِّي لَغَفَّارٌ» ما غافریم، ما خلأها را پر می‌کنیم، زخم‌ها را التیام می‌دهیم، اما برای چه کسی؟ «لِمَن تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صَالِحًا مَّا اهْتَدَىٰ»، من بخشنده‌ام برای آن که توبه کند. توبه کند یعنی چه؟ یعنی برگردد. راه تکامل شما از اینجا بود، شما این طرفی می‌رفتید؛ حاضریم شما را ببخشیم، کی؟ وقتی بروید به طرف تکامل، مجدداً به راه درست برگردید. «لِمَن تَابَ» توبه کند، یعنی برگردد. توبه یعنی برگشتن. ایمان خود را قوی کند، عمل صالح کند. نباید از عمل غافل بود و به سخن گفتن و دل‌خوش داشتن خود بسنده کرد.

بنابراین مغفرت یعنی پر کردن آن خلأهایی که زخم‌های روح انسان‌اند، با پر کردن آن‌ها انسان به کمال می‌رسد. این، شایسته است که انسان در راهش کوشش کند، مسابقه بدهد، سرعت بگیرد.

مغفرت خیلی مهم است ...

نشانه‌های تقوا

۱- انفاق

... چه کسانی هستند باتقویان؟ «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ» آن کسانی که انفاق می‌کنند در خوشی و ناخوشی. این یک شرط باتقوا بودن است، انفاق کردن است. انفاق را هم باز چه بار تا حالا معنا کردم. عیبی ندارد این‌ها را تکرار کنیم. چون این‌ها حرف‌هایی است که غالباً تازه‌تازه به گوش شما می‌رسد، هر چه تکرار بشود، بیشتر در دل می‌ماند و چه‌بخت. انفاق با خرج کردن فرق دارد. خرج کردن یعنی اینکه انسان یک پولی را خرج کند. انفاق خرج کردن است، اما نه هر خرج کردنی. انفاق آن خرج کردنی را می‌گویند که با آن، یک خلالتی بر بشود، یک نیاز راستینی برآورده بشود. کجایند آن

کسانی که میلیون‌ها خرج می‌کنند، به‌ظاهر هم برای کارهای نیک خرج می‌کنند تا از زبان قرآن به آن‌ها بگوییم که بدبخت‌ترین مردم‌اند، زیرا کارشان انفاق نیست. «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا». این پول‌هایی که خرج می‌شود، این زر و زبورهایی که بر پیکر گرسنه یک عده مردم آویخته می‌شود، این پیرایه‌های زیادی و دروغین؛ این‌ها انفاق نیست، چرا؟ چون خلایق را بر نمی‌کند.

... گاهی پر کردن شکم گرسنه هم انفاق نیست، در یک شرایطی این‌جوری است. در آن شرایطی که فقر و گرسنگی مانند گیاه هرزه‌ای، بی‌حساب دارد بر روی زمین‌ها می‌روید، آنجا پر کردن شکم یک گرسنه مثل قیچی کردن پیکره بالای یک دانه علف هرزه است. در صحرا علف هرزه چقدر قیمت دارد؟ بالاخره از جلوی چشم، یک گیاه هرزه کم می‌شود، اما چقدر این کار اساسی است؟ چقدر جالب است این کار؟ خیلی کم و ناچیز.

بنابراین انفاق آن چیزی است که یک خلایق را بر می‌کند. یک نیازی را برآورد می‌کند. ... انفاق کار مردمان باهوش است. آن‌هایی که خلایق و نیازها را می‌فهمند و حاضر می‌شوند به‌جا آن خلایق و نیازها را بر کنند. ...

۲- کظم غیظ

«وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ» و فرورندگان خشم. فرورندگان خشم یعنی چه؟ یعنی بر اساس احساسات کار نمی‌کنند، همه‌جا عقل؛ اما گاهی عقل هم با خشم‌های درست همراه است، نمی‌بیند در قرآن می‌گوید: «أَشِدُّهُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحْمَةً يَنْهَاهُمْ». اینی که می‌گویند «وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ» معنایش این نیست که شما خیال کنید می‌خواهیم بگوییم خشم یک ملت، خشم یک انسان، خشم یک جامعه، علیه آن کسانی که باید بر آنان خشم گرفت، نیست و نبود باد، نه. قرآن هم نمی‌گوید که این خشم‌ها را فروخورید، می‌گوید بر اساس خشم، کاری انجام ندهید. «وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظَ» کظم کنندگان، فرورندگان. نه فراموش کنندگان؛ فرورندگان غیظ و خشم؛ که وقتی خشم فرونشست، انسان می‌تواند باعقل، با درک، آنچه را که شایسته است انجام بدهد.

۳- چشم‌پوشی از خطای مردم

«وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ» گذرندگان از مردم، عفو کنندگان از خطاهای مردم. از اشتباهات مردم، از خطاهای مردم، از گناهان مردم، از لغزش‌های مردم باید گذشت، باید صرف‌نظر کرد. از آن گناهی نباید صرف‌نظر کرد که لغزش نبوده است. خدا هم از یک چنین گناهی مشکل صرف‌نظر نکند. از آن عمل خلافی نباید صرف‌نظر کرد که از روی تعمد و عناد انجام گرفته است، اما لغزش‌ها، قصورها که در کار عامه مردم فراوان هست، قابل گذشتن و عفو کردن است. «وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» و خدا دوست می‌دارد مردمان احسان‌کننده را.

۴- یاد خدا و استغفار

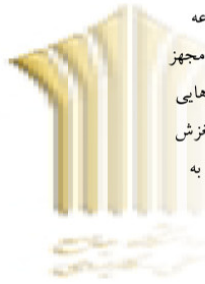
دیگر از نشانه‌های باتقواها چیست؟ «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» آن کسانی که چون گناه بزرگی انجام دهند، یا بر خویشان ستم کنند، «أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ» بر نفس‌های خود ظلم روا بدارند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً به یاد خدا بیفتند. در وادی غفلت، زیر سرپوش غفلت، دیر نپایند. یک آیه‌ای است، خیلی عجیب است در قرآن، در زمینه تذکر پیدا کردن؛ «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا»، این هم برای باتقواهاست اتفاقاً، «إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا» وقتی یک گروه شیطان با آن معنای وسیعی که شیطان دارد وقتی یک گروه شیطان و شیطان‌صفت او را احاطه می‌کنند تا گمراه کنند تا از راه به در بگردند تا او را به فراموشی بیندازند، «ذَكَرُوا اللَّهَ» فوراً یاد خدا بیفتند انسان.

یاد خدا یک چنین چیزی است. یاد خدا حربه‌ای است در دست ما علیه شیطان‌ها، یاد خدا ریسمانی است در اختیار ما برای نجات از ورطه‌ای که دشمنان هوشیاری ما، در برابر ما به وجود آورده‌اند. یاد خدا خیلی چیز ارزشمند و قیمتی است. «ذَكَرُوا اللَّهَ» چون کار خلافی بکنند یا بر خویشان ظلم بکنند، خدا را به یاد می‌آورند. «فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» پس طلب مغفرت می‌کنند برای گناهانشان، در جستجو می‌آیند که این گناه، این خلأ التیام پیدا کند، اما همین هم بدون کمک پروردگار ممکن نیست. «وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» و چه کسی غفران و مغفرت می‌بخشد گناهان را به‌جز خدا؟

۵- عدم اصرار بر گناه

تلاش از تو و حرکت از تو و برکت از خدا؛ تلاش و کوشش از ما و قبول از خدای ما. پس تلاش را از پرونده خودمان، حق نداریم حذف کنیم. «وَلَمْ يَصِرُوا عَلٰی مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ» بر آنچه که می‌دانند گناه است، اصراری نورزند. «أُولٰٓئِكَ جَزَاؤُهُمْ مَغْفِرَةٌ مِّن رَّبِّهِمْ» این چنین کسانی که از تلاش و کوشش باز نمی‌ایستند، استغفار می‌کنند برای گناهان، اصرار نمی‌ورزند در راه خطا و خلاف؛ این چنین آدم‌هایی پاداششان مغفرت از سوی پروردگارشان است. «وَجَنَاتٌ تَجْرٰی مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» و بهشت‌هایی که در زیر آن نهرها جاری است، «خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ» در آن جاودانه‌اند و چه نیکو پاداش عمل‌کنندگان است. باز اینجا می‌گوید پاداش عمل‌کنندگان، «أَجْرُ الْعَامِلِينَ». مسأله عمل یکی از مسائل بسیار مهم است. ...

نگاهی گذرا به مبحث اول



پذیرش اسلام (ایمان) ملازم سلسله تعهدات و مجموعه مسئولیت‌هایی (اطاعت) است که برای انجام آن نیازمند مجهز شدن به سلاح تقوا است. حرکت در این مسیر با لغزش‌هایی همراه است که غفران و رحمت الهی التیام دهنده این لغزش‌هاست. مهم‌ترین ثمره حرکت در مسیر ایمان و التزام به تعهدات، سعادت الهی است.

مبحث دوم: ایمان (۲)

به روی آن گذاشت، این در حقیقت آن چیزی است که باید صرف بشود در اهداف الهی. ... باید در راه مصالحی که خدای متعال معین کرده است، صرف و خرج بشود. پس مال الله، انفال از آن خدا هست، به این معناست.

«وَالرُّسُولِ»، یعنی چه؟ از آن رسول است، یعنی چه؟ مگر رسول یک قطبی در مقابل خداست؟ نه! مال خدا را هر کسی ممکن است به خودش حق بدهد که در آن تصرف کند. همه ممکن است بگویند این مال خداست، ما هم بنده خداییم و به این نام ظاهر بسند خوش ظاهر، با این نام عامیانه جاذب، که این مال، مال خداست، ما هم بنده خدا هستیم؛ این مال عمومی را در مصارف شخصی خودشان مصرف نمایند؛ یک چنین چیزی ممکن است؛ بنابراین مال خدا، اگرچه باید به مصالح عموم مسلمانان و بندگان واقعی خدا برسد، اما به مصلحت عموم رسیدن، به این معنا نیست که بل بشو باشد، هر که هر چه دلش خواست مصرف بکند. لازم است یک مرکزیتی باشد، یک دست قدرتمندی باشد که نماینده خدا و قیم امور مردم محسوب بشود، او کیست؟ ... در زمان وجود پیغمبر، رسول الله، پس از او امام معصوم، اگر امام معصوم نباشد، امام عادل الهی؛ آن کسی که زمام حکومت اسلامی باید در دست او باشد، او مسلط به امر انفال است. این قسمت اول آیه که البته مورد بحث ما این قسمت از آیه نبود.

لوازم ایمان

بعد از آنی که مصرف انفال را معین می کند، می فرماید: «فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ». اگر مؤمن هستید، این سه کار را انجام بدهید: اولاً تقوای خدا کنید، «فَاتَّقُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا بدارید. در ترجمه فارسی ناگزیرانه ای که ما کردیم ... «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی مابین خود را اصلاح کنید. اختلافات را در میان خود از میان بردارید. به سود حقیقت، آن کسانی که سخنی غیر حقیقت می گویند، از سخن خود دست بکشند، اختلافات را از میان خود بردارید. «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» میان خود را اصلاح کنید، بر سر چیزهای جزئی به جان هم نیفتید، بهانه برای به جان یکدیگر افتادن نجوید. خاصیت یک عده مردمی که جنگشان می آید با دوستان و با دشمنان، همین است که دنبال بهانه های کوچک برای جنگیدن و دعوا کردن و ایجاد اختلاف می گردند.

سوالات:

- ۱- معنای ایمان چیست؟
- ۲- لوازم ایمان چیست؟
- ۳- ویژگی ها و شاخص های مؤمن چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرُّسُولِ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱) إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (۲) الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ (۳) أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ (۴)

سوره مبارکه انفال

انفال

«يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ» از تو می پرسند ای پیامبر در مورد انفال؟ سؤال می کنند که انفال برای کیست و حق کیست. انفال را مختصراً می توان به این صورت ترجمه کرد؛ انفال یعنی ثروت هایی که به عموم مسلمانان متعلق است. یک نمونه مثلاً درآمدهایی است که در جنگ نصیب مسلمانان می شود، نه هر درآمدی، درآمدهای خاصی. یک نمونه از انفال، معادن است، این ثروت های زیرزمینی. یک نمونه از انفال این جنگل هاست. یک نمونه از انفال این دشت ها و مرتع های عظیمی ست که در گوشه و کنار و بر سر کوه ها قرار دارد. انفال به طور خلاصه، آن ثروت هایی را می گویند که متعلق به یک فرد خاص یا به یک جمع خاص نیست، در اختیار همگان است، از آن تمامی ملت است. ... «قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرُّسُولِ» انفال از آن خدا و از آن پیامبر است. از آن خدا یعنی چه؟ یعنی برای یک عده معینی از بندگان خدا نیست. آنچه مال خداست، آنچه باید نام مال خدا

^۴ بحث انفال را می توان به عنوان مصداقی که در آن اطاعت از خدا و رسول واجب می باشد، تلقی نمود.

نصیحت خدا و رسول به این گونه مردم این است که به جای آن که برای جنگیدن با دوستان بهانه بجویید، برای جنگیدن با دشمنان بهانه‌ها را پنهان نکنید. اگر اهل جنگی، با دشمن بجنگ، با برادر چرا؟ با دوست چرا؟ «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» این دو تا توصیه بزرگ، توصیه سوم یک مطلبی است که کلی است و شامل همه کارهای نیک و اجتناب از همه کارهای بد می‌شود، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» و اطاعت کنید، فرمان ببرید خدا را و پیامبرش را، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

تعریف ایمان

مسأله ایمان، این گرویش قلبی، وابستگی فکری و اعتقادی و روانی به یک مطلب، به یک شخص، به یک قطب و به یک مرکز که نامش ایمان است، تنها به همین خلاصه نمی‌شود که در قلب، انسان این گروه و گرایش و گرویدگی را داشته باشد. آن وقتی ایمان به صورت راستین در کسی وجود دارد که بر طبق آن ایمان عمل کند. آن وقتی کسی می‌تواند ادعا کند مؤمن واقعی است که به لوازم ایمان و تعهدات ایمان پایبند باشد. آن وقتی کسی می‌تواند بگوید من به خدا مؤمن و معتقدم که زندگی او و متن واقعیت وجود او، با آن کسی که منکر خداست، تفاوتی داشته باشد. آن کسی که امروز منکر خداست، عملش با عمل آن کسانی که مدعی خداوند چه تفاوتی دارد؟ هر دو ظلم می‌کنند. هر دو در مادیات تا خرخره غرق شدند. هر دو برای این چند صباح زندگی، چند روز دیگر بیشتر نفس زدن و دو لقمه‌ای خوردن و فضا را متعفن کردن، برای دو صباح بیشتر راحت زیستن، حاضرند همه فضیلت‌ها را زیر پا بگذارند. منتها این یکی صاف می‌گوید من به خدا معتقد نیستم، آن دیگری مدعی است که به خدا معتقد است. این چه جور ایمانی است؟ آیه قرآن در اینجا صریح است. اینجا دیگر حساب استدلال‌های عقلی نیست که شبهه بردارد؛ باید این کارها را انجام بدهید، اگر مؤمنید؛ و یکی از این کارها، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و پیامبر را اطاعت کنید، دنبال فرمان آن‌ها راه یفتید.

فرمان خدا چیست؟ هر چه هست، بدیهی است که خدا در مورد مال آدمی، در مورد جان آدمی، در مورد عمر آدمی، در مورد روابط آدمی با سایر انسان‌ها، در مورد روابط انسان باخدا، در مورد روابط انسان با حیوانات و حتی با گیاهان،

تعهدا، مسئولیت‌ها، تکلیف‌ها، وظیفه‌هایی معین کرده است. در این هم اگر خدا را اطاعت کردید، می‌توانید بگویید ما مؤمنیم، والا ایمان به صرف این که قلب انسان و دل انسان به یک قطبی وابسته است، اما شعاع این وابستگی در عمل، در دست، در زبان، در پا و در اعضا و جوارح دیگر منعکس نیست، به درد نمی‌خورد؛ بلکه اصلاً نام ایمان از نظر اسلام برای او صدق نمی‌کند، این منطبق قرآن است. «فَأَتُوا اللَّهَ» پس از خدا پروا کنید، «وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ» فی‌مابین خود را اصلاح کنید، «وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ» خدا و رسولش را اطاعت کنید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمنید.

خصوصیات مؤمنین

خب، به مناسبت نام مؤمن در پایان این آیه، آیه بعد درباره صفات مؤمنان و شرایط ایمان، باز ادامه سخن می‌دهد. «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تَلَّاتُ عَلَيْهِمُ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ» «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا»؛ برای مؤمن راستین، پنج خصلت در اینجا معین شده. ممکن است این پنج خصلت در گوینده و شنونده نباشد، اما اگر کسی در راه ایجاد این پنج خصلت در خود، تلاشی و فعلیاتی بکند، باز در راه ایمان، در راه هدف ایمان و شایسته نام مؤمن هست. مؤمن راستین آن کسی است که این پنج صفت در او باشد.

۱- بیم به هنگام یاد خدا

اول؛ «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ» منحصرأ مؤمنان، «الَّذِينَ» آن کسانی هستند که «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ» چون یاد شود خدا، «وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ» به بیم دل‌هایشان؛ یعنی چه به بیم بیاید؟ ترسیدن از خدا به چه معناست؟ آیا ترسیدن یک گناه کار در مقابل قاضی است؟ نوع دیگر و لطیف‌تری است؟ ممکن است کسی بگوید گناهی نکردم، از خدا هم نمی‌ترسم. بله، ترسیدن گناه کار در مقابل قاضی و دادستان، آن کسی که باید آدم را مجازات کند، آن نوع ترس با نداشتن گناه، البته منتفی است؛ تا چه کسی باشد که بتواند مطمئن باشد که گناهی ندارد.

اما یک نوع ترس دیگر هست که آن ناشی از معرفت است. انسان در مقابل اشیا بزرگ، ذوات عظیم، حقیقت‌های باشکوه، قهراً احساس دهشت و حیرت می‌کند. خاصیت

وجودی انسان این است، ترکیب روحی و جسمی انسان این را ایجاب می‌کند؛ در مقابل هر چیز باعظمتی، هر انسانی حالت دهشتی را در خود احساس می‌کند.

این حالت دهشت، نه از باب این است که از او می‌ترسد، ممکن است او هیچ ترسی نداشته باشد، به این معنا که تعرضی نکند، ترس ناشی از گناه نیست اینجا؛ بلکه این دهشت و بیمناکی، ناشی از احساس عظمت او و احساس حقارت خویشتن در مقابل اوست. این چنین ترسی از خدا جا دارد، مطلوب است، لازم است، مفید است. آن کسی که در مقابل پروردگار، خود را کوچک و ناقص و حقیر می‌بیند و خدا را به تمام شئون امور خویش مسلط و مهمیب و مسیطر مشاهده می‌کند، این چنین انسانی سعی می‌کند جز از آن خط سیر مستقیمی که خدای عالم برای او معین کرده، از راه دیگری سیر نکند، حرکت نکند. این بزرگ‌ترین ضامن اجرایی عمل و حرکت و تلاش است در یک انسان مسلمان و در یک جامعه مسلم.

اینی که می‌بینید امیرالمؤمنین در نیمه‌های شب، در شب‌های ماه رمضان، به خود می‌پیچد و اشک می‌ریزد؛ اینی که می‌بینید امام سجاد گاهی صبحه می‌زند؛ اینی که می‌بینید رسول‌الله، با همه جلالت و عظمتش، وقتی دهه سوم ماه رمضان می‌آید، می‌گوید رختخواب مرا جمع کنید، بستری برای خود نمی‌گستراند؛ یعنی شب‌ها دیگر وقت خواب نیست، وقت عبادت است، وقت تضرع است، وقت خضوع است در مقابل پروردگار؛ این‌ها را گمان مکن کارهای مصنوعی است که انجام می‌گیرد. چقدر ناقص و ناآگاه است آن کسی که بگوید امام در دعای ابوحمزه می‌خواهد به مردم چیز یاد بدهد و خودش را نمی‌گوید. چقدر ناوارد و بی‌اطلاع از روح دعا و از کیفیت مناجات بندگان صالح با خداست، آن کسی که خیال می‌کند آن گریه و ناله و اشک امام علیه‌السلام برای آموزش دادن است. ... او این عظمت را می‌فهمد، می‌گیرد، درک می‌کند و به همین دلیل است که آن‌جور می‌پیچد و اشک می‌ریزد.

وقتی که یاد خدا به میان بیاید، آن حالت هیبت، آن حالت خشیت، آن احساس ترس و بیم، آن حالت ربعی که ناشی از احساس حقارت خود در مقابل عظمت خداست، بر دل مؤمن مسلط می‌شود، «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ». خدا برای انسان از صورت بازیچه بیرون می‌آید، نام خدا از صورت یک ذکر

اعتیاد گونه خارج می‌شود. در مجلس یک نفر که می‌نشیند؛ یا الله، به‌عنوان یک جمله احترام‌آمیز؛ خمیازه که آدم می‌کشد، آخرش لاله الا الله، با خستگی؛ از این حالت‌ها که نشانه بی‌اعتنایی و بی‌ادراکی و عدم حساسیت روان انسان در مقابل یاد خدا و نام خدا و عظمت خداست، از این صورت‌ها دیگر خارج می‌شود قلب یک انسان خداشناس و عظمت بین، کسی که ادراک می‌کند و احساس می‌کند عظمت پروردگار را. ...

۲- فزونی ایمان به هنگام تلاوت قرآن

«وَ إِذَا تَلَيْتَ عَلَيْهِمْ آيَاتَهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». نشانه دیگر مؤمن این است که وقتی آیات خدا بر آنان فرو خوانده می‌شود، یا خودشان می‌خوانند یا کس دیگری برای آن‌ها این آیات را فرو می‌خواند، ایمانشان افزون می‌گردد، «زَادَتْهُمْ إِيمَانًا». ... ایمان به‌صورت یک آب راکد، در وجود یک مؤمن، معنی ندارد. آن کسانی که یک کلمه‌ای را در کودکی فرا گرفته‌اند، بر اثر شک دوران بلوغ، آن‌یک کلمه از آن صلابت و از آن عظمت در روح این‌ها افتاد، کوچک شد، ناقص شد، ناچیز شد، یک‌نیمه ایمانی، یک‌نیمه حقیقتی در روحشان باقی ماند، آن‌هم بر اثر پیش آمدن جریانات و حوادث گوناگون، مدام کاسته شد و کاسته شد؛ یک چنین ایمانی یک روزی هم از انسان به‌آسانی گرفته می‌شود. ایمان مستودع، ایمان عاریت، مؤمن این‌جوری نیست. مؤمن راستین، آن مؤمنی است که آن یک کلمه از حقایق و معارف دینی و الهی در دل اوست، یک کلمه را با تدبیر، با دقت نظر، با اندیشیدن، با هر چه نسبت به آن یک کلمه مساعد، ایمان خود را زیادت‌تر کردن، این ایمان را از زایل شدن نجات بدهد. مؤمن واقعی این است.

از این آیه و از این جمله استفاده می‌کنیم که با تلاوت قرآن، ایمان انسان مؤمن باید زیاد بشود؛ و از این جمله اتخاذ سند می‌کنیم، ... و به آن کسانی که می‌گویند قرآن را ترجمه نکنید، معنا نکنید، تفسیر نکنید که عقل ما نمی‌رسد، به آن‌ها می‌گوییم اگر ما قرآن را نمی‌توانستیم بفهمیم، چگونه ایمان ما را خواندن قرآن زیاد می‌شود؟ پس پیداست، قرآن کتاب رمز نیست. قرآن کتابی است که باید آن را خواند به‌قصد فهمیدن و فهمیدن به‌قصد افزون شدن و نیرومندتر شدن ایمان. ...

۳- توکل بر خداوند

دنباله آیه «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»، نشانه دیگر مؤمنین این است که بر پروردگار خود توکل و اتکا می‌کنند؛ یعنی چه توکل می‌کنند؟ یعنی دست را روی دست می‌گذارند، می‌گویند خدا خودش درست می‌کند؟ نه، معنای توکل این نیست. آن کسی که دست روی دست می‌گذارد در مقابل تکلیف‌ها و تعهدها و مسئولیت‌ها، به‌جای این که نیروی خود را مسئول بداند، معجزه‌ خدایی را مسئول فرض می‌کند؛ این چنین آدمی باید بداند که قرآن این عمل را رد کرده است، به‌صورت مشت محکمی بر دهان بنی‌اسرائیل که به موسی گفتند: «فَأَذْهَبَ آتٍ وَرَبُّكَ فَتَأْتِلَا إِثْمًا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» تو و پروردگارت بروید، مشغول جنگ بشوید، با دشمن بستیزید، ما اینجا نشستیم به تعبیر بنده کنار دیوار، زیر سایه وقتی فتح کردید، ما را هم خبر کنید تا بیاییم. این را قرآن نفی می‌کند... پس توکل به این معنا نیست. این حرفی که در بین مردم رایج شده دارم می‌گویم تا همه بشنوند و همه بفهمند اینی که رایج میان مردم است؛ می‌گویند: آقا، خدا خودش باید اصلاح بکند، از بنده خدا کاری بر نمی‌آید؛ این غلط است. اگر از بنده خدا کاری بر نمی‌آید، اگر برای از بین بردن و ریشه‌کن کردن فساد، اراده آدمی و نیروی آدمی به کار نمی‌آید، خدا انبیا را بسیج نمی‌کند. مردم را به پیروی از انبیا دعوت نمی‌کرد...

پس توکل یعنی چه؟ توکل یعنی در همه حال، اتکا و امیدت به خدا باشد. اگر درست موشکافی کنید، می‌بینید با این تعبیری که بنده عرض می‌کنم: در همه حال اتکا و امیدت به خدا باشد؛ با این تعبیر، توکل از صورت یک چیز مخدر درمی‌آید، به‌صورت یک عامل برانگیزاننده و عامل تحرک، جلوه‌گری می‌کند.

دیدید بعضی‌ها در دشواری‌های زندگی، در بحران‌ها، در آنجایی که از همه وسایل ظاهری دستشان کوتاه است، چه می‌کنند؟ دیدید؟ شنیدید؟ یکی از چند کار را انجام می‌دهند: یا تسلیم دشمن می‌شود، می‌گوید وقتی یک کاری از من بر نمی‌آید چه کنم؟ یا تسلیم مسیر زندگی عادی می‌شود... راه دیگر این است که به زندگی خودشان خاتمه بدهند...
... اما برای انسان باخدا در دیگری در بن‌بست‌ها باز می‌شود که باز شدن آن در، درهای دیگری را، درهای شرافت کش را به روی او می‌بندد. آن در، چه درستی است؟ در توکل به خدا...

بن‌بست از جنگ احد بالاتر؟ ... راه‌های نجات به کلی بسته، اسلحه‌ها روی زمین افتاده، دشمن مجهز، مسلط، مسیطر، آنچه اینجا به داد انسان می‌رسد، آن درپچه‌ای است که خداپرستان فقط دارند؛ اتکای به خدا. چه بن‌بستی؟ بن‌بست کدام است؟ پیغمبر از دنیا رفته باشد، خدای پیغمبر که از بین نرفته است. تکلیف که از بین نرفته است. آدم با توکل در اینجا مثل چه کسی عمل می‌کند؟ مثل امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب، مثل ابودجانه، مثل دو تا، سه تا سرباز دیگر، این‌ها آدم‌های با توکل بودند. بی توکل‌ها چه کسانی بودند؟ آن‌هایی که از احد تا مدینه، پشت سرشان را هم نگاه نکردند، دویدند تا خود دروازه‌های شهر...

لذا آن کسی که توکل را دست بر روی دست گذاشتن، به امید آینده مجهول بی‌تلاش نشستن، ایمان خود را از نیروی خود سلب کردن، معنا می‌کند؛ آن کسی که توکل را به معنای خط‌نسخی بر روی اراده انسان و قدرت او وانمود می‌کند؛ این چنین آدمی یا توکل را نمی‌فهمد، اسلام سرش نمی‌شود، توکل را درک نمی‌کند؛ یا نه؛ می‌فهمد، شرف سرش نمی‌شود، می‌خواهد عوضی معنا کند تا مردم بی توکل بار بیایند تا مردم عوضی بار بیایند. معنای توکل این است، «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». به نظر من دو بال نیرومند برای پرواز انسان در تلاش‌های زندگی، یکی صبر است، یکی توکل. هر امتی که این دو بال را داشته باشد، از تیررس دشمن‌های خاکی به کلی دور خواهد شد؛ بال صبر و بار توکل، «وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» این تا علامت برای مؤمن...

۴- اقامه نماز

... چهارم، «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» آن‌ها که به پا می‌دارند نماز را. آقایان توجه کنید، یک فرقی است بین تعبیر الذین یصلون و «الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ». یصلون، یعنی نماز می‌گزارند. اگر فقط نماز گزاردن مطرح بود، فقط این دولا و راست شدن مطرح بود، اینجا لازم نبود که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» بگویند، دو کلمه بیاورند، طول و تفسیر بدهند، می‌توانستند بگویند یصلون، الذین یصلون، آن‌هایی که نماز می‌خوانند. پیداست که «يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ» به پا می‌دارند نماز را، غیر از نماز خواندن یک چیز دیگری است، یک حقیقت برتر و بالاتری است. چیست به نظر شما این حقیقت؟ به پا داشتن نماز یعنی چه؟

چند جور می شود احتمال داد، ممکن است همه این احتمالات هم درست باشد. یکی این که بگوییم اقامه نماز، به پا داشتن نماز، یعنی نماز را به صورت کامل، به صورت همه جانبه، به صورت تمام به جا آوردن، «يَقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ»؛ و اقامه در زبان عرب، در اصلاحات عربی، اتفاقاً به همین معانی هم هست؛ یعنی کار را به صورت کامل انجام دادن، «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» همه صورت راه، همه وجود را به سوی دین برگردان، به صورت کامل. یک احتمال این؛ و واقعش هم همین است که اگر کسی نماز را اقامه به این معنا بکند، یعنی به صورت کامل انجام بدهد، با ارکان صحیح، با توجه به آموزش‌ها و الهام‌های نماز، ... اگر کسی این جور نماز بخواند، جداً فلاح و رستگاری در انتظار اوست.

آدمی که نماز خوب می خواند، همه مشکلات برایش آسان است. شنیدید که بعضی از بزرگان دین، در هنگام توجه شاید و مصیبت‌ها، دو رکعت نماز می خوانند؟ شنیدید که رسول خدا در هنگام بحران‌ها و شدت‌ها رو می کرد به بلال و می گفت: «ارحنا یا بلال! بلال ما را آسوده کن، برو اذان بگو. «اَبْرِدْ اَبْرِدْ یا بلال! خنک کن دل ما را ای بلال! یعنی اذان بگو. ...

این یک احتمال، احتمال دیگر این است که «الَّذِينَ يَقِيْمُوْنَ الصَّلَاةَ» نماز را به پا می دارند، یعنی در جامعه به پا می دارند، جامعه را جامعه نمازخوان می کند. بعضی‌ها دلشان خوش است که خودشان نماز می خوانند، به جای هفده رکعت در شبانه روز، پنجاه و یک رکعت می خوانند، غیر از نمازهای مستحبی دیگر. اگر بگویند، بابا، مردم گروه گروه از دین دارند رو برمی گردانند، غمشان نیست.

گفت: آن گلیم خویش به در می برد ز موج. می گوید آقا، ما گلیم خودمان را دربریم خیلی کار است، خیلی هنر است، به دیگران نمی رسیم، بعضی این جور می اند. آن عملی که نشانه ایمان است، این عمل نیست. هر کسی نماز خوب بخواند، اما خودش بخواند، دیگران کاری نداشته باشد، این درست نیست. درست نیست، یعنی کامل نیست ...

نشانه ایمان چیست؟ اقامه صلاة، نماز را در جامعه به پا داشتن، همگان را نمازخوان کردن، نه به معنای این که یک عبادت همه جانبه انجام بدهند، ... نه این که فلاتی نمازخوان نیست، نمازخوانش کنیم؟ یعنی جامعه نمازخوان، یعنی جامعه‌ای که

دائماً به یاد خدا و در راه خداست. جامعه‌ای که می گوید «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» جز خدا کسی را عبادت و عبودیت نمی کند و جز به خدا به هیچ کس دیگر اتکا و از کسی استعانت نمی جوید. جامعه نمازخوان یعنی آن جامعه‌ای که هر روز از سردمداران فساد، یعنی مغضوب علیهم و از دنباله روان فساد، یعنی از «ضَالِّينَ» تبری می جوید. نماز این هاست.

اگر کسی سعی کند انسان‌های دیگر را نمازخوان کند به این معنا، این در حقیقت تلاشی و کوششی در راه عبودیت مطلق حق، در راه ریشه کن کردن فساد، در راه از بین بردن من و ما، در راه ایجاد وحدت اجتماعی و انسانی میان آحاد امت مسلمان و آحاد بشریت، تلاشی در این راه انجام داده، اقامه صلاة یعنی این؛ یعنی شما کاری نکنید که همه مردم، در هر روزی پنج نوبت و هر نوبتی چند بار بگویند «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ».

خدا! فقط در مقابل تو گردن عبودیت و پشت عبودیت خم می کنیم، نه در مقابل غیر تو. هر روزی چند نوبت و هر نوبتی چند مرتبه از «مَغْضُوبٌ عَلَيْهِمْ» و از «ضَالِّينَ» یعنی از سردمداران فساد و از دنباله روان آنان تبری بجوید، بیزاری بجوید، یک چنین جامعه‌ای درست کند. امکان دارد اقامه صلاة هم به این معنا باشد.

۵- اتفاق

«وَمِمَّا زَرَقْنَا لَهُمُ الْيُفُوقَ» نشانه دیگر مؤمنان چیست؟ این اسمی که از آنچه به آنان روزی کرده‌ایم، اتفاق می کنند. اتفاق یعنی چه؟ ... اتفاق یعنی پر کردن خلأها و نیازها. آن خرج کردنی که خلأی را پر کند، نیازی را برآورده کند، این را می گویند اتفاق ...

«وَمِمَّا زَرَقْنَا لَهُمُ الْيُفُوقَ»، یعنی چه؟ یعنی مؤمنین آن کسانی هستند که از آنچه ما به آن‌ها روزی کرده‌ایم، اسم مال در آن نیست؛ از پول‌هایی که به آن‌ها داده‌ایم؟ نه؛ فرق نمی کند، از پولی که دادیم، از عمری که دادیم، از فرزندی که دادیم، از آبرویی که دادیم، از توان جسمی که دادیم، از زبانی که دادیم، از فکر و مغزی که دادیم، از همه امکاناتی که دادیم، فرمود «مِمَّا زَرَقْنَا لَهُمُ» از هر آنچه ما به آن‌ها روزی داده‌ایم، چه می کنند؟ «يُفُوقُونَ» ...

... بعد از این اگر خواستید وقت صرف کنید، اگر خواستید آبرو مایه بگذارید، اگر خواستید پول خرج بکنید، خوب فکر کنید، ببینید آیا با این مایه گذاشتن، دارید انفاق می کنید یا خرج بیهوده می کنید؟

«أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» اینان اند مؤمنان راستین، «لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» برای آنان است رتبه‌هایی درجات، رتبه‌ها، مرتبه‌ها «عِنْدَ رَبِّهِمْ» در نزد پروردگارشان، «وَمَغْفِرَةٌ غَفْرَانِ هُمْ مِنْهُم» غفران هم از آن این هاست. ... «وَمَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ» و روزی شرافتمندانه و روزی کریمانه بی ذلت بی عسرت بی سرافکنندگی. این چنین روزی خدا به این‌ها می دهد.

هر جا جامعه مؤمنی پیدا کردید، یک فرد را نمی گویم ... یک جامعه آن وقتی لقمه نانش پاکیزه، توأم با سربلندی و کرامت است، آن وقتی عزیز و شرافتمندانه روزی می گیرد که مؤمن باشد و دارای این صفات. اگر این جور بود همه آن شعارهایی که امروز احزاب سیاسی دنیا دارند در گوشه و کنار پشت بلندگوها به راست یا به دروغ مطرح می کنند و در میان ملت‌های عالم، همه آن شعارها در جامعه ایمانی محقق خواهد شد. ...



نگاهی گذرا به مبحث دوم

پس از تعریف ایمان، لوازم ایمان و شاخص‌های ایمان بیان می شود، منظور از لوازم ایمان، وظایفی است که مؤمن بر عهده دارد و منظور از شاخص‌ها، ابزارهای سنجش ایمان است.

همه ساربان یک قافله، قافله سالار یک راه، رهبران به سوی یک هدف، با مردم همه جا، همه همراه بوده اند و به سوی یک مقصد پیش می نازیده اند. «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» این از زبان مؤمنین است ما تفاوت نمی گذاریم میان هیچ یک از پیغمبرانش. برای ما عیسی محترم است، همچنان که موسی، همچنان که ابراهیم، همچنان که ادریس، همچنان که یعقوب، همچنان که جرجیس، همچنان که نوح، همچنان که تمام پیامبران از آغاز تا انجام؛ همه مأموران خداوند بودند، مأموران یک هدف، مشران یک سعادت و یک بهشت، همه بر روی یک خط. «لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ» تفاوت نمی گذاریم میان هیچ یک از پیامبرانش...

«وَقَالُوا» دقت کنید به این دو سه جمله که برای مطلبی که بعداً می گویم، محل شاهدهی است. پس ایمان را پیغمبران دارند، پیغمبر ما هم دارد، مؤمنان و گروهیگان و پیوستگان به او هم، همه ایمان دارند، «وَقَالُوا» و گویند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم، فهمیدیم، نیوشیدیم، «سَمِعْنَا»، نه این که به گوشمان خورد.

شمع، شمع یعنی شنوایی؛ حالت شنوایی؛ غیر از گوش است، گوش به معنای این عضو جارحه خاص، با لفظ اذن در عربی تعبیر می شود. شمع یعنی شنوایی. شما در فارسی هم می بینید، فلان کس را می گویند حرف گوش کن است، فلان کس حرف را می شنود. شنیدی چه گفتیم یا نه؟ به مخاطبان می گوید، شنیدی چه گفتیم؟ خب معلوم است، بین شما نیم متر بیشتر فاصله نبود، صدایت تا ده متری هم می آید، معلوم است که شنیده. می خواهی بگویی: فهمیدی چه گفتیم؟ به مغزت فرورفت؟ به خورد ذهن رفت یا نرفت؟ این ها می گویند «سَمِعْنَا»، ما با تمام وجود فهمیدیم آنچه را که خداوند برای ما معین کرده و فرستاده بود.

«وَأَطَعْنَا» و اطاعت کردیم؛ یعنی چه؟ یعنی اطاعت ما کورکورانه نبود، اطاعت ما از روی آگاهی و روشنی و سمع بود. «غُفْرَانِكُمْ رَبَّنَا» آمرزشت، مغفرتت پروردگار ما. پاداشی که از تو می خواهیم خدایا، مغفرتت توست نه چیز دیگر، «وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ» بازگشت ما به سوی توست...

تا اینجا چه فهمیدیم از این آیات؟ این نکته را که ایمان و باور، خاصیت وابستگیان به دعوت اسلام است. آدم هایی که ایمانی ندارند، باوری ندارند، فقط چون دیگران رفتند، این ها هم احتیاطاً دارند می روند، این ها در حوزه قلمروی فکر اسلامی

داخل نیستند، رودریاستی هم ندارند، ایمان لازم است. ایمان یعنی باور، به وضوح مطلب را پذیرفتن و قبول کردن، یعنی دنبال یک جاذبه حرکت کردن. اگر این جاذبه در مکتب دین و قرآن نباشد و دل تو را تسخیر نکرده باشد؛ یعنی اگر ایمان در این دل نباشد، این دل مرده است، زنده به نور اسلام نیست، نمی شود به آن گفت مُسَلِم. پس ایمان لازم است. این مطلب اول.

انواع ایمان

۱- ایمان ناآگاهانه

مطلب دوم ... این است که ایمان دو جور است. یک جور ایمان مقلدانه، متعصبانه؛ چون پدران و بزرگ تران باور کرده بودند، ما هم باور کردیم؛ چون در کتاب ما، در حوزه دین ما، این جور می گویند، ما هم این جور می گوئیم ولو تو دلیلی بیآوری، بیخود آوردی، حرف تو را قبول نمی کنیم. این هم یک نوع ایمان است، اما ایمانی است یا از روی تقلید یا از روی تعصب، دو جور است. یا از روی تقلید است، مثل عامه مردم؛ از نوع مردم اگر بررسی آقا، از کجا گفتی که پیغمبر اسلم حق است؟ هیچ نمی دانند، هیچ نمی دانند! چون پدرها گفتند، چون معلم توی مدرسه گفته، چون مردم در کوچه و بازار معمولاً می گویند پیغمبر حق است، این هم می گویند پیغمبر حق است ایمان هم دارد ها؛ یعنی واقعاً باورش آمده پیغمبر حق است، اما این باور از زبان این و آن و از روی تقلید و چشم بسته به دست آمده است.

مثل همین ایمان مقلدانه است ایمان متعصبانه؛ که بعضی ها حاضرند العیاذ بالله به پیغمبرهای دیگر بی احترامی کنند، بر این خاطر دل خوشی پیغمبر ما! خیال می کنند در ملکوت اعلی هم میان پیغمبران تناقض هست و متأسفانه این مخصوص طبقه ناآگاه نیست. گاهی در میان طبقاتی که انسان انتظارات بیشتری از آن ها دارد، انتظار دارد که بیشتر فهمیده باشند، بیشتر در نظر گرفته باشند، از این گونه اشتباهات به چشم می خورد که نمونه هایش را گاهی گوشه کنار دیده ایم و لزومی ندارد که بازگو کنیم. این را می گویند متعصبانه. چون دین اسلام چنین می گوید، این درست است و چون ادیان دیگر می گویند، غلط است. چون فلان عمل را ما مسلمان ها انجام می دهیم، این درست است؛ چون دیگران فلان عمل دیگر را انجام می دهند،

این غلط است. یک ایمانی دارد، اما این ایمان متکی به دلیل نیست، فقط از روی تعصب است؛ و تعصب می‌داند یعنی جانبداری بدون دلیل، جانبداری از روی احساسی، نه از روی منطقی، این را می‌گویند تعصب. این ایمان مقلدانه و متعصبانه است.

... آن ایمانی که در اسلام ارزش دارد، ایمان مقلدانه و متعصبانه نیست؛ یعنی ایمان مقلدانه و متعصبانه قیمتی ندارد. دلیل می‌خواهید؟ از ده دلیل یکی را بگویم و آن یک دلیل این است که ایمان وقتی از روی تقلید و تعصب بود، زائل شدنش هم به آسانی کسب خود ایمان تقلیدی، آسان است. همان‌طور که بچه، بدون هیچ زحمتی و شاگرد، بدون هیچ گونه تلاشی، از پدر و مادر یا اولیای مدرسه‌اش یک ایمانی را مفت گرفت، به همین صورت هم زردان ایمان، این ایمان را از او مفت می‌گیرند و ناگهان وقتی نگاه می‌کنی، یک نسل بی‌ایمان، ایمان‌ها همه غارت زده، از بین رفته، ایمان‌ها همه پوچ شده؛ در مقابل شعله مادیت، ایمان‌ها مثل برفی در چله تابستان آب شده و به زمین فرورفته. چه کسی را دارم می‌گویم؟ خیلی عادی و معمولی است که بگویم نسل جوان لکن باید عرض کنم که من نمی‌گویم آن نسل بی‌ایمان، نسل جوان است؛ برای خاطر اینکه باز اگر شکوفه‌های ایمان را ما داریم از گوشه و کنار، به صورت جلوه‌ای مشاهده می‌کنیم، در نسل جوان داریم مشاهده می‌کنیم، باز مرحبا به نسل جوان که دنبال ایمان غیر تقلیدی و غیر متعصبانه و از روی آگاهی هستند. نخیر، بنده نسل قبل از جوان را می‌خواهم بگویم، این نسل قبل از جوان اجتماع ما، اینهایی که به یک چیزهایی، به صورت یک ایمان‌های کوری عقیده دارند ... آن‌هایی که از آگاهی‌ها و روشن بینی‌های خاص نسل جوان امروز مسلمان محروم ماندند، از آن ایمان عمیق راسخ مصون مانده از آسیب زمان دو نسل قبل هم، متأسفانه محروم ماندند. نه آن درک و شعور و آگاهی هست که بتواند در سایه آن درک، یک ایمان مستقری در خود به وجود بیاورد و قید پول و مقام و شهرت و محبوبیت و رفاه و آسودگی را بزند و نه یک صندوقچه محکم و حصار قوی مستحکمی، مثل دو قرن پیش و یک قرن پیش در اطرافش هست که ایمانش را در صندوق‌خانه اقلاً حفظ کند، ولو همان ایمان مقلدانه را....

خوشا به حال آن کسانی که ایمان خود را از روی آگاهی، از روی درک، از روی شعور، از روی فهم انتخاب می‌کنند. سیل می‌آید درخت‌های تناور را می‌برد، اما آن گیاهی که اگر چه باریک و نازک و لطیف است، اما دو برابر خود، ریشه‌اش زیرزمین است، او همچنان سالم می‌ماند، او می‌ماند. آنچه از بنیان است، زائل شدنی نیست با این حرف‌ها.

۲- ایمان آگاهانه

... این یک حقیقت و یک نکته مسلم است در اسلام؛ برادران! ایمان ارزشمند، ایمان آگاهانه است، ایمان توأم با درک و شعور است، ایمانی است که از روی بصیرت، با چشم باز، بدون ترس از اشکال، به وجود آمده باشد. آن ایمانی که فلان مرد مسلمان دارد، برای نگاه داشتنش باید بگویم روزنامه نخوانند، فلان کتاب را نخوانند، در کوچه‌بازار راه نروند، با فلان کس حرف نزنند، سرما و گرما نخورد، آفتاب و مهتاب نبینند تا بماند؛ این ایمان متأسفانه نخواهد ماند. ایمانی لازم است که آن‌چنان آگاهانه انتخاب شده باشد که در سخت‌ترین شرایط هم آن ایمان از او گرفته نشود. «الْإِيمَانُ أَكْرَمُ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ»، درباره عمار یاسر، آیه قرآن می‌گوید: اگر در زیر شکنجه، برای خاطر آنکه دشمن را از خود لحظه‌ای منصرف کنی، یک جمله گفتی، بگو، ایمان تو ایمانی نیست که با شکنجه از قلبت زائل بشود. آن ایمانی که خَبَاب بن اَرت دارد، آهن را داغ می‌کند به گردنش می‌چسبانند، شوخی نیست، آهن گداخته را به بدنش نزدیک می‌کردند و به پوست بدنش می‌چسبانیدند، این به خاطر آن ایمان آگاهانه عمیقش، درست برمی‌داشت، ایمان این است.

ایمان از روی روشنی، از روی درک، از روی فکر، با محاسبه‌های صحیح وقتی که انجام گرفت، آن وقت لازم نیست ما این ایمان را در پارچه و در کهنه و در صندوقچه و در صندوقچه بگذاریم که مبدا گرما و سرما و گردوخاک و غبار به آن آسیب برساند؛ آسیبی به آن نمی‌رسد. این ایمان‌های ناشعورانه است که آدم مدام دل‌دل دارد، مبدا، مبدا، مبدا، اگر خواهیم ایمان‌ها استوار باشد، اگر خواهیم ایمان‌ها زائل نشود، اگر خواهیم ایمان، ایمان آگاهانه باشد، باید دائماً آگاهی بدهیم به آن کسانی که می‌خواهیم مؤمن باشند. از آگاه شدن این‌ها واهمه نکنیم، از چشم و گوش بسته ماندن این‌ها لذت نبریم.

راهش این است تا خوب مایه آگاهی در مغزا و دلها و فکرها به وجود بیاید و با آن آگاهی، یک ایمان صحیح، مستحکم، یک بتن آرمه در دل او بنا بشود، آنوقت با توب شریل هم به قول جوان‌های قدیمی، زائل شدنی نیست. اسلام می‌گوید ایمان، آگاهانه باید باشد. این آیاتی که در آخر سوره آل‌عمران است، ایمان آگاهانه را به ما معرفی می‌کند.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» این‌ها مقدمه است، «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» همانا در آفرینش آسمان‌ها و زمین «وَ اِخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» آمدورفت شب و روز، «الآيَاتِ» همانا نشانه‌هایی است، برای گیج‌ها؟ برای بی‌هوش‌ها؟ برای آنان که نمی‌اندیشند؟ ابدأً بِالْأُولَى الْآلِیَابِ» برای خردمندان. خردمند، آن که دارای خرد و نیروی فهمیدن است و او همه مردم‌اند، در صورتی که فکر و هوششان را به کار بیندازند. والا خردمنداها از اول ولادت با یک آرم مخصوصی جدا نشدند که بگوییم ما جزو آن‌ها نبودیم و خردمند نمی‌توانیم بشویم ... اولی الالباب یعنی آنها که نیروی فکر و اندیشه و خرد را به کار می‌زنند تا خردمند می‌شوند.

چه کسانی‌اند اولی الالباب؟ ببینید، اینجا یکی از نکات لطیف قرآن است. وقتی که اولی الباب را می‌خواهد بگوید، خردمندان را می‌خواهد بگوید و می‌خواهد معرفی بکند، اگر مردم معمولی بخواهند معرفی کنند، می‌گویند خردمند آن کسی است که در همه امور زندگی‌اش پیشرو است، در هیچ کار سرش کلاه نمی‌رود، در کاسی‌ها، در پلیتیک‌ها، در سیاست‌بازی‌ها در معارضه‌ها و مقابله‌های با حریف‌ها، همه‌جا دست او روی دست حریف‌هاست. قرآن چون هیچ‌یک از این بازیگری‌ها را قبول ندارد، چون ارزش واقعی را برای انسان، اتصال و ارتباط با خدا می‌داند، خردمند را به این صورت معرفی می‌کند؛ خردمند آن‌قدر قرآن آن کسی است که این عالی‌ترین ارزش‌ها را بیش از همه چیز و همه کس موردنظر داشته باشد. «الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ» آن کسانی‌اند خردمندان که یاد می‌کنند خدا را، «وَيَقَامُوا» در حال ایستاده، «وَقَعُودًا» در حال نشسته، «وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ» در حال به یک پهلو افتاده؛ یعنی در همه حال، در همه حال به یاد خدایند؛ اما این به یاد خدا بودن به معنای یک حالت عرفانی خلسه آمیز درویش مآبانه نیست که بعضی دلشان خوش باشد که خیلی خوب، ما هم همیشه به یاد خداییم،

همیشه هو می‌زنیم، نه؛ به یاد خدا بودن فعال، به یاد خدا بودنی که عملی محسوب می‌شود. چطور مگر؟

«وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و می‌اندیشند در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در حال تفکرند. ببیند اولی الالباب، خردمندان آن کسانی‌اند که در حال تفکر باشند، «وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». بعد که این تفکر و اندیشمندی را انجام می‌دهند، به زبان دل و زبان ظاهر چنین می‌گویند: «رَبَّنَا» پروردگار ما! «مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ» این را به بیهوده نیافریده‌ای، منزه‌ی تو از این کار که به بیهوده بیافرینی؛ یعنی مهم‌ترین و اساسی‌ترین نقطه یک ایدئولوژی.

هر ایدئولوژی زندگی ساز، نقطه اساسی‌اش این است که من اینجا برای کاری هستم. اگر معتقد به خداست، می‌گوید مرا برای کاری آوردند؛ اگر معتقد به خدا نیست، می‌گوید من به هر حال کاری دارم اینجا. ببینید اساسی‌ترین نقاط یک فلسفه فکری که الهام‌بخش یک زندگی فردی و اجتماعی بشود، همین است: «رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا أَلَهِي» است، معتقد به خداست؛ لذا می‌گوید پروردگار ما، تو این آسمان و زمین را، این همه غوغا آر، به بیهوده و پوچی نیافریده‌ای، «سُبْحَانَكَ» تو از این منزه و پیراسته‌ای که کار بیهوده بکنی؛ پس من مسئولیتی دارم، پس من باید راهی را بیامیزم، پس من در مقابل این نظم عجیب و شگفت‌آور، یک نقطه‌ای هستم و بر این کاری. در این نظم عجیب، یک جایی هم من دارم که آنجا را به صورت درست و صحیح، آن عمل را به صورت چنانی که تو خواسته‌ای انجام ندهم، این نظم را خراب کرده‌ام. «سُبْحَانَكَ فَقَدْ عَذَابَ النَّارِ» پس ما را از شکنجه آتش محفوظ و مصون بدار؛ آتش قیامت که باوجود اینکه واقعی است، سمبل آتش قهر و خشم و انتقام خدا و تکوین عالم نیز هست.

باید دقت کنید، این‌ها همه مقدمه است، برای اینکه آگاهی آگاهانه را از توی این آیات، درست لمس کنیم، باید تا حالا خود دوستان توجه پیدا کرده باشید که چگونه آگاهی از آیات متصاعد می‌شود، برمی‌خیزد؛ اما حالا دقت کنید. «رَبَّنَا إِنَّكَ مَن تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْرَجْتَهُ» پروردگار ما، آن کسی را که تو به آتش وارد کنی، رسوا و خار و زیون کردی، «وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِن مِّنْ أَصْحَابٍ» و ستمگران را که تو داخل آتش کردی، هیچ یاور و پشتیبانی نیست، نه از تکوین و نه دستی از غیب، به هیچ صورت؛ یعنی آن کسانی که در راه ظلم و ستم، در راه

کفر و نفاق، در راه باطل حرکت می‌کنند، محکوم به زوال و نیستی‌اند، هیچ چیزی در این عالم آن‌ها را حمایت نمی‌کند. خوب، «رَبَّنَا» این خردمندان باهوش، این اولی‌الالباب، این متفکران در آسمان و زمین، این کسانی که فهمیده‌اند که در این جهان به بیوهه نیامده‌اند و این جهان به بیوهه آفریده نشده است، ادامه سخن می‌دهند می‌رسیم اینجا به ایمان می‌گویند: «رَبَّنَا» ای پروردگار ما «إِنَّا سَمِعْنَا» ما شنیدیم و فهمیدیم، با گوش تن و با گوش دل، «مُنَادِيًا» منادی و غریو دهی را که «يُنَادِي لِلْإِيمَانِ» برای ایمان ندا می‌کرد، صلاهی ایمان می‌داد، «أَنْ آمِنُوا بِرَبِّكُمْ» می‌گفت به پروردگارتان ایمان بیاورید، «فَأَمَّا أَنْ» وقت ما ایمان آوردیم. چه جور ایمانی آوردند این‌ها؟ یک نفر گفته ایمان بیاورید، ایمان آوردند؟ نه؛ این‌ها همان اولی‌الالباب‌اند، همان متفکرانند. این منادی ممکن است به‌ظاهر پیغمبری باشد، اما در باطن، پیامبر عقل و تفکر و بینش آنهاست که آن‌ها را به‌سوی ایمان خدا فرامی‌خواند و دعوت می‌کند. پس منادی به آن‌ها گفته ایمان بیاورید، آن‌ها از روی بینش، از روی درک، از روی شعور و آگاهی کامل ایمان آوردند. این جور ایمانی در اسلام مطلوب است: ایمان آگاهانه. خوب، این هم مطلب دوم.

تختخانه ایمان ناآگاهانه

یک مطلب سومی هم هست که آن را خیلی مختصر عرض می‌کنم؛ ... مطلب سوم این است که چون ایمان آگاهانه از نظر اسلام مطلوب است، چون که خدای متعال ایمان ناآگاهانه را قبول ندارد و ارج و ارزشی برایش قائل نیست؛ لذا چندین جای قرآن، ایمان‌های کورکورانه مقلدانه متعصبانه که غالباً هم این‌جور ایمان‌ها آدم را بامغز به زمین می‌کوبند، این چنین ایمان‌هایی را با شدت توبیخ می‌کند. یک آیه را اینجا نوشتیم که اگر بخواهیم پیدا کنیم در قرآن یک قدری مشکل می‌شود. «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ» صحبت از کافران و مرتجعان است و چون به آنان گفته شود که بیایید به سوی آنچه خدا فرستاده است و بیایید به‌سوی پیامبر. ... خوب بیایید نزدیک بفهمید دیگر، به‌جای اینکه بیایند، به‌جای اینکه فکر کنند، به‌جای اینکه سعی کنند تا بفهمند و راهشان را انتخاب بکنند، «قالوا» گویند: «حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا» راه و رسمی که پدران خور را بر آن یافتیم، ما را بس. ما دنبال این

حرف‌های تازه نمی‌رویم. کافر، به گفته یکی از محققین، کفار در قرآن، همه‌جا یک اسم و تعبیر دیگری هستند از مرتجعان قرن‌ها و عصرها. همه‌جا پیغمبر، روشنفکر زمان است، حرف نو دارد، راه نو دارد، به‌سوی نو دعوت می‌کند، اما کافران و مخالفان، متعصبان و مقلدان و متحجران و مرتجعانی هستند که راه نوی او را نمی‌پسندند. حرفشان هم این است که: ره چنان رو که ره‌روان رفتند. ما، پدر، مادرهایمان را این‌جور ندیدیم، ما پدرهایمان را جور دیگری دیدیم، می‌خواهیم همان جور بفهمیم، همان جور عمل کنیم. آن وقت قرآن در جواب چه می‌گوید؟ «أَوْ لَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ»، این‌ها کار این تقلید از پدران را به آنجا رساندند که: هر چند پدرانشان چیزی نمی‌داشتند و راه نمی‌یافتند نیز، ... به هر صورت، قرآن به این‌ها می‌گوید: ولو پدراهایتان هیچ چیز نمی‌فهمیدند، هیچ راهی نمی‌یافتند، نمی‌توانستند درست خیر و شر خودشان را بفهمند، باز هم شما از آن‌ها تقلید می‌کنید؟ ببینید تقلید را چطور ملامت و شمت می‌کند.

نگاهی گذرا به مبحث سوم

مهم‌ترین شاخصه و تفاوت رهبران الهی و پیروانشان را رهبران غیر الهی، ایمان و اعتقاد راسخ به مسیر و هدف است و رهروان این مسیر باید مجهز به ایمانی آگاهانه باشند که مسیر دستیابی به این ایمان آگاهانه تفکر است.

مبحث چهارم: ایمان زاینده و همراه با تعهدات عملی

ماند و به دست و پا و چشم و گوش و مغز و اعضا و جوارح و زندگی و نیروها و انرژی‌های ما نمی‌رسد، آن ایمان از نظر فرهنگ قرآنی ارزشمند نیست...

ایمان زاینده، ایمانی است که مثل سرچشمه‌ای فیاض عمل می‌زاید، ایمانی هم‌راه با تعهد، ایمانی که باری بر دوش مؤمن می‌گذارد، ایمانی که همراهش عمل است.

بنا کردم «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» ها را در قرآن شمرند. دیدیم با همین تعبیر، ده‌ها مورد، ایمان همراه با عمل صالح آمده است. ایمان تنها، ایمان بی تعهد، ایمانی همراه آن احساس مسئولیتی نباشد، نه به درد دنیا می‌خورد، نه به درد عقبی می‌خورد، این منطبق قرآن است. ... آن کسانی که فرض می‌کردند ایمان یک چیزی است برای منطقی قلب آدمی، ولو انسان به لوازم و تعهدات ایمان پایبند نباشد، می‌تواند در حوزه مؤمنین باشد؛ آن کسانی که خیال می‌کردند با مؤمن بودن فقط، یعنی با باور داشتن فقط، بدون عمل، بدون تلاش، بدون مجاهدت، نویدهای خدا در مورد مؤمنین نصیب انسان می‌گردد؛ آن‌هایی که گمان می‌کردند بهشت را به یک امر قلبی می‌دهند و بدون عمل، حکومت روی زمین را به یک امر قلبی می‌دهند نه به عمل؛ آن کسانی که تصور می‌کنند به طور خلاصه که اگر عمل را حذف کنیم، از ایمان چیزی باقی می‌ماند؛ این‌ها بایستی به این آیات و آیات دیگری که در تلاوت

بعدی هست و ده‌ها مورد دیگر در قرآن و سراسر قرآن با دقت ببینند تا ببینند، آن ایمانی از نظر اسلام ارزش دارد که عمل، با مسئولیت، با تکلیف، با تعهد همراه است. اگر تعهدی احساس نکردی، در مؤمن بودن خود شک جامعه‌ای که به تعهدات ایمانی عمل نمی‌کند، نام خود را جامعه مؤمن نمی‌گذارد. آن کسانی که از قرآن شنیده‌اند: «وَلَا تَهْتُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاتَّبِعُوا الْوَعْدَ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ» سست نشوید، غمگین نشوید، اگر مؤمن باشید از همه بهترید؛ آن کسانی که این صلاهی عجیب را از قرآن شنیده‌اند، بعد به واقعیت‌ها نگاه می‌کنند، می‌بینند مؤمنین به قرآن از همه برتر نیستند، بلکه گروهی همه هستند و تعجب می‌کنند که این وعده قرآن پس کو؟ و اگر زمانی برای انجام این وعده پیدا نکردند، منتظر ظهور ولی عصر صلوات الله علیه می‌مانند.

به این عده هم باید خاطر نشان ساخت که به، وعده الهی حق است، هم در زمان ظهور مهدی موعود صلوات الله علیه و هم

سوالات:

۱- قرآن، ایمان واقعی را چگونه ایمانی می‌داند؟

۲- تعهدات ایمانی یک مسلمان چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا
الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۷) وَ جَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ
اجْتَنَبَكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ
هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَ فِي هَذَا لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً
عَلَيْكُمْ وَ تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ فَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ
وَ اغْتَصِبُوا بِاللَّهِ هُوَ مَوْلَاكُمْ فِئِمَّةً الْمَوَالِي وَ نِعْمَ النَّصِيرُ (۷۸)

سوره مبارکه حج

ایمان و تعهدات عملی

مسأله این است که ایمان، بر طبق فرهنگ غیر قابل تردید قرآن، صرفاً یک امر قلبی نیست. درست است که ایمان یعنی باور و باور مربوط است به دل، اما قرآن هر باوری را، هر ایمان و قبول و پذیرشی را به رسمیت نمی‌شناسد. ایمان مجرد، ایمان قلبی خشک و خالی، ایمانی که در جوارح و اعضای مؤمن شاعش مشهود نیست؛ این ایمان از نظر اسلام ارزشمند نیست. اول مؤمن به خدا، شیطان است. ابلیس پیش از آنکه بندگان پرمدعای پروردگار و فرزندان پرنواز و افاده آدم به این سرزمین خاکی بیاید، سالیانی خدای تعالی را عبادت می‌کرد و دلش کانون معرفت خدا بود، اما در آن بزنگاه، در آنجایی که ایمان ها همه آنجا به کار می‌آیند؛ یعنی در هنگام تعیین راه نهایی، این ایمان به کار ابلیس نیامد، این ایمان در همان دل ماند. من می‌گویم ایمانی که فقط در دل بماند، می‌پوسد و می‌خشکد؛ تو بگو نه، باقی می‌ماند؛ ما هم شبهه را قوی می‌گیریم، می‌گویم ایمان در اعماق دل می‌ماند؛ اما ایمانی که در دل می

هر جایی که ایمان صورت ببندد؛ اما ایمانی که قرآن آن را همراه با عمل می داند، ایمانی که آن را از تعهد جدا نمی داند. ایمان، نه فقط یک امر قلبی.

اگر فقط تصدیق و پذیرش در صدق کلمه ایمان کافی بود، من می گویم اول مؤمن به پیغمبر ابولهب بود یا ولید بن مغیره مخزومی بود. آن هوشمندان عرب خیلی خوب می فهمیدند که رسول خدا دروغ نمی گوید، خوب می فهمیدند که راست می گوید. دلیل می خواهید؟ دلایل اینکه می نشستند با هم بیاله شان تصمیم می گرفتند پیغمبر را رسوا کنند. می گفتند برویم بشنویم، ببینیم چه می گوید، عیب هایش را بگیریم، بعد که می رفتند می نشستند، فردا شب می آمدند، می گفتند نه، این کلام بشر نیست، این سخن خدای بشر است. پس قبول می کردند، تصدیق می کردند که او از سوی خدا سخن می گوید؛ اما جنابعلی بعد از چهارده قرن از آن تاریخ، او را مؤمن نمی دانی. من می گویم اگر او مؤمن نیست؛ به دلیل اینکه این ایمانش، این قبولش، این تصدیقش با تعهدهای متناسب همزه نبوده، آیا ما مؤمنیم؟ درحالی که تصدیق ما هم با تعهدهای متناسب همراه نیست. چه می فرمایید شما؟

اگر فقط تشخیص و ایمان قلبی و باور کافی بود، عمروعاص باید اول شیعه عالم باشد. عمروعاصی که ماجرای غدیر خم را یا به چشم دیده، یا از کسانی که به چشم دیده اند شنیده، من و شما بعد از سیزده قرن و خرده ای این ماجرا را در کتابها فقط می خوانیم. عمروعاصی که درباره امام علی علیه السلام شعر می گوید، عمروعاصی که در دم احتضار، در آن حساس ترین ساعتها و لحظه هایی که برای ذهن یک انسان مطرح است، اظهار ندامت می کند، اظهار پشیمانی می کند، می گوید دینم را به دنیای معاویه فروختم، با علی که می دانستم حق است، جنگیدم. پس عمروعاص به نظم عمیق تر و علمی تر از شیعه قرن چهاردهم هجری به ولایت بلافضل امیرالمؤمنین پی برده و تصدیق کرده بود، اما آیا شیعه است؟ شما می گوئید نه. چرا شیعه نیست؟ برای خاطر اینکه اعتقاد به امامت امیرالمؤمنین تعهدهایی می آورد. اول تعهدش بیعت نکردن با معاویه بن ابی سفیان است. عمروعاصی که با معاویه همدست می شود و با همین علی می جنگد؛ یعنی به تعهدهای تشیع، به مسئولیتها و تکلیف هایی که این باور به انسان متوجه می کند، پایبند نمی ماند، شیعه نیست.

... آیا من و شما می توانیم معتقد باشیم و مطمئن که شیعه هستیم؟ مگر ما به تعهدهای شیعه بودن عاملیم؟ مگر ما پایبندیم؟ و سخن قرآن در این باره روشن و بی تردید و بی ابهام است. ... صریحاً نفی می کند ایمان را از آن کسانی که به طور مطلق پایبند به تعهدات ایمانی خود نیستند؛ بنابراین ایمانی که در اسلام معتبر است اینها از اصول اعتقادی اسلام و تشیع است. ایمان زاینده و تعهد آفرین است. آن ایمانی که با تعهدهای عملی همراه باشد، اگر همراه نبود، منتظر نتیجه هایش هم نباش، منتظر نصرت در دنیا نباش، منتظر امنیت در دنیا مباش. «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُسَبِّحُونَ». ... «الَّذِينَ آمَنُوا» آن کسانی که ایمان آوردند، «وَلَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ» با ستم، با ستمگری، ایمان خود را نیامیختند، «أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ» امنیت برای آنهاست. آن ایمانی که با ستمگری همراه است، امنیت بر نمی دارد. آن ایمانی که تعهد در کنارش نیست، نصرت به مؤمن نمی دهد، پیروزی او را تضمین نمی کند، یاری خدا و یاری ذرات طبیعت و تکوین را برای او به ارمغان نمی آورد، خوشبختی و رستگاری دنیا و خلاصه یک کلام، بهشت دنیوی و اخروی را به او نمی دهد.

پندهای بیبوده ناشی از راحت طلبی ضد این را به ما تلقین می کند. یک صفتی است در انسان که همیشه دنبال کارهای راحت تر می رود، حالت سهولت طلبی، سهل گرایی در انسان هست. بین دو کار اگر مخیرش کنید، هر کدام آسان تر است، هر کدام تلاش کمتری، مایه کمتری می برد، آن را انتخاب می کند، این ویژگی به ما می گوید راه آسان تر را بپذیر، راه کم خرج تر را، راه بی تلاش تر را، از طرفی ایمان مذهبی می گوید بهشت از دست رفت. برای اینکه هم سهل گرایی به جای مانده باشد، هم بهشت از دست نرفته باشد، مجبوریم بنشینیم فرمول درست کنیم، فرمول هایی که نتیجه می دهد رفتن آدم بیکار تیل را به بهشت. پای فرمولها می ایستیم، گیر هم می دهیم تا آخر هم نمی فهمیم؛ فقط وقتی به بهشت نرفتیم، می فهمیم که فرمولها غلط بود. من می گویم حالا یک تجدیدنظری بکنیم، ببینیم آیا واقعاً این فرمولها درست است؟ قرآن متن قطعی خللناپذیر ماست و صدها روایت درست، روایت متقن. امام علیه السلام در حدیثی به این مضمون ... شفاعت ما نمی رسد یا نمی رسد به شفاعت ما، مگر به وسیله کوشش و جد و جهد. حالا ما با تنبلی، با زانوی غم به بغل

گرفتن و غم گذشته و غم آینده را با بی‌غیرتی خوردن، غم خواری خوب است، اما غم‌خواری‌ای که با بی‌غیرتی همراه نباشد ما با این حالت منفی پست بی‌خاصیت، می‌نشینیم به امید شفاعت، درحالی که خود امام علیه‌السلام، طبق این روایت می‌فرماید که شفاعت ما به آن کسانی می‌رسد که جدوجهد و کوشش داشته باشند، درست نقطه مقابل آنچه در مغزهای ماست؛ و از این قبیل روایات الی‌ماشاءالله.

امام سجاد علیه‌السلام در آن نیمه‌شب، در مسجد مشغول عبادت کردن است، مشغول زار زدن است. آن مردی که طبق برداشت صحیح از زندگی‌اش، یکپارچه تلاش در راه به حکومت رسانیدن حق و حقیقت است، نیمه‌شب هم یکپارچه تلاش در راه عبودیت و خضوع در مقابل خداست؛ اشک می‌ریزد، گریه می‌کند، مناجات می‌کند؛ مناجات عجیبی که حالا مجال نیست که عرض کنم، با یک وضع عجیبی. بعد آن مرد خوش‌باور ساده‌دل می‌گوید: ای پیغمبر! تو چرا؟ تو با آن پدر، با آن مادر، با آن جد که همه بندگان برگزیده خدایند؛ گریه را برای ما بگذار. تو که فرزند پیغمبری، فرزند علی، فرزند حسین، فرزند فاطمه زهرا، تو چرا گریه می‌کنی؟ آن وقت امام سجاد صلوات‌الله‌علیه ضمن آنکه از این تز دفاع می‌کند؛ تز خضوع و خشوع و گریه و عبادت و دعا در مقابل پروردگار، برای جلا دادن روح، برای هرچه بیشتر مصمم شدن، برای هرچه بیشتر به خدا متکی شدن و نه برای تخدیر؛ ضمن اینکه این تز را تقویت می‌کند، این اشتباه را هم از ذهن این شیعه عامی بیرون می‌آورد، می‌گوید تو چه می‌گویی؟ «دع عنی حدیث ابی و امی و جدی» بنیاد دور صحبت پدر و مادر و جد را که تو فرزند فلانی، الجنه للمطیعین، بهشت از آن فرمانبران است. این تز اسلامی و تز شیعی است در زمینه ایمان و عمل.

چرا تأکید می‌کنم روی این مسأله؟ برای خاطر اینکه سالیان درازی کار شده و بسی قرن‌ها کار شده روی مغز مسلمانان تا آن‌ها را قانع کنند به اینکه عمل برای مسلمان بودن لازم نیست تا به آن‌ها بفهمانند که برای مؤمن بودن، یک دل پاک لازم است، به یک عمل پاک. کمک کرده به این دست‌های خائن و مزدور، راحت‌طلبی‌های ما، سهل‌انگاری‌های ما، پرمدعایی‌های ما که مایلیم بهشت خدا، به یک کار کوچک به ما داده

بشود؛ و کمک کرده است به این دریافت غلط، نادانی‌های غیر مغرضان، غرضی هم نداشتند جز اینکه نادان بودند.

از بعد پیغمبر، بعد از مدت‌زمان کوتاهی این فکر به وجود آمد و ترویج شد. معاویه بن ابی سفیان خیلی جالب است. از معاویه دیگر بی‌دین‌تر کسی را سراغ داری؟ از معاویه بدتر کسی را سراغ داری؟ دیگر بدتر از این‌ها چه کسی را در آن تاریخ و در صدر تاریخ اسلامی می‌شود سراغ گرفت؟ یک روز دیدند که معاویه وصیت می‌کند به نزدیکانش که بله، من که مُردم، یکی دوتا بسته کوچک هست، این‌ها را از آنجا بیاورید، بگذارید توی کفن من. گفتند چه این‌ها؟ گفت یک دانه‌اش قسمتی از لباس پیغمبر است. ...

یک روز هم پیغمبر خدا اصلاح می‌کرد سروصورتش را، یا ناخن می‌گرفت، چند دانه از آن ذرات مو و ناخن دورافتاده پیغمبر را جمع کردم، این‌ها را بگذارید توی کفن من که خدا مرا ببخشد. آی زکی! معاویه هم به امید شفاعت پیغمبر حرکت می‌کند، کار می‌کند، اما در راه چه؟ در راه به دست آوردن چند دانه موی سیبیل و صورت و سر پیغمبر.

خب دست‌مریزاد! تا آنجایی که آسان است تا آنجایی که مایه ای ندارد، به قرآن هم گوش فرا می‌دهد، به قرآن هم احترام می‌گذارد، اما تا آنجایی که برای خودش نافع است.

به هر صورت سالیانی است و سالیان دراز، روی مغزها درین کار می‌کنند تا بگویند اسلام منهای عمل، ایمان بدون عمل، در دل محبت و ایمان و باور و نه در عمل، حرکت و تلاش اثر، سال‌هاست به ما این را می‌خواهند بیاورانند؛ و قرآن همچنان ندایش بلند و زنده و شاداب است که «و ما اولئک بالمؤمنین»، آن کسانی که این کارها را ندارند، مؤمن نیستند، ایمان ندارند. آن کسانی مؤمن‌اند، آن کسانی با شمایند، آن کسانی مشمول لطف خدا و برادری و مسلمانی هستند که راه خدا، طبق ایمان، متعهدانه حرکت کنند، تلاش کنند، کنند. این منطق قرآن است.

مؤلفه‌های ایمان متعهدانه

بندگی خدا

«يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که گرویده‌اید، «ارْكَعُوا وَ اسْجُدُوا» رکوع کنید، سجود کنید، در مقابل خدا خضوع کنید، «وَ اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبودیت کنید و عبادت پروردگارتان را، «وَ

أَفْعَلُوا الْخَيْرَ نیکي به جا آورید، «لَعَلَّكُمْ تُلَاقُونَ» مگر موفق گردید، دستگار شوید. اگر این کارها را بکنید، فلاح و دستگیری و موفقیت و نجات هست؛ اما اگر «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» بود، «ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ» نبود، آیا فلاح و دستگیری هست؟ جوابش با شما.

جهاد

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» مجاهدت کنید در راه خدا، «حَقَّ جِهَادِهِ» آن چنان که شایسته مجاهدت است. برای یک درآمد آفتاب تا آفتاب چه کار می کنید، چقدر تلاش می کنید؟ چقدر مجاهدت می کنید؟ به همین نسبت بین برای خدا چقدر تلاش کنی. همه کار در متن است، کار خدا در حاشیه. وضع زندگی عمومی ما، نقشه عمومی زندگی ما این است. همه کارها در متن است، یاد دادن، یاد گرفتن، پول گرفتن، زحمت کشیدن، نمی دانم ورزش کردن، همه کار متن زندگی است، در حاشیه ها، آن هم یا هست یا نیست، کار خدا؛ اما اگر درست نگاه کنید، آن تلاشی که برای خدا و در راه خدا باید انجام بگیرد، حجمش، کیفیتش، عمقش، نستوهی و پایداری اش، بایستی به نسبت بزرگی و عظمت خود خدا، از همه تلاش ها بزرگ تر، پایدارتر، نستوه تر، خستگی ناپذیرتر باشد.

زمامداری بشریت

«وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ هُوَ اجْتَبَاكُمْ» اوست که شما را برگزیده است ای ملت اسلام! یعنی چه برگزیده؟ یعنی شما را به صورت درنده های نازپرورده ای گذاشته کنار، گفته این ها تافته جدا بافته اند، گناه هم کردند، اشتباه هم کردند، بر خلاف فرمان ما هم عمل کردند، بهشت به نام این هاست؟ این حرفی است که یهودی ها هم درباره خودشان مدعی بودند. این ها اشتباه می کردند، هر مسلمی هم که این جور فکر کند، اشتباه می کند. قرآن در مقابل یهودی ها، آن کسانی که خیال می کردند که احباً و اولیا و دوستان، بلکه فرزندان خدایند، با لحن خیلی ملامت آمیز و زنده های اعلام می کند که این همه، این دوستی، این ولایت، درگرو این است که به فرمان خدا عمل کنید. ما شمارا برگزیدیم، درست است. بنی اسرائیل را هم قبلاً برگزیده بودیم. خدا امت اسلام را انتخاب کرد، اما قبل از اسلام بنی اسرائیل را هم انتخاب کرده بود، هر دو انتخاب از

یک نوع است؛ به معنای انتخاب آماده ترین فرد است برای بزرگ ترین کار.

بین ده نفر شما نگاه می کنید، می بینید که این یکی قیافه اش مصمم تر، بدنش آماده تر، رنگ رخسارهاش شاداب تر، پنجه اش قوی تر، بازوان و سینه اش ستبرتر و استوارتر، می گویند آقا، این بار سنگین را تو باید برداری، من تو را برای این کار انتخاب کردم، این هم پیش قدم می شود. اگر برداشت، اگر توانست این کار را بکند؛ یعنی اراده کرد توان که در او بود مسلماً تصمیم گرفت و این بار را برداشت، آنوقت از سطح آقران بالاتر می رود، می شود یک فرد زنده برجسته. اگر برداشت چه؟ اگر برداشت، از دیگران تفسیری خورتر و بدبخت تر می شود. به او می گویند بیچاره! دیگران نمی توانستند، به آن ها هم نگفتیم، اما به تو گفتیم و تو نکردی. گزینش امت اسلام مثل گزینش امت بنی اسرائیل، از این قبیل است. بنی اسرائیل در زمان خودشان و مسلمانان در زمان خودشان، شایسته ترین امت ها و افراد بودند برای تحمل بار امانت اسلام، رهبری و هدایت بشر؛ لذا بود که به این ها این بار امانت داده شد. آیا برداشتند یا نه؟ اگر برداشتند، این بار امانت را به سرمنزل رساندند، البته بهترین و گزیده ترین و شایسته ترین مسلمانانند، اما اگر نه چطور؟ اگر برداشتند، همان وضعی را دارند که یهود دارا شدند و بر اثر حمل نکردن بار امانت: «وَصُرَبْتُ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةَ وَالْمُسْكَنَةَ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ»، این برای دنیاشان، «مَا وَأَهُمْ جَهَنَّمَ»، آن هم برای آخرتشان.

«هُوَ اجْتَبَاكُمْ» او برگزیده است شما را، انتخاب کرده برای داشتن این بار، «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» در دین، بر شما سختی و فشار و صعوبتی هم قرار نداده، فشاری نیست. این قدرها سنگین نیست این بار، این قدرها برداشتش عذاب او شکنجه ندارد، قابل تحمل است. «وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ» بر شما در کار دین حرجی، صعوبتی، فشاری قرار نداده، «مَلَّةً أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ» این همان آیین پدرتان ابراهیم است، «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا» او شما را در گذشته و این نوبت، مسلمان و مسلم و تسلیم خدا نامیده است «وَمَنْ ذَرَيْتُمَا مَثَلَةً مَثَلَةً لَكُمْ»، این در دعای ابراهیم است در سوره بقره، اشاره به آنجاست «هُوَ سَمَّاكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ وَفِي هَذَا»، این بار را به شما دادیم، این گزینش را نسبت به شما به عمل آوردیم، برای چه؟ تا چه بشود؟ تا شما چه کنید و به کجا برسید؟ «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيداً عَلَيْكُمْ وَتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ»؛

مسئول مستقیم شما پیغمبر است و مسئول همه بشریت شماست. تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد و شما بر بشریت گواه و مراقب و دیدبان باشید. شما زمامداران بشریت، شما اداره‌کنندگان بشریت، شما دیدبانان این قافله‌اید. ای قافله سالاران به خواب نمانید. «لِيَكُونَ الرَّسُولُ شَهِيدًا» تا پیامبر بر شما گواه و مراقب و دیدبان باشد، «و تَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَيَّ النَّاسِ» و شما بر مردمان و بر بشریت و بر خلق‌ها و توده‌ها مراقب و نگهبان و دیدبان.

اقامه نماز، پرداخت زکات، اعتصام به خدا

حال که این جور است، حال که مسئولیت شما سنگین است، حال که شما از طرف پروردگار به مأموریتی دشوار دارید گسیل می‌شوید، «فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ» پس به پادارید نماز را. باز هم تکلیف، باز هم تعهد، ایمان خشک و خالی؟ «فَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ» پس به پادارید نماز را، «و آتُوا الزَّكَاةَ» و بدهید زکات را. «وَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ» را در یکی از روزهای گذشته معنا کردم «واعتصموا بالله» و متوسل شوید به خدا و آیین‌های خدایی، پناهنده باشید به خدا، متکی باشید به خدا، از هیچ کس دیگر، از هیچ قدرت دیگر نهراسید.

آن وقتی که راه‌ها بر شما فرو بسته ماند، از لطف و مدد و یاری خدا مأیوس نگردید. «هُوَ مَوْلَاكُمْ» خدا سرپرست و نگهبان و هم جبهه شماست.

... «اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا» یعنی چه؟ «هُوَ مَوْلَاكُمْ» یعنی چه؟ علی مولی مؤمنین است، یعنی چه؟ مؤمنین باید ولایت علی را داشته باشند، یعنی چه؟ این ولایت، این کلمه، خیلی کلمه پر معنای پرمغز عجیبی است. یک روز ان‌شاء‌الله این را با استفاده از تعبیرات قرآنی معنا می‌کنم «فَتَعِمَّ الْمَوْلَى وَنِعَمَ النَّصِيرِ» چه نیکو مولایی است، چه نیکو یاری است پروردگار.

هجرت

... تعهدات ایمانی از نوع زکات، از نوع نماز، از نوع اعتصام به خدا، آن یک نوعش که در آن آیات، آیات آخر سوره حج تکرار شد. یک نوع تعهدات ایمانی از دیدگاه دیگری، از یک گوشه دیگری، نوع دیگری از تعهدات در این آیات مطرح می‌شود. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «و»

هاجرُوا» و هجرت کردند. هجرت کردن یعنی چه؟ یعنی از مشهد رفتند تهران مثل ماندند؟ از شهری به شهری مهاجرت کردند و بس؟ نه. اول، هجرت کردن به معنای یک باره از همه چیز دست شستن به خاطر هدف، به خاطر پیوستن به جامعه اسلامی، به خاطر قبول تعهد در مجموعه تشکیلات جامعه اسلامی محسوب می‌شود. از مکه که بلند می‌شدی شما بیرون می‌آمدی، مغازه پر متاع و پر کالای به قول امروزی‌ها سرفقلی دار حساس مشتری جمع کن آبرو آفرینت، دیگر در مکه برای تو وجود نداشت. به سود چپاول گران خون‌خوار متجاوز مکه، مغازه دو، سه دربندی شما ضبط می‌شد و اموالتان به تاراج می‌رفت. اگر از مکه تنها آمده بودی و خانمت مسلمان نشده بود، دیگر خاطرات زناشویی گذشته را، باید همه را بر باد حساب می‌کردی، تمام شد، باید دل می‌کندی. اگر از مکه می‌آمدید مدینه، پدرتان یا پسران در آنجا مانده بود، عزیزترین عزیزانتان به صورت دشمن خونین شما درآمده بود؛ هجرت یعنی این. آن کسانی که هجرت می‌کردند، همه این محرومیت‌ها و ناکامی‌ها را به جان می‌پذیرفتند. از سوی دیگری، هجرت یعنی برای بنای کاخ عظیم جامعه اسلامی یک خشت بردن. الان ملاحظه کنید اینجا بناست ساخته بشود. فرض کنید قرار است که صد قطعه چوب دیگر، یا هزاران قطعه آجر، اینجا روی هم‌دیگر گذاشته بشود، هر بچه‌ای هم یک‌دانه بردارد بیاید اینجا، اینجا ساخته می‌شود. هر انسانی یک‌دانه سنگ بگذارد، یک کاخ با عظمت به وجود می‌آید. جامعه اسلامی که در مدینه به وجود آمده بود، محتاج بود به عناصر مؤمن فعال، پرتلاش، پرتوان، سابقه‌دار، اسلام فهم، محب و معتقد به این راه، با دلی سرشار از ایمان. آن کسی که هجرت می‌کرد از مکه، از انس و محبت و خاطره و راحتی و عیش و نوش می‌گذشت، می‌آمد به مدینه. از مکه به مدینه، این آدم در حقیقت یک گام بزرگی برداشته بود در راه بنای آن چنان جامعه‌ای که سهم خودش، به‌قدر خودش؛ لذا قیمت داشت، تعیین کننده بود. لذا ببینید این آیات چه می‌گویند؟

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا» همانا آن کسانی که ایمان آوردند، «و هاجروا» و هجرت هم کردند، «و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم في سبيل الله» با جان و مال، به جان و مال، در راه خدا مجاهدت نمودند، «و الَّذِينَ آمَنُوا» و آن کسانی که پناه دادند به این فرماندهان بی وطن و آوارگان از خانه به درمانده، «و نَصَرُوا» و آن‌ها را یاری

از جمله تعهدات ایمانی جهاد، اقامه نماز و هجرت و... است.

کردند، همه این‌ها «أُولَئِكَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» این‌ها بعضی پیوستگان و به هم پیوستگان و هم جبهگان یکدیگرند. این‌ها همه یک عنصرند، این‌ها خشت و آجر یک دیوار و یک سقف‌اند؛ «مَثَلُ الْمُؤْمِنِينَ كَمَثَلِ الْبَنِيَانِ يَشُدُّ بَعْضُهُ بَعْضًا». این آجرها را دیدید چطور درهم‌دیگر رفته، در این ضریبی‌های سقف؛ هر آجری یک مؤمن است، هر مؤمنی یک آجر است درهم فرورفته و ده‌ها آجر دیگر را نگه‌داشته است. در یک سقف ضریبی، یک دانه آجر را با زحمت بکش پایین، دهن‌آجر از اطرافش می‌ریزد، این یکی نگه‌داشته بود آن دهن‌آجر، همچنانی که آن دهن‌آجر به سهم خود، این یکی را نگه‌داشته بود «بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ» بعضی به هم پیوستگان بعضی دیگرند. «وَالَّذِينَ آمَنُوا، إِنِجَا رَا دَقْت كُنَيْد، اَمَا اَن كَسَانِي كَه اِيْمَان اَوْرَدَنَد، بَاوَر قَلْبِي هَم هَسْت، اَمَا «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» اَز خَانَه مَلِكِي مَشْجَر رَا حَت، دَل نَكُنْدَنَد وَ هَجْرَت نَمُوْنَد ... «وَلَمْ يَهَاجِرُوا» هَجْرَت نَكْرَدَنَد، اِيْمَان اَوْرَدَنَد، اَمَا بَه اِيْن تَعَهْد اِيْمَانِي عَمَل نَكْرَدَنَد، اِيْن‌هَآ چَطُوْرَنَد؟ اِيْن‌هَآ رَا مِي فَرْمَايَد كَه «مَا لَكُمْ مِّنْ وَّلَايَتِهِمْ مَنَشِي حَتَّى يَهَاجِرُوا» اِيْن‌هَآ بَه شَمَا پِيوسْتَه نِيَسْتَنَد، جَزُو شَمَا نِيَسْتَنَد، مِيَان شَمَا وَ اَن‌هَآ وَّلَايَت وَ بَه هَم پِيوسْتَكِي نِيَسْت، تَا كِي؟ «حَتَّى يَهَاجِرُوا» تَا وَقْتِي كَه بَه تَعَهْد اِيْمَانِي عَمَل كُنْدَنَد. اِيْمَان خَشْك وَ خَالِي دَر دُنْيَا هَم اَثَر نَمِي دَهَد بَرَا دَر، دَر جَامِعَه اِسْلَامِي هَم مَنَشَا اَثَر قَرَار نَمِي گِيْرَد، دَر اَخْرَت كَه جَاي خُود دَارَد. «مَا لَكُمْ مِّنْ وَّلَايَتِهِمْ مِّنْ شَيْءٍ حَتَّى يَهَاجِرُوا»

... باز در آنجا یک جمله‌ای هست که آن جمله به درد ما خیلی پیش‌تر می‌خورد ... یکی، دو، سه آیه بعد می‌فرماید که «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجِرُوا»، ... «وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» آن کسانی که ایمان آوردند، هجرت کردند، مجاهدت کردند در راه خدا، «وَالَّذِينَ آوُوا وَ نَصَرُوا» آن‌هایی که پناه دادند و یاری کردند، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا» مؤمن راستین این‌ها هستند، غیر این‌ها چه کسانی‌اند؟ مؤمن دروغین. ...

نگاهی گذرا به مبحث چهارم

یکی از مهم‌ترین شاخصه‌های ایمان تعهدات عملی و انجام وظایف مؤمنانه است و قرآن افراد بدون تعهد را بی‌ایمان تلقی می‌کند. تلقین ایمان بدون تعهد و عمل، از مخدرات فرد و جامعه است.



تعهدهای ایمانی روگردان باشد. اینجا ما این صفت را که در قرآن به صورت‌های گوناگونی مورد تعرض قرار گرفته است به نفع طلبان نسبت دادیم، گفتیم نفع طلبان این جورند. همه مردم دنیا نفع طلبند، چه کسی است که طالب زیان خود باشد؟ منظور ما از نفع طلبان، آن کسانی هستند که برای نفع شخص خود، حاضرند منافع دنیایی را فدا کنند؛ نفع طلبان متجاوز.

سیره آن‌ها این است که ایمان و عمل را تا آنجایی خواهند و دوست می‌دارند که به سود شخص آن‌هاست و با نام ایمان و تظاهر به عمل می‌توانند بهره‌ای، کامی ببرند. این گونه افراد از نظر اسلام مؤمن نیستند، آیه قرآن صریحاً اعلام می‌کند که این‌ها ایمان ندارند؛ بنابراین ما در بحث در زمینه ایمان که یکی از اولی‌ترین مباحثی است که در سلسله شناخت فکری اسلام باید مطرح می‌شد و شد به این نتیجه هم رسیدیم که اگر ایمان همراه با تعهد است، اگر ایمان بدون تعهد، بدون احساس مسئولیت، بدون انجام دادن تعهدها و به تعبیر قرآن، بدون عمل صالح، ایمان نیست و نتایج ایمان بر ایمان مجرد و خشک و ذهنی مرتب نمی‌گردد؛ علاوه بر این، این حقیقت دیگر هم باید مورد نظر باشد که تعهد، همیشگی و همگانی است.

آن‌کسی که مؤمن است و می‌خواهد مؤمن بماند و از ثمرات مؤمن بودن بهره برد، در مقابل همه احکام خدا باید احساس تعهد کند و در همه‌جا باید احساس تعهد کند. آن‌کسی که معتقد است ایمان به خدا و ایمان به رسالت تعهدی می‌آورد، آن تعهد این است که همگان، باید بنده خدا بشوند و من تا آنجا که می‌توانم همه را باید بنده خدا بسازم. ایمان به پیغمبر و شهادت به این که من مقرر رسالت پیامبرم، این تعهد را می‌آورد که دنبال پیامبر و در راه حرکت بکنم. اگر من به این معنا مقرر و معترفم، اگر این تعهد را قبول دارم، دیگر معنا ندارد که آن وقتی که مواجه می‌شوم با یک پدیده کوچک که برخلاف مشی پیامبری است، برخلاف پیامبر خداست، در مقابل آن رنگ‌های گردنم را آن‌چنان پرکنم، مشت‌هایم را آن‌چنان گره کنم، واقعاً نمایش یک مسلمان، با وقتی با یک پدیده بزرگ‌تر، ولی پر در دسترتر که باز در خلف مسیر و جهت نبوت و رسالت است، روبه‌رو شدم، مسئولیت‌م را فراموش کنم. ...

موسمی نیست تعهد، گاه‌گاهی نیست تعهد. نسبت به زمانی، نه زمان دیگر نیست؛ نسبت به شخصی و به شخص دیگر نیست؛ تعهد همگانی و همه‌جایی و همیشگی است. قرآن کریم از

سوالات:

- ۱- آیا ایمان و تعهدات ایمانی، تحت تأثیر منافع و شرایط ضعیف و کم‌رنگ می‌شوند؟
- ۲- موانع پایداری در ایمان چیست؟

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

لَقَدْ اَنْزَلْنَا آٰیٰتٍ مُّبِیِّنٰتٍ وَ اللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَّشَآءُ اِلَی صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ (۴۶) وَ یَقُولُوْنَ ءَاٰمَنَّا بِاللّٰهِ وَ بِالرَّسُوْلِ اَمْ اَطَعْنَا نَمَّ یَتَوَلٰی قَرِیْبٌ مِنْهُمْ مَّنْ بَعْدَ ذٰلِکَ وَ مَا اُوْتِیْتَکَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ (۴۷) وَ اِذَا دُعُوْا اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ لِیُحْکَمَ بَیْنَهُمْ اِذَا قَرِیْبٌ مِنْهُمْ مُّعْرَضُوْنَ (۴۸) وَ اِنْ یَکُنْ لَّهُمْ الْحَقُّ یَاْتُوْا اِلَیْهِ مُذْعَبِیْنَ (۴۹) اَفَی قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ اَمْ اُرْتَابُوْا اَمْ یَخَافُوْنَ اَنْ یَّخِیْفَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ وَ رَسُوْلُهُ بَلْ اُوْتِیْتَکَ هُمْ الظَّالِمُوْنَ (۵۰) اِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِیْنَ اِذَا دُعُوْا اِلَی اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ لِیُحْکَمَ بَیْنَهُمْ اَنْ یَقُولُوْا سَمِعْنَا وَ اطَعْنَا وَ اُوْتِیْتَکَ هُمْ الْمُتَّقِلُوْنَ (۵۱) وَ مَنْ یُطِعِ اللّٰهَ وَ رَسُوْلَهُ وَ یَخْشِ اللّٰهَ وَ یَتَّقِهٖ فَآُوْتِیْکَ هُمْ الْغَآئِرُوْنَ (۵۲)

...

وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِیْنَ ءَامَنُوْا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوْا الصّٰلِحٰتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَیَمُکِّنَنَّ لَهُمْ دِیْنَهُمُ الَّذِی ارْتَضٰی لَهُمْ وَ لَیَدُلَّهُمْ عَلٰی صَوَابِ سَبِیْلِہِمْ اِنْ یَعْبُدُوْا نِسٰی لَآ یُشْرِکُوْنَ بِیْ شَیْئًا وَ مَنْ کَفَرَ بَعْدَ ذٰلِکَ فَاُوْتِیْتَکَ هُمْ الْفٰسِقُوْنَ (۵۵)

سوره مبارکه نور

پایداری در تعهدات ایمانی

در زمینه بحث درباره ایمان، مسأله‌ای است مهم که تعهدات یک فرد مؤمن، گاه‌گاهی و دل‌بخوای نیست. این جور نیست آن‌کسی که می‌خواهد خود را مؤمن قلمداد بکند، هر جا که نفع و سود و بهره شخصی تجاوزکارانه خودش ایجاد کرد، مؤمن باشد؛ هر جا به نام ایمان و به تظاهر به عمل، توانست بر خَرِّ مراد سوار شود، اسم از ایمان و عمل بی‌آورد، اما در آن مواردی که ایمان و عمل برای او سود شخصی، سود متجاوزانه و متعدیانه تولید نمی‌کند، از نام اسلام و نام ایمان و از عمل به

یهود نام می آورد، آن کسانی که یکجا می گفتند باید برادران ما - منظورشان یهودی هاست -

همچون عزیزانی محفوظ بمانند؛ اما آنجایی که پای منافع شخصی شان به کار می آمد، همین برادران را در جنگ ها می کشتند و اسیر می گرفتند و می فروختند و پولش را می خوردند. قرآن در مقام توبیخ بنی اسرائیل می فرماید: «أَقْوَمُونَ بَعْضُ الْكُتَّابِ وَتَكْفُرُونَ بَعْضٌ» به بعضی از دین ایمان دارید، به آنجا های بی دردسر راحتش مؤمنید و متعهد، به بعضی دیگر از دین بی ایمانید؟ بی عقیده اید؟ مگر می شود این جور چیزی؟ مگر می توان تفکیک قائل شد میان دو فرمان که هر دو از یک مبدأ و یک نقطه سرچشمه گرفته است.

امام عظیم الشان ما، امام باقر صلوات الله و سلامه علیه در آن حدیث معروفی که اولین حدیث باب امر به معروف و نهی از منکر است در کتاب شریف وافی البته این حدیث در کافی هست، در کتب معتبره شیعیه هست، اما وافی که جامع کتاب های چهارگانه اصلی ماست، از مرحوم فیض کاشانی وقتی که کتاب امر به معروف و نهی از منکر را باز می کنید، به نظم چنین می آید، حدیث اولش این است.

چند سال پیش دیده ام، تازه مراجعه نکردم؛ اشاره می کند به همین جور مردمی، این ها کسانی هستند که به نماز و روزه که بی دردسر و کم مایه هست رو می آورند، به امر به معروف و نهی از منکر که پردردسر و به ظاهر پر ضرر است اقبالی ندارند، اعتنایی نمی کنند.

اینجا امام علیه السلام دیگر نمی گوید این ها مؤمن اند یا مؤمن نیستند، نمی گوید فاسقند یا منافقند، اما آیه قرآن اینجا صریح می گوید، آن کسانی که آنجا که پای منافعشان در میان است، دین را نمی خواهند، این ها مؤمن نیستند.

... معاویه به بی سفیان آنجایی که لازم می شود، حتی قرآن را به صورت ورقه بر روی نیزه ها می کند که همه شنیدید و داستانش را می دانید. آنجایی که صرفه ایجاب می کند، دم از قرآن و نماز و دیانت هم می زند. آنجایی که باید دل یک نفر دوست علی را به سوی خود جلب کند، دم از فضائل امیرالمؤمنین هم می زند، وقتی که از فضائل علی می گویند، اشک تمساح هم می ریزد. چقدر شنیدید شما که معاویه نشسته بود عبدالله بن عباس هم نشسته بود، دیگران هم نشسته بودند، بعد گفت که مثل ای فلان بن فلان از فضیلت علی چه بلدی؟

گفت درامانم؟ گفت بله، درامانی بعد بنا کرد گفتن، او هم بنا کرده های های گریه کردن. آنجا که لازم است دم از محبت علی هم می زند، آنجا که لازم است خود را بنده خاص خدا هم معرفی می کند، آنجا که مجبور است به خاطر حکومت کردن بر مثنی مسلمان، عواطف آن ها را حفظ بکند، احساسات آن ها را جریحه دار نکند، دم از محبوب مردم، یعنی قرآن و اسلام می زند.

... آن جا که حساب عدل می آید، مراعات عدالت اجتماعی، مراعات طبقات مظلوم و محروم، برابر قراردادن نزدیکان و دوران، این ها برای دین است، از اسلام است این ها بالا آوردن سطح فکر و اندیشه مردم که هدف رسالت ها و نبوت ها و بعثت هاست؛ وقتی پای این ها به میان می آید، معاویه از دین اطلاعی ندارد، در مقابل دین تعهدی احساس نمی کند. من معاویه را مثال می زنم تا امکانی باشد که من و شما خودمان را مطرح کنیم در این میدان، با این محک بیازماییم. بگذار کسی را مثال بزنم که از نظر همه روشن و مسلم است بد بودن او.

می خواهم بگویم اگر قرار است ما یک مقدار از دین را متعهدانه بپذیریم، یک مقدار دیگرش را نپذیریم و خودمان را مؤمن بدانیم، اگر یک چنین بنایی ست، بگذارید اول معاویه را مؤمن بدانیم؛ چون معاویه هم همین جور بود. نسبت به یک مقداری از دین به شدت اظهار پایبندی می کرد. مگر نگفتم مکرر در بحث ها که معاویه نماز می خواند، به جماعت می خواند، اول وقت هم می خواند، امام جماعت هم می شد؛ فضیلت نماز جماعت برای امام جماعت بیشتر است تا برای مأمومین. آن مقدار اجری که پیش خدا امام جماعت دارد، بیشتر است از آن مقدار اجری که مأمومین دارند، به حساب روایاتی که در این باب هست. ایشان امام جماعت می شدند. خوب، اینجا دین بسیار خوبی است، دینی ست لذت بخش، دینی ست خوب، دینی ست بی ضرر، دینی ست محبت جلب کن، عاطفه جذب کن، مردم را متوجه کن، این ها که خوب است؛ اما این دینی که می گوید پیغمبرش برای تعلیم و تربیت مردم مبعوث شده، «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يَزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ» پیغمبر را خدا برای بشریت فرستاد تا به آن ها پیاموزد تا بشریت را ترقی بدهد تا بایش و خرد را در انسان ها قوی و نیرومند

کند. هر چیزی که با عقل مردم مبارزه می‌کند، دین با او مبارزه می‌کند. ...

... امیرالمؤمنین ما، رهبر بزرگ اسلامی، می‌گوید: پیغمبران را خدا فرستاد تا گنجینه‌های عقل و خرد را در درون مردمان و انسان‌ها برشورند و برانگیزند، «وَ يَثِيرُوا لَهُمْ ذَفَائِنَ الْعُقُولِ»؛ پس هر چیزی که این دینه‌ها را دفن تر کند، نیروی خرد و فکر انسان‌ها را زیر خروارها خاک یا زیرخروارها عصیبت یا پندار باطل یا اختناق یا خفقان یا هر چیز دیگر، مخفی و پنهان بکند، هر عاملی که این جور باشد، درست نقطه مقابل فلسفه بعثت انبیاست؛ فرقی نمی‌کند هر چه می‌خواهد باشد و در هر زمانی می‌خواهد باشد. ...

معاویه این جوری بود. ... به ابن عباس می‌گوید: ابن عباس، قرآن نخوان. گفت چطور قرآن نخوانم؟ گفت: خب بخوان، تفسیر نکن. گفت چطور می‌شود قرآن بخوانم، تفسیر نکنم معاویه؟ این حرف‌ها چیست می‌زنی؟ دید مثل این که بدحرفی زده - آن روزها این حرف‌ها بد می‌نمود به نظر مردم که قرآن بخوانند، تفسیر نکنند -

گفت خیلی خب تفسیر بکن، اما تفسیری که از طریق خانواده خودت، از طریق امیرالمؤمنین رسیده، آن تفسیر را به مردم نگو. نمی‌خواهد مردم بفهمند قرآن را و نمی‌خواهد اساساً مردم بفهمند هیچ چیز را. هر چه مردم کم‌تر می‌فهمیدند به نفع معاویه بود.

لذا وقتی که به کارنامه معاویه مراجعه می‌کنیم، غیر از ظلم‌ها، غیر از آدم‌کشی‌ها، دقت کنید! غیر از زنده به گور کردن‌ها، غیر از در زندان پوساندن‌ها، غیر از نابود کردن خجربین عدی‌ها و رشید هجری‌ها، غیر از این جنایت‌های چارواداری^۶ به امثال میثم تمارها که همه کس می‌فهمد، هر عوامی هم درک می‌کند؛ یک جنایت معاویه دارد که جز چشم‌های دقیق، آن جنایت را نمی‌فهمند. آن جنایت این است که معاویه باید ... این جامعه اسلامی را بیست سال می‌برد جلو، بیست سال جلو نبرد، به همان حالت که بود نگه نداشت، دو بیست سال هم عقب برد. از چه لحاظی عقب برد؟ پولشان کم شد؟ نه؛ ای کاش پولشان کم می‌شد. قلمروشان کم شد؟ کشورشان تجزیه شد؟ عده‌ای

^۶ خیلی زشت و زننده.

شان بی‌خودی مردند؟ ای کاش این کارها می‌شد؛ از لحاظ فکر، از لحاظ بینش، از لحاظ اخلاق، مردم را عقب برد. این جنایتی بود که به هیچ صورت بخشودنی نبود و نیست. این گناهی بود که علاجش با ده سال، بیست سال حکومت درست دیگری انجام پذیر نبود. ... وضع را جوری درست کرده که جز فساد نمی‌روید، جز فساد پذیرفته نمی‌شود. مردم نادان، بی‌هوش، بدون تأمل و دقت در مسائل؛ چشم‌ها باز، بینند بلندگوهای معاویه چه می‌گویند، همان را باور کنند. ...

... پس ایمانی که در طرز فکر اسلامی معتبر است، ایمان اینجور آدم‌ها که نظیرشان در روزگار ما الی ماشاءالله زیاد است نمی‌باشد، بلکه ایمان استوار آن مردانی است که همه جا، با همه کس، در همه زمان، به هر صورت محفوظ است، با تعهدش، با عملش، «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ» تا آخر.

وعده‌هایی هم که برای ایمان و مؤمنین داده شده برای آن ایمان است، نه برای این ایمان. اگر گفتند مؤمنین پیروزند، آن چنان مؤمنینی را گفته‌اند و پیروزند قطعاً! اگر گفتند دست خدا همراه مؤمنان است؛ یعنی همراه آن چنان مؤمنانی است. اگر گفته‌اند طبیعت با مؤمن همکاری و همراهی می‌کند، به آن جور مؤمنی گفته‌اند، نه با مثل من و شما، پس ما کم‌ترین فایده‌ای که از این بحث می‌بریم، این است که اگر دیدیم ایمان ما دارای آثار و خواص و بشارت‌های ایمانی نیست، بشارت‌هایی که قرآن و خدا برای مؤمنین دادند، تعجب نمی‌کنیم؛ چون فهمیم که آن ایمانی که آن همه نویدها برایش داده شده، اینها نیست.

... حالا این آیات را ترجمه کنیم، گوش کنید «لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبِينَاتٍ» همانا فر فرستادیم آیه‌های روشن‌گرا. این آیه‌هایی قرآن، این‌ها روشن‌گراست. آن کسانی که به خودشان اجازه نمی‌دهند قرآن را بفهمند، بیچاره‌ها از این روشنگری محرومند «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» خدا رهنمون می‌شود هر که را بخواهد به سوی راه راست. هر که را خدا بخواهد.

خواستن خدا یعنی چه؟ یعنی یک نفر را خدا می‌خواهد، یک نفر را نمی‌خواهد؟ یا بعضی‌ها یک نظر خاصی دارد، آن‌ها را می‌کشانند می‌برد، بعضی‌ها را پس می‌زند؟ اینجور نیست قضیه. اراده خدا و مشیت خدا - در موارد معمولی البته - جز در قالب علت‌های طبیعی و عادی جلوه‌گری نمی‌کند. شما اگر چنان چه خواستید، تصمیم گرفتید، پای یک سخن هدایت

گر و روشنگر نشستید و هدایت شدید، خدا خواسته بود که هدایت بشوید. همین شما اگر تنبلی کردید، اگر سستی کردید، اگر راه فهمیدن را روی خودتان بستید، خدا اراده کرده بود که شما تفهیمید. اراده کردن خدا به این معناست که وسایل و اسباب عادی پیش آمده یا نیامده؛ اگر وسایل و علل عادی پیش آمده برای انجام گرفتن این معلول، با اراده شما، باخواست شما، این خدا خواسته، اگر چنان چه شما نخواستید، پیداست که خدا نخواست؛ نه این که نخواستن خدا موجب بشود شما اراده نکنید، نه، شما در اراده کردن آزادید. خدا نخواست یعنی علت لازم مرتب نشده، این معنی خدا نخواست.

خب، چرا نمی‌گوییم علت لازم مرتب نشده، می‌گوییم خدا نخواست؛ برای خاطر اینکه به وجود آورنده علت‌ها و خاصیت بخش علت‌ها خدا بود.... این «مَنْ يَشَاءُ» ها در همه جای قرآن از این قبیل است و مفصل توضیح دادم در موارد دیگری به مناسبت‌های دیگری، حال هم یک اشاره‌ای کردم.

جلوه عملی ایمان غیر متعهدانه

«وَيَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالرَّسُولِ» می‌گویند ایمان آورده‌ایم به خدا و به پیامبر، «وَأَلْعَنُوا» و فرمان برده‌ایم. این ادعاها را می‌کنند که ادعا کردنش آسان است، اما «ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ» پس از این ادعا، گروهی از آنان رو برمی‌گرداند، وقتی که رو برگرداندند، صحبت از کفار نیست، صحبت از مرتدین نیست که یکهو قهرمی‌کنند، از عالم اسلام خارج می‌شوند، می‌روند؛ نه، صحبت از همین مؤمنین معمولی داخل جامعه‌هاست، جامعه‌های اسلامی بعددباره این‌ها می‌فرماید: «وَمَا أَوْلَىٰكَ بِالْمُؤْمِنِينَ» نیستند اینان مؤمنان، مؤمن نیستند. حال روشن تر از این، «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» چون فراخوانده شوند به‌سوی خدا و رسولش تا پیامبر حکم کند و قضاوت کند میان آنان، «إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ» ناگهان می‌بینی که گروهی از آنان روی گرداندند. حاضر نیستند بروند از پیغمبر حکم را بشنوند. آیه به حسب ظاهر درباره قضاوت است، تعبیر حکومت در قرآن، غالباً، نمی‌گوییم همیشه، به معنای قضاوت کردن است، همان چیزی که ما داوری و قضاوت به آن می‌گوییم، اما مضمون مفاد آیه عام است، چنین نیست که این درباره کسانی است که تن به قضاوت پیغمبر فقط نمی‌دهند، نه، آن کسانی که تن به فرمان پیغمبر در غیر موارد قضاوت

هم نمی‌دهند، مشمول آیه‌اند و این روشن است «وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ»، گروهی از آنان روی گرداندند، معرضند «وَإِنْ يَكُنْ لَهُمُ الْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعَبِينَ» اگر حق به جانب آن‌ها باشد، بیایند به‌سوی پیامبر اطاعت کنندگان، با اذعان. آن جایی که بناست حکم به نفع آن‌ها باشد، در مقابل دین تسلیمند؛ آن جایی که احتمالاً حکم به زیان آن‌هاست، دین را قبول ندارند. این جا قرآن این‌ها را به استیضاح می‌کشد در حقیقت.

موانع پایداری در ایمان

چرا آن جایی که به سود شخصیتان نیست، دین را قبول نمی‌کنید؟ یکی از سه چیز است، «أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ» آیا درد دل آنان بیماریست؟ بیماری نفاق؟ بیماری هوا و هوس؟ بیماری جهل و غرور؟ این بیماری‌ها درد دل آن‌هاست که نمی‌پذیرند حکم را؟ یا بالاتر از این است؟ «أَمْ أَرَاتُوا» یا اصلاً در دین شک کردند این‌ها؟ اگر شک در دین نداری، اگر مردد نیستی، در ریب نیستی نسبت به دین، چرا آن جایی که به سودت نیست، آن جایی که برایت زحمت دارد، آن جا حاضری زیرش بزنی، اصل دین را منکر بشوی، یعنی آن حکم را منکر بشوی؟ یا از این هم بالاتر است: «أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ» شاید می‌ترسند خدا و پیامبر به آنان ظلم کنند؛ که این از آن شکن کردن بالاتر است، این عین کفر است. این قدر آدم نداند که معتقد نباشد که خدا و پیامبر در حکم‌ها به انسان ظلم نمی‌کنند، آن کسی که چنین ترسی داشته باشد، بترسد که خدا ظلم کند به او یا پیامبر ظلم بکند، این آدم پیداست که خدا و پیامبر با اصل نمی‌شناسد و قبول ندارد «بَلْ أَوْلَىٰكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» خودشان ظالمند. خدا که به کسی ظلم نمی‌کند، این‌ها هستند که ستم می‌کنند به خود و ستم می‌کنند به حقیقت. اگر مقام بالاتری دارند، ستم می‌کنند به خود و به حقیقت و به مردم اگر رتبه بالاتر است بر برشیرت به طور مطلق، این‌ها ظالم‌تر ستم‌گرند.

جلوه عملی ایمان راستین

«أَلَمَّْا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»، اما مؤمنین چه جورند؟ مؤمنین این جور نیستند. ببینید فرهنگ قرآنی این است. قرآن لغت معنی دارد، فرهنگ اختصاصی دارد. مؤمن در اصطلاح قرآن به این معناست که دارد این جا بیان می‌کند: «أَلَمَّْا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ»

همانا بود سخن مؤمنان، «إِذَا دَعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ» چون فراخوانده شدند به سوی خدا و پیامبرش، «لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ» تا خدا و پیامبر میان آنان قضاوت بکند، سخنشان این بود، «أَنْ يَقُولُوا» که گفتند، «سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» شنیدیم و فرمان بردیم؛ که عرض کردم، شنیدیم یعنی فهمیدیم، نه به گوش شنیدیم؛ شنیدیم یعنی نیوشیدیم، اصطلاح سمع، «أَوَّلَى السَّمْعِ وَهُوَ شَيْدٌ»، سمع و شنوایی در قرآن، در موارد بسیار که دیشب اتفاقاً در حین مطالعه قرآن، بنده به مورد دیگری برخورد کردم و البته یادداشت نکردم، چون زیاد است به معنای فهمیدن است، نه به معنای شنیدن با گوش، با این جارحه و عضو خاص، بلکه به معنای فهمیدن است. این‌ها می‌گویند ما فهمیدیم؛ یعنی آگاهانه مؤمن شدیم. همان بحثی که در دوره قبل کردیم که ایمان باید آگاهانه باشد.

«سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا» پس از آن که ایمان آوردیم آگاهانه، آن وقت اطاعت هم ورزیدیم. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» این‌ها بند به مطلوب دست یافتگان. فلاح یعنی موفقیت، پیروزشدن و به هدف و مقصود دست یافتن، البته به معنای رستگاری یعنی رستن هم در بعضی از لغات آمده، اما غالباً فلاح که برای مؤمنین می‌آید، با همین معنایی که ما عرض کردیم که معنای معمولی لغت است، متناسب است. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» آنانند آن کسانی که به هدف و مقصود دست یافتند «وَمَنْ يَطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» آن کسی که اطاعت کند خدا را و رسولش را، «وَيُخِشِ اللَّهَ» و از خدا بیم برد، «وَيَتَّقِهِ» و از او پروا کند، «فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ» آن‌ها بند به منظور و مقصود دست‌یافتگان. «فوز» هم به همین معناست.

وعده‌های خداوند به مؤمنین متعهد

دو آیه بعدی به بحث ما چندان ارتباطی ندارد، می‌خواهم برسیم به آیه بعدش. «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا»، این هم وعده خداست، باز برای مؤمن و مؤمن متعهد. دقت کنید، وعده الهی در این آیه به صراحت می‌گوید: ما به مؤمنین وعده کردیم که حکومت روی زمین برای شماست، ایده و آیین و فکر و مکتب شما بر جهان خیمه خواهد زد، ترس و بیمناکی شما بدل به امن و امان خواهد شد، اگر در طول تاریخ زجر کشیدید، جور بردید، بعد از این به راحتی، بی دغدغه، بی تشویش خواهید زیست و خدا را عبادت خواهید کرد و رقبای خدا را از زمین برخواهید

انداخت. این وعده خدایی است در این آیه. اگر چنین وعده ای خدا به مسلمانان داده است، این وعده مربوط به مؤمنین است و مؤمنین متعهد.

بعضی خیلی وسواسی می‌شوند، جمود می‌کنند، می‌گویند مخصوص زمان ولی عصر صلوات الله وسلامه علیه است. شکی نداریم ما در اینان ظهور که امام زمان صلوات الله وسلامه علیه مصداق کامل این آیه است، در این تردیدی نیست؛ اما کجای این آیه نوشته که مخصوص آن زمان است؟ بگویید ببینیم! کدام روایت دارد که مخصوص آن زمان است؟ چرا آیه را محدود می‌کنید؟ مگر خدا با مؤمنین صدرا سلام این وعده آوردند. بلال‌هایی که از ترس کفار قریش جرأت نمی‌کردند لاله‌الاله را به زبان هم حتی بگویند، بر روی مأذنه‌ها به صدای بلند تکبیر گفتند و لاله‌الاله سرودند. آن‌هایی که مجبور بودند در مقابل سیصد بت غیرانسانی و چندین بت انسانی و بتی از نفس خود و شهوت‌های خود و تمایلات نفسانی خود، هر روز و هر شب سجده کنند و عبادت و اطاعت مطلق؛ این همه شریک برای خدا قرارداد بودند، این‌ها آمدند در آن سرزمین امن و امان جامعه برین اسلامی مشغول زندگی شدند، بدون این که کم‌ترین دغدغه‌ای داشته باشند. شریکی برای خدا قرار ندادند، از کوچک و بزرگ، از بی جان و باجان، از خود و از دیگران. این آیه ما یک بار آن‌جا عمل شده، هرگز بار دیگر هم قابل عمل شدن است، اما شرطش چیست؟ شرطش این است که این جملات اول آیه محقق بشود که می‌فرمایند: «وَعَدَ اللَّهُ» وعده کرده است خدا، به چه کسانی؟ «الَّذِينَ آمَنُوا» مینکم و عملوا الصالحات» به آن کسانی از شماها که ایمان بیاورند و عمل شایسته و صالح کنند؛ یعنی طبق تعهدات این ایمان عمل کنند. به این‌ها وعده داده که «لِيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ» که آنان را در زمین جانشین سازد.

... به هر صورت، «لِيَسْتَخْلِفَنَّهُم فِي الْأَرْضِ» که جانشینشان سازد روی زمین، «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» هم چنانی که مؤمنان پیشین راجانشین ساخته است. ما خیال می‌کنیم مؤمنین هر جا بودند از اول عالم، همیشه توسری خورده‌اند، اصل تاریخ دانی و جهان بینی عامه مسلمان‌ها این است که ایمان یعنی ملازمت با کتک خوری؛ مسلم بودن، مؤمن بودن، در راه خدا بودن، ملزم با زجر کشیدن است و شکنجه شدن و شکست خوردن. درست نقطه مقابل آنی که قرآن می‌خواهد بگوید. ما یک

وقتی تشریح کردیم این را ... که چطور دین از اولی که به وجود آمده تا امروز، همه‌اش پیشرفت داشته، یک قدم عقب نشینی نداشته. یک قدم، به عقیده ما، دین تا حال عقب نشینی نداشته. آنی که خیال می‌کنند عقب نشینی است، آن پیشرفت است در واقع.

به هر صورت، روی زمین از آن شماسه و حکومت آن در دست شما، هم چنانی که در دست پیشینیان شما بود؛ یعنی مؤمنان دوران‌های قبل «وَلَيَمَكُنَنَّ لَهُمْ دِينُهُمْ»، مستقر خواهد ساخت دین و آیین و مسلک و مرامشان را، آن دین و آیینی که «الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ» برای آنان پسندیده است، آن دینی که شایسته آن‌ها بوده؛ یعنی همین دین اسلام که دنیا و آخرت را شامل است و حال و آینده را و جسم و روح را و خلاصه همه جانبه است، برای همه نیازها کافیت «وَلِيَدُلْنَهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أُمَّانًا» تبدیل خواهیم ساخت پس از خوف و ترس و بیم آنان، امنیت و امان را. تا چه بشود؟ درسایه این امنیت چه کار کنند؟ درسایه امنیت بنشینند، چایی عصر تابستان را کنار باغچه، با قوری چینی و سماور ورشو بخورند؟ مسأله امنیت برای این هاست؟ امنیت داشته باشند تا بتوانند راحت لم بدهند و لشی کنند و بی عاری کنند؟ نه. آن امنیت برای این است که بتوانند در سایه آن، یک گام و ده گام به‌سوی سرمنزل نهایی انسان، یعنی تکامل، نزدیک بشوند. بتوانند بنده خدا باشند، بندگی بندگان از سر آن‌ها برداشته بشود، مطیع و خاضع خدا باشند و از این راه بتوانند متعالی و متکامل بشوند. این‌ها هر کلمه‌اش بحثی دارد «يَعْبُدُونِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا» مراعبودیت کنند و به من شرک نورزند. البته در آخر آیه این را هم تذکر می‌دهد که اگر بعد از آنی که ایمان آوردند، شرک ورزیدند؛ این جا فاسق خواهند بود. فاسق یعنی از دین به درآمده، خارج شده. ...

نگاهی گذرا به مبحث پنجم

یکی از مهمترین ویژگی‌های ایمان واقعی این است که آن ایمان تحت تأثیر زمان و شرایط سست نمی‌شود. حاکمان جور پیوسته درصدد سست کردن ایمان مردم بوده‌اند. بیماری دل، شک در دین و ترس از ظلم خدا و رسول، از موانع ایمان راستین است.



عمل، آن‌چنان‌که فرهنگ قرآنی معین می‌کند، مساوی است با تمام شرایط خوشبختی و سعادت، از نظر احتیاجات و نیازهایی که یک انسان برای خود تصور بکند. مسأله، مسأله تعصب از برای مذهب و دین‌داری نیست، ... برای یک مادی‌گرا هم همین‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است. حالا دانه‌دانه می‌خوانیم، ببینیم که آیا یک مادی، اگر چنانچه این‌ها را داشته باشد، احساس خوشبختی می‌کند یا نه؟ و بعد که معلوم شد که این‌ها شرایط سعادت‌مند شدن است، آن‌وقت برمی‌گردیم به قرآن، به سخن دل‌نواز قرآن گوش فرا می‌دهیم، می‌بینیم تمام این‌ها را به مؤمن وعده داده، به مؤمن نوید داده، برای مؤمن به ارمغان آورده «وَصَدَّقَ اللَّهُ وَعْدَهُ دَرُوعٌ نَمِي دَهْدُ خُذَا؛ که البته این قسمتش مربوط به طرز تفکر خاص مذهبی ماست که معتقد به خدا هستیم.

۱- شناخت هدف (هدایت)

به چه چیزهایی محتاج است انسان؟ یک، محتاج است به اینکه هدف و سرمنزله سعادت را بشناسد. بداند به کجا خواهد برسد، بداند برای چه هدفی می‌خواهد تلاش بکند، نقطه اتمام و پایان راه را از آغاز ببیند و راه آن را بداند. علاوه بر اینکه هدف را می‌داند و می‌شناسد و می‌فهمد، بداند که به‌سوی این هدف، از کدام راه باید رفت تا رسید و زودتر رسید و تحقیقاً رسید. آیا شناخت هدف، شناخت پایان، شناخت سرمنزله و شناخت راهی که به سرمنزله منتهی می‌شود، عنصر اولی و اصلی سعادت انسان نیست؟ در اینجا فرقی بین الهی و مادی نیست، مادی هم این را می‌پذیرد، قبول می‌کند، احساس می‌کند.

۲- خروج از ظلمت (نور)

دو و اینکه پرده‌های جهل و غرور و پندار و هرآن چیزی که گوهر بینش و خرد او را در جایایی ظلماتی می‌پیچد و نیروی دیدن و فهمیدن را از او می‌گیرد، زائل گردد. خیلی چیزها نمی‌گذارد که انسان بفهمد. غرور انسان نمی‌گذارد انسان بفهمد، جهالت نمی‌گذارند انسان ببیند و بفهمد، پندارها و خرافات نمی‌گذارند یک انسان یا یک ملت، حقیقت را درک کند و بفهمد، نظام‌های جانانه نمی‌گذارند که انسان‌ها بفهمند و بدانند.

حجاب‌ها و مانع‌های گوناگون، از درون و از برون، مانع می‌شوند از این‌که انسان، گوهر عقل و خرد خداداد را به کار بیندازد و بداند و بفهمد؛ او را در ظلمت نگه می‌دارند، انسان را در زندانی از تاریکی‌ها می‌نشانند، او را از نور، از فروغ درک و فهم صحیح دورنگه می‌دارند. یکی از ارکان خوشبختی انسان و از عناصر سعادت انسان، این است که انسان از این ظلمت‌ها، از هرآن چه برای او ظلمت می‌آفریند، نجات پیدا کند و به نور و فروغ حقیقت راه پیدا کند و شعاعی از نور حقیقت بردل او بتابد. ... پس اول هدایت لازم است به آن معنایی که توضیح داده‌شده، دوم نور لازم است به این معنایی که باز توضیح داده‌شده؛ و این‌ها دو چیزند.

۳- راهی از وسوسه‌ها (اطمینان و امن)

سه و اینکه درراه طولانی‌اش به‌سوی سعادت، در این راهی که دارد طی می‌کند به‌طرف آن سرمنزله و پایان راه، از دغدغه‌ها و وسوسه‌های درونی ... که توان‌فراستار از عامل‌های بازدارنده برونی است، برهد. یک‌وقت جلوی راه شمارا می‌گیرند، می‌گویند آقا، ما نمی‌گذاریم از اینجا عبور کنید. تجربه نشان داده، تاریخ صریحاً به ما گفته که وقتی جلوی راه کسی، راهروی را بگیرند، در پی‌موندن این راه حریص ترمی شود، شوقش بیش ترمی گردد، آتش اشتیاقش شعله‌ورتر می‌شود.

اگر بگویند نمی‌گذارم بروی، بیش ترانسان فشارمی آورد تا برود تا عبور کند. این عامل بازدارنده برونی است. خارج وجود انسان است این عامل بازدارنده. یک‌وقت هست که درون انسان رامی‌پوسانند. در او تردید ایجاد می‌کنند، جلوی راه را نمی‌بندند، راه بازاست، اما توان رفتن، اراده رفتن، تصمیم حرکت. امکان تلاش را از انسان می‌گیرند، این بدتر است. چرا می‌روی؟ چه فایده‌ای دارد؟ شاید نرسیدی، شاید درراه دزدی رسید، شاید گرگی آمد، به چه مجوزی می‌روی؟ نمی‌خواهد بروی. خیلی خونسرد و دلسوزانه و پیرمردانه استادانه، راه هم بازاست. این مانع، این وسوسه، این دغدغه‌ها مراتب توان فرساتراست از آن چوبی که وسط راه بگذارند، بگویند نمی‌گذاریم بروی.

این دغدغه برای غالب راهروها، غالب راهروهای سعادت در طول تاریخ بوده. چقدر به موسی التماس می‌کردند که می‌ترسیم خلاف گفته باشی، خلاف به تو وعده داده‌شده باشد.

در قرآن می‌گوید که فشار و فقر، آن‌قدر زیاد وجود داشت که حتی خواص متزلزل می‌شدند که «مَتَى نَصْرَ اللَّهِ» پس کی؟ پس کو؟ چه شد؟ ببینید، حتی خواص را می‌لغزاند این تردیدها و تزلزل‌ها و دغدغه‌های درونی. انسان اگر بخواهد سعادت‌مند باشد و به سرمنزل و پایان راه سعادت برسد، یک شرطش هم این است که از این دغدغه، از این اضطراب، از این نالایمی روحی، از این عدم آرامش و نداشتن اطمینان برهد، بتواند براین دغدغه و اضطراب و وسوسه درونی غالب بیاید.

این هم یکی از چیزهایی است که انسان را به سعادت می‌رساند؛ این‌که در راه طولانی‌اش به‌سوی سعادت، از دغدغه‌ها، وسوسه‌ها و وسوسه‌های درونی که توان‌فرساتر از عامل‌های بازدارنده برونی ست برهد: ... اطمینان و امن. می‌توانید به‌جای امن، بگذارید ایمنی، فرق نمی‌کند. امن را ما انتخاب کردیم چون عین تعبیر قرآنی بود. بد نیست این جمله را اینجا تذکر بدھیم. شاید چند بار دیگر هم گفته باشم؛ در دعای کمیل می‌خوانیم «یا رب، یا رب، یا رب»؛ پروردگار من! «قَوْلَعَلَى خِدْمَتِكَ جَوَارِحِي» جوارح و اعضای مرا در خدمت نیرومند کن، «وَأَشْدَعَلَى الْعَزِيمَةِ جَوَانِحِي» دل مرا بر تصمیم قادر کن. بتوانم تصمیم بگیرم، بتوانم بر ضعف‌ها، تردیدها، شک‌ها، وسوسه‌ها، دغدغه‌ها غالب و فائق آیم، این انسان را زیاد در راه می‌نشانند و از پیمودن راه بازمی‌دارد.

۴- ثمربخش دانستن تلاش

چهار و اینکه تلاش خود را ثمربخش بدانند، امیدوار باشند که تلاش به‌جایی می‌رسد. آن‌کسانی که امیدوار نیستند که تلاششان و حرکتشان به نتیجه‌ای منتهی خواهد شد، مسلّم به سرمنزل خوشبختی و رستگاری نمی‌رسند. مطمئن باشند که تلاشش ثمربخش است، بدانند هر کاری که می‌کند، یک اثر مثبتی به جامی گذارد، بدانند هر گامی که برمی‌دارد.

یک‌قدم به مقصد نزدیک می‌شود. دریک بیابانی، اگر شما بدانید که منزل از این طرف است. می‌دانید کجا دارید می‌روید؛ اگرچه دیر شده، اگرچه تنها ماندید، از قافله عقب ماندید؛ استوار، محکم، با تلاش، باشور، حرکت می‌کنید، قدم می‌زنید، به جلومی‌روید؛ اما اگر راه را گم کردید، نمی‌دانید از

این طرف باید رفت یا از آن طرف باید رفت؛ به هر طرف که راه می‌افتید، قدم برمی‌دارید، می‌بینید سُستید، چرا؟ چون نمی‌دانید که این تلاش ثمربخش خواهد بود. احتمال می‌دهید که همین یک‌قدم، یک‌قدم شمار را از منزل دور می‌کند؛ لذا باز برمی‌گردید از این طرف، باز می‌روید از آن طرف، بازمی‌روید از آن طرف. پس یکی از شرایط این‌که انسان به سعادت بتواند برسد، آن آدم راهرو، آن آدم تلاش‌گر، آن آدم کوشش‌گر، شرطش این است که تلاش و کوشش خود را ثمربخش بداند.

۵- جبران لغزش‌ها

پنج؛ و این‌که لغزش‌ها و خطاهایش قابل جبران و مورد بخشایش باشد، این هم خیلی مهم است. انسان در طول زندگی و حرکتش اشتباهاتی دارد، خطاهایی دارد، اگر هر خطایی که انجام داد، به‌صورت یک جراحات غیرقابل التیامی بماند. به صورت یک عمل غیرقابل جبرانی بماند. انسان همیشه در دغدغه است که نکند باز یک خطای دیگر بکنم و این خطای دیگر، بیش‌تر مرا دور بیندازد از هدف؛ و از راه کنار بیندازد.

همیشه مایوس است از گذشته و همیشه بدبین است نسبت به آینده؛ اما اگر بدانند که خطاهای او به‌شرط آن‌که خودش صد درصد جبران باشد، قابل جبران است؛ اشتباهات او مشروط بر این‌که خود او از آن اشتباهات پشیمان باشد، قابل صرف نظر شدن است؛ اگر این‌ها را بدانند، شوق او، امید او، نشاط او بیشتر شود و چند برابر خواهد شد. ... [همان] مغفرت و رحمت.

۶- برخورداری از تکیه‌گاه مطمئن

شش و این‌که در همه حال، از دستاویز تکیه‌گاهی مورد اطمینان برخوردار باشد. بدانند همه‌جا و در تمام شرایط یک کمک‌کاری هست که می‌تواند از او استفاده کند. مثلاً آدمی که نقشه جامع راه را در جیبش گذاشته، وارد شده، در این جاده‌ها دارد می‌رود، اشتباه هم نمی‌کند البته، اما دغدغه هم ندارد. می‌داند که اگر احياناً یک‌وقتی، یکجایی، راه را اشتباهی گم کرد و رفت، این نقشه در بغلش است، درمی‌آورد نگاه می‌کند، از این نقشه استفاده می‌کند. همه‌جا یک مستمسک و مستعصمی وجود دارد که می‌تواند به او دست بزند، چنگ بزند، از او استفاده کند.

۷- برخورداری از نصرت الهی

هفت و این که در مواجهه با دشمن‌ها و دشمنی‌ها از نصرت و مدد خدا برخوردار گردد؛ این هم یک شرط دیگر سعادت خوشبختی و کامیابی ست. البته مادی به خدا معتقد نیست، اما ما با مادی اسم خدا نمی‌آوریم، می‌گوییم آقا شما در این تلاش مادی‌تان، در این تلاش اجتماعی‌تان، در این جهادتان که دارید انجام می‌دهید، اگر بدانید یک نیرویی فرضاً ماورای نیروی ماده و طبیعت هست و آن نیرو با شما همراه است، این چطور است؟ یک چنین چیزی داشته باشید شما، یک چنان کمک و یاور و مددکاری برای خود فرض کنید، این چطور است؟ می‌بینید برق از چشمش می‌پرد، می‌گوید بسیار خوب است.

چقدر جالب است که انسان نیرویی ماورای نیروی ماده و مادیات، پشتیبان خود داشته باشد که وقتی با دشمن‌ها و دشمنی‌هایشان، توطئه‌هایشان، دسیسه‌هایشان، جلادی‌هایشان روبه‌رو می‌شود، معتقد باشد و بداند که آن نیروی ماورای ماده کمک‌کار و حامی اوست. منتها مادی اسم خدا را بلد نیست، اعتقادی به خدا ندارد، اگر چه یقین هم به نبودن خدا ندارد؛ اما الهی که یقین دارد به وجود آن‌چنان قدرت مسلط و مسطری، ماورای تمام این پدیده‌ها و متکی به اوست، ببینید چقدر در راه سعادت تندروتر و جالب‌تر حرکت می‌کند.

۸- برتری بر جبهه مخالفان

هشتم و این که بر جبهه‌ها و صف‌های مخالف برتری و رجحان داشته باشد، بداند که بالاخره برتری و رجحان و ارجحیت برای اوست. این هم خودش تأثیر عجیبی دارد در این که بتواند انسان این راه با سهولت بیش‌تری طی کند.

۹- پیروزی بر دشمنان

نهم و این که بر دشمنان راه و هدفش که مانع و خنثی‌کننده تلاش اویند، پیروز گردد. آدم همه این تلاش‌ها را بکند، بعد هم شکست بخورد؟! این که به سعادت نمی‌رسد. پس یکی از مهم‌ترین عناصر سعادت‌مندی یک انسان این است که آخرش پیروز بشود، غیر از این است مگر؟ مگر مکتب‌های دنیا برای پیروزی نمی‌کوبند؟ پس یکی از عناصر و عوامل سعادت

انسانی، فردی، اجتماعی و گروهی، این است که در مواجهه با دشمن‌ها، بالاخره بر آن‌ها پیروز بشود.

۱۰- رسیدن به هدف

دهم و این که عاقبت، از همه سختی‌ها و فشارها و بندها و حصارها، رسته و به مقصود و منظور خود نائل گردد. برسد به آن سرمنزل: ... فوز و فلاح، همین تعبیرات قرآنی.

۱۱- بهره‌مندی از نعمات الهی

یازدهم و این که در همه حال، در راه و در منزل، هم در راه هدف، هم در خود سرمنزل هدف، از ذخیره‌هایی که برای آدمی در این جهان مهیا گشته، بهره‌مند و برخوردار گردد. برکات آسمان و زمین بر او ببارد، گندم زمین و قطره باران آسمان و ذخایر دریاها و ذخایر جنگل‌ها و معدن‌های کوه‌ها و همه مواد حیاتی و غیر حیاتی لازم برای انسان و بالاتر از همه، منبع و معدن هوش و درک و خرد و استعداد و ابتکار آدمی، بر روی او گشوده بشود، از همه این‌ها استفاده کند. این هم یکی از چیزهایی ست که در سعادت انسان دخیل است؛ و از این قبیل چیزهایی که ممکن است انسان برای سعادت‌مند شدن خودش دخیل بداند.

۱۲- پاداش اخروی

و بالاخره بعد از تمام این‌ها در دوران زندگی و تلاش و بیداری انسان به وقوع می‌پیوندد، بعد هم که مُرد، بعد هم این چراغ خاموش شد، بعد هم که به‌ظاهر، با جمادی برابر شد؛ تازه رشته استفاده‌اش خاتمه نپذیرد، اول استراحتش باشد، اول پاداش‌گیری و اجر بردنش باشد، اول نقطه و اول قدم راحتی و عیشش محسوب بشود. یک مادی بعد از آنی که مُرد، برایش تمام تلاش‌های خود، فقط نتیجه دنیایی قائل است، بعد از آن امید به‌جایی ندارد. به همان هم بگویند آقا، بعد از آنی که شما مُردید، رفتید، فرض محال که محال نیست؛ تازه اول مُردن شما، اول راحتی‌تان بشود، این چطور است؟ می‌بینید که این بزرگ‌ترین رکن سعادت است؛ و بالاخره این که پس از سپری شدن دوران زندگی و پایان یافتن همه تلاش‌ها، خود را با پاداشی شایسته روبه‌رو ببیند و در بهشت نعمت و رضوان بیازمَد.

این‌ها شرایط سعادت است. برای سعادت مند بودن یک انسان. برای خوشبخت شدن یک انسان یا یک جامعه، این‌ها لازم است. اکنون به گفتار قرآن گوش فرا دهید که این‌ها را به دارنده ایمان، ایمانی تعهد آمیز و توأم با عمل، نوید می‌دهد. چطور است؟ قرآن تمام آن چیزهایی که عناصر و عوامل سازنده سعادت و خوشبختی محسوب می‌شوند، این‌ها و ده‌ها چیز غیر از این‌ها را به آدم‌های باایمان نوید می‌دهد. می‌گوید این‌ها برای شماست. هدایت را نوید می‌دهد، نور را نوید می‌دهد، ایمنی و اطمینان و سکون و آرامش روح را نوید می‌دهد. ثمربخش بودن و ضایع نبودن تلاش‌ها را نوید می‌دهد؛ و این‌ها را ما اگر بادیده روشنی به تاریخ و به گذشته بنگریم، در واقعیت‌های تاریخی و انسانی مشاهده خواهیم کرد. سنت خدا هم همیشه یکسان است.

نقش ایمان در سعادت

۱- هدایت

آیات امروز را حالا مورد توجه و دقت قرار بدهید... اولین آیه مربوط به سوره یونس است. آیات امروز متفرق است، از یکجا نیست، از چندین جاست. «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمُ يُؤْتِيهِمْ أَيْمَانَهُمْ» آن کسانی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند، ... عمل صالح یعنی تعهد متناسب با آن ایمان. ایمان انسان بر دوش انسان تعهدی می‌گذارد، انجام آن تعهد، بر دوش گرفتن آن تعهد، عمل صالح است. آن کسانی که ایمان بیاورند، آن باور را پیدا کنند، بعد هم بر طبق تعهداتش عمل نمایند، «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمُ يُؤْتِيهِمْ أَيْمَانَهُمْ» پروردگارشان، به سبب ایمانشان آن‌ها را هدایت خواهد کرد. خودایمان موجب می‌شود که آن‌ها راه پیدا کنند. به چه راه پیدا کنند؟ هم به هدف، هم به راه‌ها به وسیله‌ها. بعضی می‌گویند آقا، ما چگونه می‌توانیم به آن سرمنزله مقصود برسیم؟ وقتی می‌کاوی این حرف را، می‌بینی ایمان به قدم اول در دلش نیست؛ اگر ایمان باشد، عمل همراهش نیست. اگر عمل بکند، روشنی و هدایت نصیبش خواهد شد، قدم دوم را هم پیدا خواهد کرد. خود راه بگوید که چون باید رفت. وقتی انسان ایمان به هدف و راه آورد و دنبال ایمان حرکت کرد، راه خودبه‌خود، خود را نشان می‌دهد. «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمُ يُؤْتِيهِمْ أَيْمَانَهُمْ» به‌وسیله ایمان، پروردگار آن‌ها هدایت خواهد کرد، راه‌ها را در مقابل این‌ها باز می‌کند.

در قدم اول هیچ‌یک از رهبران و بزرگان و راهروان و دنباله روان، نمی‌دانستند قدم دهم چیست؟ بنده گاهی مثال می‌زنم، می‌گویم در یک بیابانی که فرض کنید ده‌ها کیلومتر یا بیشتر، طول و عرض این بیابان است، در یک شب تاریک و مُظلم، نه ماهی، نه ستاره‌ای، جنابعالی دارید تنها راه می‌روید، یک دانه چراغ‌قوه کوچک، یک لامپ نمره پنج کوچک، یک شمع کوچک هم در دست است. به شما بگویند آقا، با این شمع باید تا آخر آن بیابان بروی. شما یک نگاهی می‌کنی، می‌گویی آقا این شمع من تا شمع یک متر را بیشتر روشن نمی‌کند، من همه این ده کیلومتر را با همین یک شمع بروم؟ این شمع من فقط یک متر را روشن می‌کند، من ده کیلومتر بروم؟ این یک منطقی است که آدم بی‌اطلاع، بی‌تجربه، ناوارد. ممکن است داشته باشد، جوابش چیست؟ جواب این منطقی کور چیست به نظر شما؟ آیا جواب این حرف، این نیست که آقای محترم، یک متر اطرافت روشن هست یا نه؟ یک قدم بگذار جلو، یک متر دیگر روشن خواهد شد، اگر نشد نرو. همین یک متری که روشن هست برو، همین یک قدمی که می‌توانی برداری و میدانی کجا می‌گذاری بردار، اگر یک قدم دیگر در مقابلت روشن نشد، نرو، اگر شد، بازم برو. خواهی دید که تا آخر بیابان، تدریجاً روشن خواهد شد و تو این راه را خواهی پیبمود و به منزل خواهی رسید؛ غیر از این است؟ آیا غیر از این است؟ «يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمُ يُؤْتِيهِمْ أَيْمَانَهُمْ» خدا با ایمانشان آنان را هدایت خواهد کرد، خود ایمان موجب آن است که انسان راه‌ها پیدا کند.

در چندین آیه دیگر قرآن هم به این مطلب اشاره هست. یکجا در یک آیه‌ای... می‌فرماید که وقتی سوره‌ای، آیه‌ای از آن بشود، کفار و مخالفان و منافقان و بددل‌ها و مریض دل‌ها می‌گویند: «ایکم زاده هذاه ایمانا» چه کسی از این آیه، ایمانش زیادت می‌شود؟ بعد قرآن در جواب می‌گوید که بگو آن کسانی که مؤمن هستند، آن کسانی که گروه‌یاند به راستی، این آیه و نشانه، ایمانشان بیشتر می‌شود. خود همان ایمان قلبی این‌هاست که موجب می‌شود از این مایه هدایت، هدایت بگیرند....

آیه بعدی «يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ بُرْهَانٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا» هان ای مردمان، از سوی پروردگارتان برای شما برهانی آمد، دلیلی قاطع و روشن، حجتی ثابت و ثابت‌کننده،

«وَأَتَرْنَا لَكُمْ نُورًا مِّنِيَّاهُ» و فرستادیم به‌سوی شما نوری آشکارا. منظور از این برهان و نور، قرآن است و حقایق قرآنی. شاهد سخن ما در این آیه بعدی‌اش است، «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ فَسَبَّحْتَ لَهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» پس آن کسانی که به خدا ایمان بیاورند و به او مستمسک و متکی گردند، فقط ایمان قلبی هم کافی نیست، باید به خدا، به دامن خدا، یعنی به دامن آئین خدا و راه خدایی چنگ بزیند، مستمسک بشوید. «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ اعْتَصَمُوا بِهِ» چنگ زدن، مستمسک شدن؛ اگر این جور شد، «فَسَبَّحْتَ لَهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِنْهُ وَ فَضْلٍ» خدا آنان را در رحمت و فضل خویش داخل خواهد کرد. دنبالش «وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمًا» آن‌ها را به‌سوی خود رهنمون می‌شود، هدایت می‌کند؛ از راه راست و نزدیکی هم هدایت می‌کند، این هدایت مخصوص مؤمنین است. اگر ایمان نداشته باشید؛ اگر ایمان داشته باشید، اعصاب نداشته باشید، تعهدات خودتان را در مقابل خدا عمل نکنید؛ به‌سوی خدا راه نمی‌یابید، آن روشنایی هدایت در دل شما فروغ نمی‌افکند، این مخصوص مؤمنین است. سوره نساء آیه ۱۷۵.

آیه دیگر، «وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا»، این آیه معروفی است که بر سر زبان‌ها زیاد است، «وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعْلَمُ الْمُحْسِنِينَ»، آن کسانی که در راه ما خدا می‌گویند، راه خدا چیست؟ و به خاطر هدف‌های الهی، اهداف الهی، هر هدفی که خدا دارد در این عالم، مجاهدت کنند، هدف‌های خدایی چیست؟ عدالت است، امنیت است بندگی بندگان در مقابل اوست، به رشد رسیدن و تکامل بندگان خداست، آباد شدن روی زمین است، آباد شدن دل انسان‌هاست، معمور شدن دنیا و آخرت آدمیان است، به خط و ریل تکامل افتادن تمام موجودات است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. نبود ظن است، نبود شرک است، نبود کفر است، نبود ناملتی است، نبود ددخویی و ددمنشی است، نبود سرکشی و طغیان است؛ این‌ها خواسته‌های خداست. «وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا» آن کسانی که مجاهدت کنند در راه هدف‌ها و خواسته‌های ما، خواسته‌های خدایی، «لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا» بی‌گمان و بی‌تردید، راه‌ایمان را به آن‌ها نشان می‌دهیم، گیجشان نمی‌گذاریم، گمراهشان نمی‌گذاریم، آن شعری که خواندم مناسب اینجاست،

تو پای به راه درنه و هیچ مهرس خود راه بگویدت که چون باید رفت

«وَ الَّذِينَ جَاهَلُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا». در همه رشته‌ها این جور است. در رشته فهم دین، در رشته درک دین، در رشته تحقیق مسائل دین، در مسائل اجتماعی، در مسائل جهانی، در همه رشته‌ها، هر کسی وارد هدف‌های الهی شد، قدم گذاشت، هر قدمی که پیش رفت، قدم بعد برایش روشن است. آن کسانی که در راه ما و به خاطر هدف‌های الهی مجاهدت کنند، به راه‌های خود که راه‌های سعادت و تکامل انسان است، رهبری‌شان می‌کنیم. «وَ إِنَّ اللَّهَ لَمَعْلَمُ الْمُحْسِنِينَ» و بی‌گمان خدا با نیکوکاران است. سوره عنکبوت آیه ۶۹

این آیاتی بود که در زمینه هدایت، آن موضوع اول، در قرآن هست؛ و فراوان آیات دیگر هست که اگر می‌خواستیم همه آیات را جمع کنیم، اینجا بنویسم و بخوانم، اقل‌اً سه، چهار روز درباره هدایت فقط باید صحبت می‌کردم.

۲- نور

گفتیم نور یکی از چیزهایی است که برای سعادت‌مند شدن انسان لازم است، با آن توضیحی که درباره نور در آن صفحه قبلی دادیم. به مؤمنین نور وعده داده‌شده. «اللَّهُ وَلى الَّذِينَ آمَنُوا بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» خدا سرپرست و هم جبهه مؤمنان است. ولی را من، هم جبهه، پیوسته، هم‌سطح معنا می‌کنم و بر سرپرست و دوست و یاور و این چیزهایی که معمول است، ترجیح می‌دهم. چون ولایت به معنای پیوستگی است، دو چیز که به همدیگر پیوسته بسته می‌شوند، به این می‌گویند ولایت. خدا ولی مؤمنین است، یعنی پیوسته با مؤمنین است، یعنی چه پیوسته با مؤمنین است؟ یعنی خدا و مؤمنین در یک صفند. دشمنان خدا در صف دیگر، در مقابل مؤمنین و مقابل خدا. ولی هر جا که هست، «و الله ولی المومنین» «اولیاءالله» و تعبیراتی که در قرآن هست، به این معناسند؛ نظرات‌تان باشد این.

«اللَّهُ وَلى الَّذِينَ آمَنُوا» خدا سرپرست و هم جبهه مؤمنان است، «بِخُرُوجِهِمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» آن‌ها را از ظلمت‌ها می‌رهاند و به‌سوی نور می‌رساند. اینجا را یک توضیحی دادیم که این توضیح هم بد نیست برای فهمیدن معنای ظلمات. آنان را از

ظلمت‌ها، ظلمت‌های جهل، خرافه، غرور، نظام‌های تحکم‌آمیز و ضد انسانی، همه آن چیزهایی که برای بشر و برای گوهر بینش بشر، زندان و سیاه‌چالی محسوب می‌شود، آنان را از این ظلمت‌ها می‌رهاند و به نور، چه نوری؟ نور معرفت، دانش و ارزش‌های انسانی می‌رساند. خدا با مؤمن این کار را می‌کند. هرگز غیر مؤمن را، بی‌ایمان را، شک و تردید گرا را، کافر ناسپاس را به نور نمی‌رساند؛ لذا مشرک همیشه مضطرب است، مشرک همیشه دغدغه دارد، مشرک همیشه زندگی‌اش زندگی توأم با اضطراب است، برایش نورانیت نیست، معرفت واقعی نیست، شناخت درست نیست، به جا برسد. «الَّذِينَ كَفَرُوا»، اما کفار چطور؟ کفار یعنی آن کسانی که عقیده دینی و مکتب دین را ناسپاسی کردند، این ارمان هدیه الهی را با ناسپاسی رد کردند، کافر نعمتان. دقت کنید در این تعبیّرات فارسی که عرض می‌کنم، این‌ها نشان می‌دهد که ریشه لغت کجاست و چگونه شده که این کلمه به این معنا به کاررفته. کافر آن‌کسی نیست که دین را قبول نکرده، کافر یعنی پوشاننده نعمت، ناسپاس نعمت، چرا به این می‌گویند کافر؟ خوب، این دین را قبول نکرده، کافر چرا؟ به خاطر اینکه این دین ارمان خدا بود، این هدیه‌ای بود از سوی خدا برای سعادت او و همه انسان‌ها؛ این را رد کرد، این ناسپاس نمک نشناس، این کافر نعمت؛ لذا به او می‌گویند کافر. «وَالَّذِينَ كَفَرُوا» آن‌ها که کفر و انکار ورزیدند، «أُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» سرپرستان و هم جبهگان‌شان طاغوت‌ها و متجاوزانند؛ و آنان که کفر و انکار ورزیدند، سرپرستان و اربابان‌شان، طاغوت‌ها و سرکشان و تجاوز کارانند. «يَخْرُجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ» آنان را از نور معرفت دور ساخته، به زندان ظلمت‌ها و تاریکی‌ها می‌کشاند. «أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ» آن‌ها همگی مصاحبان آتش و در آن جاودانه‌اند. سوره بقره آیه ۲۵۷.

... «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» ای کسانی که ایمان آورده‌اید، «اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا» خدا را بسیار یاد کنید، «وَسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَأَمِيلاً» و در هر بامداد و شامگاه، او را به پیراستگی و پاکی بستانید. مگر چه شده؟ «هُوَ الَّذِي يَصَلِّيْ عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَةُ» اوست که بر شما درود می‌فرستد و فرشتگان‌ش نیز. چرا؟ «لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» تا شما را از ظلمت‌ها برهاند و به نور و روشنی رهنمون گردد. این قرآن است و این نوید قرآن است. ...

... مثلاً یکی از آن موضوعات، پاداش اخروی است؛ یکی از آن نویدها. خود شما در قرآن نظرتان باشد، ببینید که در چند جا در کجها، قرآن نوید پاداش اخروی را به مؤمنین و دارندگان ایمان و عمل صالح می‌دهد. یا یکی از آن‌ها مثلاً برتری و غلبه بر دشمن است. ...

... «وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزِنُوا وَ أَنتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»، بله، این یک آیه است؛ که اگر چنانچه شما مؤمن باشید؛ برتری، دست بالاتر، دست نیرومندتر در اختیار شماست نسبت به دشمنان‌تان. آیه‌های متعدد دیگری هست که وعده می‌دهد و مژده می‌دهد به مؤمنین که بر دشمنان و صفوف مخالف خودشان اساساً غلبه قاطع پیدا می‌کنند. «كَتَبَ اللَّهُ لَأَعْلَيْنَا أَنَا وَرُسُلِي»، «وَإِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْأَعْلَوْنَ». از این قبیل آیات فراوان است. این‌ها را در نظر داشته باشید، قرآن را که نگاه می‌کنید، مطالعه می‌کنید، به جای اینکه سعی‌تان این باشد که جزء را تمام کنید یا سوره را تمام کنید، سعی‌تان این باشد که قرآن را بفهمید. همچنانی که در روایت از امام علیه‌السلام است یا از پیغمبر خدا (ص) که همت شما در حین تلاوت قرآن این نباشد که سوره را تمام کنید یا جزء را تمام کنید. می‌خواهد تمام بشود، می‌خواهد نشود، یک آیه بخوانید؛ با تدبیر، با دقت. ...

... خودتان باید با قرآن انس داشته باشید. آن‌هایی که عربی‌دان هستند، سعی کنند این انس خودشان و رفاقت خودشان را با قرآن مستحکم کنند. آن‌هایی که عربی نمی‌دانند، ضمن اینکه سعی می‌کنند عربی یاد بگیرند، با زبان قرآن آشنا بشوند، قرآن بخوانند و فهمیدن قرآن را هم نگذارند برای بعد از آنی که عربی یاد گرفتند، الآن هم قرآن را بخوانند؛ منتها ترجمه‌های خوبی از قرآن پیدا کنید ... قرآن که می‌خوانید توجه به این ترجمه‌ها داشته باشید و دقت و تدبیر در معانی آیات بکنید. ...

۳- اطمینان و امن

... اطمینان یعنی حالت طمأنینه دل. حالت آرامش روح و قلب؟ یعنی چه آرامش؟ به چه معنا آرامش در اینجا موردنظر ماست؟ آیا به این معنا که روح ما هیچ‌گونه تحرکی و تلاشی نداشته باشد؟ آرامش به این معنا که در حالت نیمه‌خواب و نیمه بیهوشی باشد دل ما؟ نه، بلکه آرامش در مقابل دغدغه و اضطراب، آرامش و اطمینان در مقابل تشویش.

... دو نفر سرباز را در نظر بگیرید که وارد میدان جنگ می شوند، دارای دو نوع روحیه، یکی به سازویرگ جنگی اش، به خوبی فرماندهی اش، به تدبیر و کاردانی رؤسا و رهبرانش، به ضعف نیروی دشمن، به کارآمدی خودش و دوستان و هم صفانش معتقد است. به علاوه می داند نیروهای امدادی در آن طرف، در پشت جبهه، منتظرند که در فرصت لازم، با یک اشاره به میدان بیایند و کمک کنند، یک جور وارد میدان جنگ می شود. آن انسانی که به تجهیزات جنگی خودش، به کارایی دوستانش، به کاربرد اسلحه اش، هیچ گونه اعتمادی ندارد، خود را کوچک می بیند، دشمن را بزرگ می بیند، خود را عربان می بیند، دشمن را تا زیر چشم و تا دندان غرق در زره و سلاح می بیند، این یک جور دیگر وارد میدان جنگ می شود.

اینها یک نمونه ای است برای اطمینان. می خواهم اطمینان نفس، درست برای شما روشن بشود که یعنی چه؟ مطمئن بودن نفس یعنی چه؟ دل دارای آرامش باشد، به چه معنا. آن سرباز اولی دارای اطمینان است، دلش آرام است. دل آرام بودن به این معنا نیست که در میدان جنگ کفش هایش را می گذارد زیر سرش و دراز می کشد و می خوابد و خروپوش به آسمان می رود، نه؟ اطمینان به این معنا نیست. اطمینان به این معنا نیست که وسط میدان جنگ می گوید حالا یک سیگاری بکشیم، یک خرده ای مثلاً تماشا می منظره ها را بکنیم، خاطر جمع باشد، نه، نه خیر. به این معنا نیست که کمترین حرکت دشمن از نظرش پوشیده بماند. اطمینان به این معناست که مضطرب نیست، مشوش نیست، آینده برایش روشن است، می داند که او پیش خواهد برد، لذا نمی هراسد. این دل و این روح، آرام است؛ مثل یک کشتی ای که با وزن زیاد، با تجهیزات زیاد، روی دریای آرامی در حرکت است، این را می گوید اطمینان؛ و غیرمطمئن مثل آن قایق کوچکی است، مثل آن تخته پاره ای است که روی یک اقیانوس متلاطمی، روی رودخانه متلاطمی دارد حرکت می کند. دائماً مضطرب، دائماً از این راه، از آن راه، پس می رود، پیش می رود. این دو جور روحیه است.

یک مثال دیگر برای اطمینان بزنم. ... انسانی که سر به راهی گذاشته و دارد حرکت می کند، دارد به سوی مقصود و مقصدی می رود، ده ها انگیزه ممکن است او را از پیمودن این راه و تعقیب این هدف باز بدارند. ترس، یکی از این انگیزه

هاست؛ رعب، بیم، هراس. از ترس ممکن است این راه را ادامه ندهد. ترس از چه؟ ترس از گرسنگی بین راه، ترس از دزد میان راه، ترس از گرگ درنده ای که در راه کمین کرده، ترس از زحمت ها و بی خوابی های این راه و بالاخره ترس از نرسیدن. این یک مقوله از چیزهایی که مانع می شود از اینکه این راه رو، راه خود را تعقیب کند و پیش برود.

طمع یکی دیگرش است. طمع به چه؟ طمع به زندگی راحت؛ که اگر من این راه را نیمایم، دنبال این مقصود حرکت نکنم و نروم، در رختخواب گرم و نرم خانه خودم بخوابم، پهلوی فرزندان و زن محبوبم به سر ببرم؛ این یک چیزی است که برای یک انسان معمولی، برای یک انسان کوچک، برای یک روح ضعیف، ایده آل است، محبوب است، مطلوب است، برایش خودگشای می کند، پیداست که حاضر نیست آن را به آسانی از دست بدهد. طمع به زندگی راحت، طمع به پول آن کسی که می گوید اگر این راه را نرفتی، این کیسه پول برای تو، طمع رسیدن به مقام هایی که اگر این دربه دری را قبول نکردی، آن مقام ها در انتظار توست. طمع! اینها انگیزه هایی است که انسان را از پیمودن این راه بازمی دارد، ترس ها و طمع ها؛ ترس ها را که بشکافیم، ده ها مقوله پیدا می شوند؛ طمع ها را که بشکافیم، ده ها مقوله دیگر پیدا می شوند، راحت طلبی ها، عافیت طلبی ها، فرصت طلبی ها، نفع طلبی ها و از این قبیل.

خب، حالا یک راه روی را در نظر بگیرید که بالاخره ریسک کرده به قول امروزی ها، پا در این راه گذاشته، دارد حرکت می کند و می رود، اما آیا این انگیزه ها تمام شدند. آیا اینی که در این راه دارد حرکت می کند، آن مزاحم هایی که نمی گذاشتند وارد این راه بشود، از میان رفتند؟ نه، از میان رفتند. درست توجه کنید! این مزاحم ها اول هم نمی گذاشتند و ارد این راه دور دراز بشود؛ حالا هم که وارد این راه شده است، نمی گذارند آسوده و آرام این راه را طی کند. هر یک قدم که می رود، مثل یک خاری، مثل یک فلاپی، مثل یک زنجیری پای او را، دامن لباس او را، دست او را می گیرند و می کشند و از پیمودن راه، او را بازمی دارند. این همی می افتد این طرف، همی می افتد آن طرف، همی این خار دامنش را می گیرد، همی آن زنجیر پایش را می کشد، همی عشق به فرزند او را به سوی خود جذب می کند، همی یاد زندگی راحت او را به سوی خود می کشاند. از یک طرف از آن طرف، انگیزه های گوناگون این

انسان را به جانب‌های مختلف می‌برند، این آدم می‌شود متزلزل؛ مثل همان زورق، مثل همان قایق، گاهی به این طرف، گاهی به آن طرف، این انسان نامطمئن است.

یک انسان هم هست، وقتی که وارد شد، وقتی به این راه رسید، برای خود یک انگیزه‌ای، یک عامل توجهی به وجود می‌آورد که او را از تمام این انگیزه‌های کوچک غافل می‌کند. یک جاذبه و کششی دل او را می‌کشاند که این جاذبه‌های کوچک، جاذبه فرزند، جاذبه زن، جاذبه زندگی، جاذبه پول، جاذبه مقام، جاذبه جان، در مقابل آن جاذبه بزرگ‌تر پوچند، هیچند، نابودند، مؤثر نیستند. ده‌ها آهن‌ریا یک جسم کوچک را به این طرف و آن طرف جذب می‌کنند، اما یک آهن‌ریای قوی‌تر وقتی پیدا شد، آن‌چنان جاذبه‌اش این آهن کوچک را، این براده را می‌کشد به طرف خود که آهن‌ریاهای دیگر اصلاً اثرشان خنثی است.

این آدم وقتی که با این جاذبه قوی، با این روحیه قوی وارد راهی شد و مشغول پیمودن آن راه شد، دیگر جاذبه زن و فرزند و چیزهای دیگر و زیبایی‌ها و راحتی‌ها و خوشی‌ها و لذت‌ها و عیش و نوش‌ها در او اثری نمی‌گذارند. این آدم کیست؟ آدم مطمئن، «يَا أَيُّهَا النَّاسُ الْمُطْمَئِنِّينَ * ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً». آن کسی می‌تواند راه خدا را تا آخر ببیند، به سرمنزول و هدف منظور و مقصود نائل آید که مطمئن باشد حالت اطمینان و سکون در او باشد. اطمینان به این معناست؛ یعنی جاذبه‌ای او را بکشاند. جاذبه ایمان، جاذبه علاقه به خدا، جاذبه علاقه به هدف، آن‌چنان او را مجذوب کند و به سوی خود بکشاند که همه جاذبه‌های دیگر برای او هیچ و پوچ و مسخره بیابند، هیچ و پوچ و مسخره ...

وقتی ایمان به خدا در روح یک انسان، همچون جاذبه‌ای قوی عمل کرد، آن‌چنان او را به سوی مقصدهای ایمانی می‌کشاند که جاذبه‌های کوچک، این جاذبه‌هایی که برای افراد بی‌ایمان بزرگ می‌آیند، ولی در مقابل ایمان کوچکند، این جاذبه‌ها دیگر در او اثری نمی‌گذارد. هی وسوسه می‌کند دل آدم که از شواهد تاریخی فراوانی که در صدر اسلام هست، مطرح کنیم اینجا، اما می‌بینم وقت می‌گذرد شواهد هم بگردید خودتان پیدا کنید. آن جاذبه‌های عجیبی که افرادی را کشاندند.

من فقط می‌خواهم این دو، سه لغت را معنا کنم. اطمینان؛ بس اطمینان یعنی چه؟ خلاصه کلام این شد که اطمینان یعنی طمأنینه روح انسان، آرامش دل انسان، دل آرام باشد؛ یعنی چه آرام باشد؟ نه اینکه بی‌تحرك باشد، نه اینکه پیش نرود و پیشرفت نداشته باشد؛ یعنی جاذبه‌های گوناگون او را به این سو و آن سو نکشاند، اسباب زحمت او نشود. عشق‌ها و مهرها و هواها و هوس‌ها، هر کدامی بر او حکومت نکند، بلکه بر اثر سنگینی بار ایمان آرام و مطمئن، اما با سرعت هرچه‌تمام‌تر به سوی مقصود انسانیت، مقصود خلقت حرکت کند، این است معنای اطمینان.

بعد، ... سکون است. سکون هم به همین معناست. «مَّمَّ أَتَزَلَّ اللَّهُ سَكِينَةً عَلَىٰ رَسُولِهِ» خدا سکیته بر پیغمبر نازل کرد، در پنج، شش جای قرآن این تعبیر هست که یکی‌اش جزو همین آیاتی است که گمان می‌کنم حالا خواهیم خواند.

باری؛ پنج، شش آیه در قرآن وجود دارد که در زمینه سکیته است در مواقع حساس؛ مثلاً یکی در جنگ حنین. در جنگ حنین، بعد از آنی که لشکریان پیغمبر، به خاطر یک غرور بی‌جا، به خاطر مغرور شدن به نیروی خود و اینکه فکر کردند امروز کسی بر آنان غلبه نخواهد یافت؛ و طبق سنت خدا که آدم مغرور باید با مغز بخورد به زمین و هر گروه مغرور بایستی غافل بشود و ضربه بخورد دائماً هوشیاری و حساسیت برای هر انسانی و هر امتی و هر ملتی لازم است که امیرالمؤمنین فرموده: من مثل آن حیوان گنج گنگ نیستم که بخوابم با لالایی خوابم ببرد، نهج البلاغه است، «و الله لا اکون کالضبع تنام علی طول الدم»، با لالایی گفتن‌ها، مثل گفتار؛ می‌روند دم آغلس لالایی می‌گویند، این خوابش می‌برد، بعد می‌گیرندش. می‌گویند من آن‌جوری نیستم که با لالایی خوابم ببرد، غافل بشوم، دائماً حساسم و سنت خداست که آدمی که دائماً حساس نباشد، بایستی ضربت را ببیند و بخورد. این‌ها غافل شدند در میدان جنگ، حق هم داشتند، «إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كُرُوكُنَا» زیاد بودند و این زیاد بودن عده، آن‌ها را به اعجاب آورد، آن‌ها را به شگفتی آورد. عجب! این‌همه جمعیتیم ما؟ «قَلَمَ نَعْنِ عَنَّا شَيْئًا». همین غرور شما موجب شد که در جنگ غافل ماندید و شکست خوردید. بعد از آنی که شکست خوردند از دشمن، منتها نه شکست قاطع و نهایی، یک شکستگی خوردند و خب فوراً به خود آمدند. یک عده‌ای از سربازان خوب، عده

ای از سرداران پابدار جدی مؤمن، امیرالمؤمنین و چند نفر دیگر، با هر تلاش و کوششی بود، بالاخره لشکریان را که داشتند منهدم می‌شدند، برگرداندند، آن وقت آنجا پروردگار می‌گوید: «مُنْ أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلَى رَسُولِهِ» خدا آرامش و سکینه روح را به شما برگردانید؛ آرامش، سکینه.

... پس سکینه، آرامش، سکون نفس، باز به معنای عدم تحرک و خواب رفتن و غافل شدن نیست.

و جمله آخر و کلمه آخر؛ امن. البته پیداست که اینجا مراد، امن روحی است، نه امن اجتماعی. امنیت اجتماعی البته به معنای آن است که همه افراد از یک آرامشی در اجتماع برخوردار باشند تا هرکسی بتواند حق خودش را ببرد؛ و سکوت، سکوت‌های اجباری غیر از امنیت است، امنیت عبارت است از اینکه همه مردم بتوانند با اِمنی کامل به حقوق و خواسته‌های مشروع خودشان نائل یابند. این امنی که در اینجا می‌گوییم، غیر از آن امنیتی است که در زمینه مسائل اجتماعی و امن اجتماعی مطرح است. این امن یعنی امن روحی، نداشتن تزلزل، نداشتن اضطراب، نداشتن بیم، هراسمند و هراسناک نبودن، این سه جمله است. حالا در آیات قرآن ببینید که راجع به مؤمنین در زمینه این سه صفت چه بیان می‌کند. ... سوره رعد آیه ۲۸ و ۲۹، دو آیه کوتاه: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ ... آن کسانی که ایمان آوردند و آرامش گرفت دل‌های آنان «بِذِكْرِ اللَّهِ» به یاد خدا، ببینید، این یاد خدا همان جاذبه قوی است. همان جاذبه قوی که گفتیم جاذبه‌های کوچک را محو می‌کند، اثرشان را خنثی می‌کند، همین ذکر الله است.

چرا به نماز این قدر اهتمام کردند؟ چرا گفتند اگر نماز قبول نشد، کارهای دیگر قبول نمی‌شود؟ چرا مکه را گفته‌اند عمری یک‌بار، روزی را گفته‌اند سالی یک‌بار، زکات را گفته‌اند برای موردی خاص، خمس را همین‌طور، بقیه عبادات را همین‌طور، اما نماز را گفته‌اند هرروز، آن‌هم روزی پنج بار و اگر زیادتز کردی بهتر؛ چرا گفته‌اند؟ برای خاطر اینکه ... نماز کسپول ذکر خداست. سرتاپای نماز ذکر الله است. لذاست که خود قرآن هم بعد از آنی که می‌فرماید: «إِنَّ الصَّلَاةَ تَهَيِّئُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ»، یاد خدا بالاتر است.

این جنبه و این بعد از نماز مهم‌تر است که یاد خداست، این بالاتر است، بزرگ‌ترین خاصیت نماز این است؛ و ذکر الله خاصیتش این است؛ یاد خدا، توجه به خدا، همواره خدا را دیدن، شناختن، با خود دانستن، یکی از خواص مهمش این است که این دل را از اضطراب

ها، از وسوسه‌ها، از دغدغه‌ها، از جاذبه‌های گوناگون، در همه کاری، در همه راهی بزمی‌دارد. این دل آرامش پیدا می‌کند. مثل وزنه‌ای که بر روی یک قایق آن‌چنانی قرار داده بشود و این آن را یک‌قدری سنگین می‌کند، یک‌قدری از تحرک و اضطراب آن کم می‌کند. ذکر الله این است.

«الَّذِينَ آمَنُوا»، آن کسانی که ... آنان که ایمان آوردند و دل‌هایشان با یاد خدا ثابت و اطمینان یافت ... به‌سوی خدا هدایت می‌شوند. این «به‌سوی خدا هدایت می‌شوند» ... آیه به آیه قبل ارتباط دارد و در آیه قبل گفته‌شده که هدایت می‌شوند به‌سوی خدا، «يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أَنْابَ» «الَّذِينَ آمَنُوا» الی آخر آیه. ...

«أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» همانا به‌وسیله یاد خدا، دل‌ها طمأنینه و ثابت می‌گیرد. یاد خدا این خاصیت عجیب را دارد و شما می‌بینید که طمأنینه و سکون و ثبات برای موفقیت یک انسان چقدر مؤثر است؛ مؤمن این امتیاز را دارد، از این امکان عجیب روحی برخوردار است. دنباله‌اش «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَ حَسْبُ مَأْوٍ» آن کسانی که ایمان آوردند و کارهای نیکو کردند، «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسْبُ مَأْوٍ» ... آنان که ایمان آوردند و عمل شایسته کردند عمل شایسته، یعنی آن تعهدات لازم متناسب با ایمان را انجام دادند فرخنده باد امروزشان و نیکو باد آینده‌شان.

این یک محصلی است که از «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسْبُ مَأْوٍ» بقیه گرفتیم. «طُوبَى لَهُمْ وَ حَسْبُ مَأْوٍ»، ترجمه‌اش ... به‌طور خلاصه محصل‌گیری این است: حالایشان خوب، فردایشان هم خوب، دنیایشان نیکو، آخرتشان هم نیکو. واقعش هم همین است. جامعه مؤمن، آن‌هم مؤمنی که به تعهدات ایمانی عمل می‌کند، دنیایش هم آباد است، آخرتش هم آباد، دنیایش هم بهشت است، آخرتش هم بهشت است. این یک آیه.

... ابراهیم خلیل الرحمان و منادی توحید در روزگاران قدیم باستان، با مردم خود و قوم خود مجادله و محاجه می‌کرد. ... ها با او بحث می‌کردند و او با آن‌ها بحث می‌کرد و پاسخ حرف‌های آن‌ها می‌داد ... «قَالَ» گفت، «أَتُخَاجِرُونِي فِي اللَّهِ» آیا با من درباره خدا مجادله می‌کنید؟ «وَقَدْ هَدَانِ» و حال آنکه خدا مرا هدایت کرده است. ... می‌گوید چطور، من برترسم؟! شما باید برترسید. من از آن کسانی که شما بی‌دلیل، شریک خدا و رقیب خدا در ملک و حکومت و فرماندهی و خلق و امر قراردادید، برترسم، درحالی که خدا مرا هدایت کرده، برایم

مطلب روشن است؛ و شما از اینکه کسانی را بی دلیل، بی منطقی، بی جهت، بدون اینکه هیچ موجب عقلایی وجود داشته باشد، شریک و رقیب و همگام پروردگار عالم قرار داده‌اید، ترسید؟ شما باید ترسید، نه من. ... «فَأَيُّ الْفَرِيقَيْنِ أَحَقُّ بِالْأَمْنِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ»، کدام یک از ما دو گروه، من ابراهیم یا شمای بت پرست به ایمنی سزاوارتریم؟ ابراهیم می گفت: ... من که خدا را شناخته و با بصیرت و آگاهی بدو راه یافته‌ام، یا شما که بر پندار باطل خود هیچ حجتی ندارید. اگر می دانستید! ... و در آخر می فرماید که «الَّذِينَ آمَنُوا وَ لَمْ يَلْبِسُوا إِيمَانَهُمْ بِظُلْمٍ أُولَئِكَ لَهُمُ الْأَمْنُ وَ هُمْ يُهْتَدُونَ». آن‌ها که ایمان آورده‌اند و ایمان خود را به ظلم و ستم نیالوده‌اند، فقط آن‌ها را است ایمنی و آن‌ها یند هدایت یافتگان. این درباره امن.

۴- ثمربخش دانستن ایمان

«ثمربخش بودن» یعنی چه؟ یعنی یکی از چیزهایی که راه رو راه هدف و مقصود، اگر داشته باشد، بهتر می تواند حرکت کند و بیشتر احتمال رسیدنش هست، اگر نداشته باشد، کندتر حرکت می کند و احتمال نرسیدنش هم زیاد است، این است که کار خود را ثمربخش بداند یا نداند. اگر ثمربخش دانست این راه را؛ حرکت خود و کار خود و گام خود را، احساس کرد که این از بین نمی رود، عملش ضایع نمی شود، بر این حرکت، بر این گام، یک اثری مترتب می شود، هر حرکت او یک موجی را ایجاد می کند که او را بیشتر به منزل می رساند؛ اگر این را معتقد بود، سریع تر پیش می رود، بهتر کار می کند، خستگی اش کمتر است، راحت تر حرکت می کند. اگر این را معتقد نبود، و او ایلاً مؤمن این جور است، مؤمن کار خودش را ثمربخش می داند و قرآن به او این را آموخته است. آیه قرآن، البته موارد فراوانی دارد؛ «فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَضِيعُ أَجْرُ الْمُحْسِنِينَ»، «أَجْرٌ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا»، از اول تا آخر قران الی ماشاء الله. من یک موردش را آورده‌ام از اول قرآن که دم دستم بوده از سوره بقره، ده مورد، پانزده مورد دیگرش را هم شما پیدا کنید. ... آیه درباره قبله است. قبلاً تاریخچه قبله را در چند کلمه عرض کنم. وقتی که مسلمان‌ها در مکه بودند، رو به خانه کعبه نماز می خواندند. قبل از هجرت، برای نماز، برای عبادت، رو به خانه کعبه. وقتی آمدند به مدینه، اول ورود به مدینه، رو به بیت المقدس نماز می خواندند؛ به دستور پروردگار البته. همان کاری

که یهودی‌ها هم می کردند. همان وقت یهود مدینه هم رو به بیت المقدس عبادت می کردند، مسلمین هم همین جور. چندی گذشت، آیه نازل شد: «فول وجهک شطر المسجد الحرام» برگرد طرف خانه خدا، طرف کعبه، مسجد الحرام و باز مسلمان‌ها بنا کردند به آن طرف نماز خواندن. ماجرای قبله در اوایل سوره بقره به تفصیل آمده، آیات متعددی، شاید هفت، هشت، ده آیه درباره قبله، در اوایل سوره بقره هست که بعدهای مختلف این ماجرا را شرح می دهد، خودش مفصل است و فعلاً لزومی ندارد که بیان کنیم.

یکی از این آیات، این است؛ که به مؤمنین می گوید، به پیغمبر می گوید؛ که علت اینکه ما، وقتی شما از مکه آمده بودید، در اول ورود به مدینه، قبله شمارا به طرف بیت المقدس مسلمان بشوید، در مکه که بودید، پیش از مسلمان شدن حتی، برای خانه کعبه احترام قائل بودید، قداستی قائل بودید، بعد هم که مسلمان شدید، نماز شما به طرف خانه کعبه بود در مکه، حالا که آمده‌اید مدینه، ما خواستیم یکهو یک سنت آبا و اجدادی را موقتاً از شما بگیریم؛ ببینیم چقدر حاضرید برای خاطر خدا سنت‌ها را زیر پا بگذارید.

خیلی مهم است، این خودش نکته‌ای است. ارتباط به بحث ما ندارد، اما نکته بسیار مهمی است. شما که مؤمن هستید، آبا برای خاطر خدا حاضر هستید یک سنت آبا و اجدادی را چیزی را که به آن دل بستید، علاقه مند شدید، احترام برایش قائلید، یکهو زیر پا بگذارید یا نه؟ نه اینکه خیال کنید نمازهایی که در مدتی که در مدینه بودید، اوایل رو به بیت المقدس خواندید، این نمازها را ما به هیچ می گیریم، قبولش نداریم، قبله بیت المقدس قبله باطلی بود؛ نه، نه خیر.

کارهایی که کردید، همه‌اش در همه مراتب مورد قبول است. تلاش‌های شما و سعی‌های شما مؤمنان، هم در مورد قبله و به طور کلی، مورد تصدیق و تأیید و مورد پاداش و سپاس خداست؛ اما این فاصله‌ای که انجام گرفت برای این بود که امتحان کنیم. آیه در این مقوله است. حالا ببینید ما از کجای آیه می خواهیم استفاده کنیم.

«وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا قرار ندادیم ما ای پیغمبر، آن قبله‌ای را که بر آن بودی یعنی بیت المقدس، پس آیه کی نازل شده؟ آن وقتی که از بیت المقدس به کعبه برگشته بودند، به سوی کعبه نماز می خواندند. خدا می گوید آن قبله‌ای که قبلاً

به سوی آن رو می کردی، یعنی بیت المقدس را برای چه ما قراردادیم؟ «وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيَّهَا» قرار ندادیم ما، مقرر نکردیم قبله‌ای را که بر آن بودی سابقاً «إِلَّا لِنَعْلَمَ» مگر برای اینکه معلوم شود «مَنْ يَبْتَغِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَيَّ عَقْبَيْهِ» آنان که پیروی پیغمبر می کنند از آنان که به سوی گذشتگان گرایش و تمایل دارند و برمی گردند به گذشته، از هم مشخص و مجزا شوند، معلوم بشوند.

پس این یک آزمایشی از شما به عمل آورده. «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ» هر چند که بسی بزرگ و مهم می نمود مگر برای کسانی که خدا هدایتشان کرده است. آن‌هایی که دلشان هدایت شده این کار برایشان عادی بوده، معمولی بوده، می توانستند هضمش کنند، هدایت نشدگان، نه.

بعد، جمله بعدی: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ إِيْمَانَكُمْ»؛ این جمله مورد استدلال و استناد ماست؛ و خدا هرگز ایمان شمارا ضایع نمی کرد. چنین نبود که ایمان شما و عمل شما و کار شما ضایع و باطل و بی اثر بماند. برای یک مدتی از زمان در جا بزند یا پیش نرود. نه! هر گام شما، هر حرکت شما، هر قدم شما، شمارا یک گام، یک قدم به سوی مقصود نزدیک کرده. همان نسبت هم که ما در راه تکامل دیدیم و به هدف نزدیک شدیم. پس ایمان شما ضایع نیست. «إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَآرَءُوفٌ رَحِيمٌ» همانا خدا بر مردمان مهربان و دارای رحمت است.

خب، توجه بکنید، هم این آیه، هم چند آیه یا چندین آیه دیگر در قرآن به مؤمنین نوید این مطلب را می دهد که شما کارهایتان، ایمانتان، عقیده‌تان، عملتان ضایع نمی گردد، بی اثر نیست، خنثی نیست؛ یعنی چیست؟ ثمربخش است؛ و این حالت اگر چنانچه در مؤمنین پیدا بکند، خیلی روشن و قهری است که پیمودن راه کمال برای او سهل تر و آسان تر می شود.

نگاهی گذرا به مبحث ششم

زیباترین و خوش سیماترین نعمت‌های الهی، وعده‌هایی است که به مؤمنان واقعی (مؤمنان متعهد و استوار در مسیر) داده شده و با ارزشمندترین آن‌ها سعادت است.

مبحث هفتم: توحید در جهان بینی اسلام

سوالات

- ۱- در بینش توحیدی افتخارطلبی و برتری جوئی برخی افراد، گروه ها و کشورهای مستکبر نسبت به سایرین چگونه تجزیه و تحلیل می شود؟
- ۲- توجه به توانایی‌های هر شخص مانند فکر، هوش، قدرت تصمیم، امکانات مادی و... در بینش توحیدی چگونه قابل تحلیل است؟
- ۳- نگاه انسان موحد به جهان، انسان و سایر موجودات و نیز آفریننده آن‌ها چگونه باید باشد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» (۲۵۵)

سوره مبارکه بقره

«وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا» (۸۸) لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا (۸۹) تَكَادَتِ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطَرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا (۹۰) أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَانِ وَلَدًا (۹۱) وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَانِ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا (۹۲) إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَانِ عَبْدًا (۹۳)

سوره مبارکه مریم

خلاصه مباحث بخش ایمان

... گفتیم باید ایمان به هر فکری و به هر اصلی از افکار اصول دینی، اولاً آگاهانه باشد، از روی فهم و شعور و آگاهی باشد، نه کورکورانه؛ ثانیاً ایمان همراه باشد با تعهد. آنچه که باید به آن ایمان پیدا بکنیم، حتماً آن چیزی است که زندگی ما، در عمل ما، چه عمل فردی و چه عمل اجتماعی، چه مربوط به شخص خود، چه مربوط به جامعه خود، چه مربوط به بشریت و چه مربوط به آینده تاریخ، حتماً یک تعهدی را بر دوش ما می گذارد.

توحید

با این مقدمه، وقتی ما وارد بحث توحید می‌شویم، قهراً این بحث برای ما یک بحث تعهد‌آور است، و توحید را ما آن‌چنان بررسی می‌کنیم که اولاً آگاهانه به توحید برسیم، ثانیاً ببینیم تعهداتی که توحید بر دوش ما می‌گذارد، آن‌ها چیست. آیا توحید فقط یک فهمیدن بی‌مسئولیت و بی‌تعهد است؟ آیا دانستن یک حقیقتی است، بدون آنکه این دانستن بر دوش ما یک تکلیفی را بار کند؟ یا نه؛ توحید آگاهی و دانستنی است که به دنبال این دانستن، تکلیف‌ها، وظیفه‌ها، مسئولیت‌ها به انسان متوجه می‌شوند. ...

... بنابراین آیات مورد نظر ما امروز درباره توحید است. ... توحید را ما از دو دیدگاه مورد نظر قرار دادیم ...: اولاً توحید را در جهان‌بینی اسلام مورد نظر قرار دادیم. مسلم، توحید در جهان‌بینی اسلام هست. توحید در جهان‌بینی اسلام چیست و به چه معناست، و آیه قرآن و زبان رسا و گویای قرآن، توحیدی را که در جهان‌بینی اسلام مطرح است، چگونه تشریح می‌کند؟ بحث دوم را این‌جور گفتیم: توحید در ایدئولوژی اسلام. ...

علاوه بر این‌ها، توحید در هر یک از مقررات فرعی اسلام، خودش را می‌نمایاند و نشان می‌دهد. و هر جایی شما یک حکمی و یک قانونی و یک دستوری را به نام دین مشاهده کردید که در آن توحید لنگ می‌زند، ضد توحید در آن وجود دارد و توحید در آن نیست، بدانید که این از اسلام نیست؛ چون **توحید مثل روحی در کالبد تمام مقررات اسلامی هست**. مثل هوای رقیق و لطیفی در تمام اجزای این ساختمان و پیکره‌ای که نامش اسلام است، هست. مثل خون پاک و پاکیزه و صاف و تازه‌ای در سراسر این کالبد و پیکری که نامش اسلام و دین است، هست؛ در همه مویرگ‌ها حتی هست، یک دانه حکم را در اسلام شما نمی‌توانید پیدا کنید که رنگی و نشانی از توحید در آن نباشد. ...

تعریف جهان‌بینی

... شما وقتی که به عنوان یک انسان، به فکر خودتان، به درک خودتان از عالم، از انسان، از جهان مراجعه می‌کنید، یک تصوّراتی پیدا می‌کنید. ممکن است شما به این فکر ننویسید، اما آن کسی که به این فکر است، وقتی درباره جهان می‌اندیشد،

درباره انسان می‌اندیشد، درباره رابطه جهان و انسان می‌اندیشد، درباره چیزی ماورای طبیعت و ماورای انسان و جهان می‌اندیشد، یک سلسله تصوّراتی و افکاری پیدا می‌کند، این را می‌گویند جهان‌بینی. ...

به طور خلاصه جهان‌بینی را این‌جوری می‌شود تعریف کرد؛ **جهان‌بینی یعنی برداشت یک انسان از جهان، تلقی یک انسان از جهان، دریافت یک انسان از جهان یا از انسان. گفتیم برداشت یک انسان؛ می‌توانید شما به جای یک انسان، بگذارید یک مکتب، یک مسلک، یک آیین، یک رویه اجتماعی برداشتی از جهان دارد، این برداشت اسمش جهان‌بینی است.**

توحید در جهان‌بینی اسلام

اسلام یک جهان‌بینی‌ای دارد، اسلام یک برداشتی از جهان دارد. ... اسلام معتقد است که همه این مجموعه‌ای که نامش جهان است، از بالا تا پایین، از موجودات ناچیز و حقیر، تا موجودات بزرگ و چشم‌گیر؛ از پست‌ترین جاندار یا بی‌جان، تا شریف‌ترین و پر قدرتمندترین موجودات جاندار و دارای خرد، یعنی انسان، همه و همه، همه جای این عالم، بنده، برده، آفریده و وابسته به یک قدرت بسیار عظیم است. ماورای این ظاهری که من و شما می‌بینیم، ماورای آنچه که عینک تیزبین دانش تجربی می‌تواند به او برسد، ماورای همه پدیده‌های قابل حس و قابل لمس، یک حقیقتی هست از همه حقیقت‌ها برتر و بالاتر، شریف‌تر، عزیزتر و همه این پدیده‌های عالم، ساخته و پرداخته و درست شده دست قدرت اوست. به آن قدرت بالاتر نامی می‌دهیم، اسمش خداست، اسمش **الله** است. پس جهان یک حقیقتی است که به خودی خود استقلال ندارد؛ خودش خودش را به وجود نیاورده. ...

... آن خدایی که بالاتر از جهان و جهانیان است، آن دست قدرتی که همه موجودات عالم را او می‌گرداند، او ساخته و پدید آورده، آن‌ها را پاینده داشته؛ این دست قدرتمند - که نامش **الله** است، نامش خداست - به تمام صفات نیک و نیکی آفرین به طور اصیل، به طور ذاتی، مَنصِف است؛ یعنی دارای دانش است، دارای قدرت است، دارای حیات است، دارای اراده و تصمیم است و هر آنچه که از این صفات سرچشمه و مایه می‌گیرد. زندگی او از کسی گرفته نشده است، دانش او

از جایی اخذ و کسب نشده است و از این قبیل. او صاحب اختیار عالم است. عالمیان چه کسانی اند؟ ذرات عالم در مقابل او چه هستند؟ آیا ذرات عالم وقتی که ساخته و پرداخته او شدند، مثل فرزندی که از مادر جدا می‌شود، دیگر جدا شدند؟ نه اصلاً قضیه این‌جوری نیست. این‌ها در هر لحظه‌ای، برای ماندن و بودن، محتاج او هستند، محتاج قدرت او و اراده او؛ و همه بندگان اویند. همه موجودات بندگان و بردگان و مصنوعات و مخلوقات اویند. در همه می‌تواند تصرف کند، همه را با نظم خاصی آفریده، همه را با سنت‌ها و قانون‌های منظم و دقیقی به وجود آورده. این قانون‌ها را امروز علم دارد کشف می‌کند، که البته بحث من در این زمینه کار، دیگر نیست؛ یعنی استدلال بر وجود خدا و اثبات صانع در بحث من نیست، در این زمینه کتاب فراوان است، بروید بخوانید.

... توحید یعنی جهان دارای یک آفریننده و سازنده، و به تعبیری دارای یک روح پاک و لطیف است. **جهان پدیدآورنده‌ای دارد و همه اجزای این عالم، بندگان و بردگان و موجودات تحت اختیار آن خدا و آن پدیدآورنده محسوب می‌شوند. توحید در جهان‌بینی اسلام این است؛** یعنی وقتی که یک مسلمان، از دیدگاه اسلام به این عالم نگاه می‌کند، این عالم را یک موجود مستقلی نمی‌بیند، بلکه یک موجودی می‌بیند وابسته به یک قدرت بالاتر. چه اثری دارد؟ چه فایده‌ای دارد؟ عجیب تأثیری دارد؛ در بحث‌های بعدی که درباره توحید می‌کنیم، آن وقت معلوم می‌شود که این بیش، این جهان‌بینی مخصوص، این دریافت و برداشت از عالم، این تلقی از جهان و جهانیان، چه تأثیری دارد در سازندگی زندگی.

تبیین قرآنی توحید در جهان‌بینی اسلام

به آیات قرآن مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم عیناً همین مطلب را در آیات قرآنی، پرودگار عالم ذکر کرده. عرض کردم از دو جای قرآن آیه‌ای را ما در نظر گرفتیم که امروز تلاوت بشود و ترجمه بشود.

الوهیت تنها شایسته «الله»

اول از سوره بقره است، آیه‌ای که معروف است به آیه الکرسی. قسمت اول آیه الکرسی در این زمینه است، که حالا

تلاوت و ترجمه می‌کنیم و تدبر می‌کنیم در آن، آیه ۲۵۵ است. «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» الله، این نامی که معادلی به صورت تبیین و تشریح برایش نمی‌شود پیدا کرد؛ چیست {الله}؟ خداست. خدا کیست؟ آن موجودی است که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هیچ معبودی به جز او نیست. اله را معبود معنا کنید. اله یعنی هر آن موجودی که انسان در مقابل او به صورت تقدیس، به صورت تعظیم و تکریم، خضوع می‌کند، اختیار خودش را دست او می‌دهد، سررشته زندگی‌اش را به او می‌سپرد، او را دست باز و مطلق‌العنان، در زندگی خود قرار می‌دهد، این را در اصطلاح قرآنی می‌گویند اله. آن کسانی که هوای نفس را سررشته‌دار زندگی خود می‌کنند، الهشان هوای نفسشان است. آن کسانی که یک انسان سرکش متجاوز را در امور زندگی خود، دستش را باز می‌گذارند، الهشان همان شیطان است. آن کسانی که به سنت‌ها و عقیده‌های پوچ، به‌طور بی‌قید و شرط تسلیم می‌شوند، الهشان همان سنت و عقیده پوچ است. **هر چه در وجود انسان و در زندگی انسان، بی قید و شرط دستش باز باشد و حکومت و تحکیم بکند، او اله است.**

این‌جا می‌گوید که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» هیچ الهی، هیچ معبودی به جز او نیست. یعنی چه نیست؟ یعنی در دنیا نیست؟ هزاران معبود بود در دنیا. سیدوشصت تا در خود خانه کعبه آویزان و قرار داده شده بود، سیدوشصت تا عروسک. همین قدر هم عروسک‌ها می‌جاندار در دنیا، داشتند فرمازوایی می‌کردند؛ چطور الهی نیست؟ پس اینی که می‌گوید «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» جز او الهی نیست؛ یعنی واقعی نیست، اله قانونی نیست، اله حقیقی نیست؛ یعنی هر کس دیگری را غیر از {الله} به الوهیت- به آن معنایی که گفتم- به معبودیت پذیرفتید، گناه کردید، برخلاف حق، عملی انجام دادید؛ چون **جز {الله} هیچ کس شایسته معبود بودن و الوهیت نیست.**

خصوصیات «الله»

«اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» خصوصیت این {الله}، این اله یکتا و یگانه چیست؟ خصوصیاتش را مقداری می‌شمرد: «الْحَيُّ» زنده است؛ همه مرده‌اند، دیگران موجودات مرده و مُردارند، او زنده است، بی‌جان‌ها که پیدا است، با جان‌ها هم مُرده‌اند. با جانی که روزی نبوده و روز دیگری هم نخواهد بود، جاندار

که جانش دائماً در تهدید است، موجود زنده‌ای که زندگی اش با حرکت یک مو، با جنبش یک مغز گاهی تهدید به فنا و نابودی می‌شود، این چه جور زندگی‌ای است؟ زنده جاودان، زنده اصیل، زنده حقیقی، آن کسی است که حیات برای اوست و هدیه و عطیه و موهبت اوست به همه جانداران، و او خداست.

«الْحَيُّ» آن زنده، «الْقَيُّومُ» آن پایدار و پاینده. آن کسی که زندگی او دائمی و جاودانه و همیشگی است. آن کسی که زندگان به زندگی او زنده‌اند و اگر او نباشد، اگر او نخواهد، اگر او اراده نکند، یک زنده و یک جلوه زندگی در جهان باقی نخواهد بود، «الْقَيُّومُ».

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» چرت و خواب او را نمی‌ریاید؛ خواب سبک، چه برسد به خواب سنگین. او را از خود نمی‌گیرد، یعنی چه؟ یعنی لحظه‌ای غفلت، لحظه‌ای بی‌توجهی، در وجود او و در حیات او راه ندارد. موجودات دیگر، خداوندگاران دروغین غفلت می‌کنند از خودشان، از مردم تحت اختیارشان، از جهانی که در قبضه آنها هست، سراپا غفلت‌اند، دائماً در غفلت‌اند، آن‌جایی که ادعای آگاهی و اطلاع می‌کنند، آگاهی و اطلاعاتشان دروغین است. آنچه بر آنان غلبه دارد، غفلت است و نادانی است.

آن که او را غفلت نمی‌گیرد، حاکم واقعی این جهان است؛ یعنی {الله}. «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»، به نظر تان نباید که سینه یعنی چرت، خواب سبک و نَوْم، یعنی خواب معمولی یا سنگین را از خدا برداشتن و نفی کردن، چه لزومی داشت حالا این‌جا؟ چرا؛ در بحث‌های بعدی خواهیم دید. چون هر اشاره ای در توحید، هر نکته‌ای در توحید، اشاره به نفی الوهیت غیر خداست و اشاره به نقایص غیر خدا. هر چه درباره خدا اثبات می‌شود، آن چیزهایی است که درباره مذعبان الوهیت نفی می‌شود. آنچه در توحید گفته می‌شود، آن چیزهایی است که در زندگی عملی موخدان و خداپرستان باید منعکس بشود. تمام خصوصیات و دقائق توحید باید در زندگی مردم موخده نمونه هایش وجود داشته باشد.

«لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» از آن اوست هر آنچه در آسمان‌هاست و هر آنچه در زمین است؛ «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ» کیست که در مقابل او شفاعت کند، وساطت کند،

جز به اذن او. هیچ قدرت دیگری سراغ نداریم ما که حتی به اندازه قدرت یک شفیع، بتواند در مقابل خدا عرض اندام بکند. اگر کسی شفاعت از دیگران می‌کند، باز به اذن خدا می‌کند. پیغمبران که شفاعت می‌کنند، اولیا و ائمه و صلحا و مؤمنین و شهدا که شفاعت می‌کنند پیش خدا، جز به اذن خدا نمی‌کنند؛

بنابراین آن‌ها هم یک قدرت‌هایی در مقابل قدرت خدا، یک دکان‌هایی در مقابل خدا نیستند. چنین نیست که آن‌ها هم یک دم و دستگاه جداگانه‌ای در مقابل دم و دستگاه خدا باشند، نه؛ بندگان خدا هستند، منتها بندگان مورد لطف و محبت خدا. ...

«يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ» پیش روی آن‌ها هر چه هست و پشت سر آن‌ها، می‌داند؛ یعنی محیط به تمام زندگی انسان‌هاست و موجودات، «وَلَا يَحِطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» احاطه ندارند، گسترده نیست دانششان به چیزی از دانش پروردگار، مگر آنچه خود او خواهد.

ببینید چطور تمام عالم را به دو صف تقسیم می‌کند. یک صف، صف خدا؛ یک صف، صف موجودات دیگر. در این صف دیگر، همه ذرات عالم، بندگان خدایند در حد واحد. می‌خواهم بگویم از لحاظ بندگی خدا، بین دو موجود عالم هیچ امتیازی نیست. از این جهت که بنده خدا هستند، از این جهت که تحت قدرت و در قبضه خدایند، همه یکسانند همه! حتی بزرگ‌ترین موجود عالم، عزیزترین و ارزشمندترین انسان تاریخ؛ یعنی وجود مقدس نبی اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم)، از لحاظ بنده خدا بودن، تحت اختیار خدا بودن، عبد خدا بودن، مثل همه ذرات دیگر وجود است. همان اندازه‌ای که آن‌ها تحت اختیار خدایند، همان اندازه هم پیغمبر تحت اختیار خداست. ... در تشهد نماز می‌خوانید «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ»، بنده خدا بودن را جلوتر می‌آورید، شهادت دهم که محمد عبد او، بنده او، و پیامبر اوست. اول بنده بودن را ذکر می‌کنید.

«وَسِعَ كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» گسترده است تخت قدرت او آسمان‌ها را و زمین را «وَلَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا» نگاهداری آسمان‌ها و زمین بر او گران و دشوار نیست، «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» اوست برتر و بلندقدر، اوست بزرگ و پرشکوه. ...

از مجموع، بیش از اسلام را در مورد خدا، خوب به دست می‌آورد و آن چیست؟ و آن این است که در همه منقطع وجود، یک قدرت به نام خداست، یک مرکز قدرت، یک کانون دانش و حیات و نیرو، به نام خدا. و در طرف مقابل، تمام پدیده‌ها رو به آن قدرت عظیم و جلیل، با حال مسکنت، با حال عبودیت، با حال بندگی، همه و همه؛ فرقی هم بین پدیده‌های عالم، از جهت عبودیت در مقابل آن مرکز قدرت نیست. یک ذره کوچک تا یک کهکشان عظیم، یک انسان مؤمن یا یک انسان کافر، یک موجود بی‌ارزش یا یک انسان باارزش، همگان در مقابل آن موجود، دست‌بسته، تسلیم، عبد، بنده، برده‌اند؛ هر تعبیری که می‌خواهید بکنید.

البته فهمیدن این موضوع دارای آثاری است در شناخت ایدئولوژی اسلام، در شناخت طرح‌های عملی اسلام برای جامعه، به طور نمونه، مثلاً می‌توانم این را حالا اشاره کنم که در ذهنتان یک برقی بزنند، بدانید که فلسفه‌بافی نمی‌خواهیم بکنیم. وقتی دانستیم که همه انسان‌ها فی‌الجمله در مقابل این قدرت و این مرکز نیرو علی‌السواءند، دیگر معنی ندارد که امپراتور روم، والرین مثلاً در حال غرور و تکبر مجسمه‌اش را آن‌جا بسازند که یک برده‌ای، یک غلامی روی پایش افتاده.

....

ببینید اگر این جهان‌بینی، این پیش، این برداشت از جهان نباشد، امپراتورهای عالم، قلدرهای تاریخ، مالکان بزرگ و ثروتمندان و اشراف عظیمی که در طول تاریخ بودند، که هزاران و میلیون‌ها بنده و برده و اسیر قدرت و مطیع امر و فرمان داشتند؛ این‌ها می‌توانستند بگویند آقا، من تافته جدابافته‌ای هستم. من غیر از آن هستم، او باید بیفتد روی پای من، من باید پایم را بگذارم روی سر او؛ من برای فرمان دادن آفریده شدم، او برای فرمان بردن آفریده شده؛ من برای آقا زیستن آفریده شدم، او برای بدبخت بودن ساخته شده؛ من بنده خدایی هستم که آن خدا قدرتش بیشتر است، او بنده یک خدایی است که آن خدا عرضه‌اش کمتر است.

« مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ » چه کسی به او نزدیک‌تر است؟ چه کسی در مقابل او یک قدرتی دارد؟ چه کسی می‌تواند در مقابل من، او، مبتنی داشته باشد؟ بله « إِلَّا بِإِذْنِهِ » کسانی می‌توانند شفاعت کنند، اما به اذن خود او. او هرگز به جباران

اذن شفاعت نمی‌دهد، به امامان اذن شفاعت می‌دهد. او هرگز به مفسدان اذن نزدیکی و رخصت شفاعت نمی‌دهد. به انبیاء به اولیا، به صلحا، به شهدا، به خاکساران عالی‌مقام، آن بندگان که زندگی دنیا بر آن‌ها تلخ و زهرآگین گذشت، اما روحشان نیرومند شد؛ در راه وظیفه حرکت کردند، بر خودشان دشوار و سخت گرفتند تا به سوی وظیفه یک قدم نزدیک‌تر شده باشند؛ آن‌ها می‌توانند، آن‌ها می‌توانند نزد خدا شفاعت کنند. تازه آن‌ها هم علت اینکه می‌توانند شفاعت کنند، این است که بیشتر بندگی خدا کردند؛ چون تحت قدرت خدا بیشتر خودشان را قرار دادند. ... از وضع کلی این آیه - که آیه الکرسی است - این معنا بر می‌آید که پروردگار عالم، آن قدرت مطلق؛ در مقابلش تمام موجودات، تمام تکون‌ات، همه عالم، عبد و مطیع و دست‌بسته و تسلیم؛ هر که می‌خواهد به او نزدیک‌تر بشود باید بیشتر عبد او باشد. این یک آیه.

عبودیت غیر خدا، رهاورد اعتقاد به فرزند داشتن خدا

آیه دیگر، در سوره مریم است، از سوره مریم انتخاب کردیم. آیه ۸۸ به بعد « وَ قَالَ اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » گفتند که خدای رحمان فرزندی گرفته است. کفار به صورت‌های گوناگون این حرف را زده‌اند؛ مسیحی‌ها یک جور، یهودی‌ها یک جور، مشرکین قریش و مشرکین عربستان یک جور، مشرکین جاهای دیگر یک جور. بعضی می‌گفتند خدا دختر دارد، بعضی می‌گفتند پسر دارد، بعضی می‌گفتند دختر و پسر دارد، بعضی می‌گفتند یکی دارد، بعضی می‌گفتند بی‌نیاهت دارد، عائله‌مند است! به هر صورت گفتند: « اتَّخَذَ الرَّحْمَانُ وَلَدًا » خدا فرزند دارد. فرزند دارد از، از چه باب می‌گفتند؟ این نکته را دقت کنید که فرزند داشتن خدا، که مورد ادعای یک عده مشرک یا مسیحی یا یهودی بود، به این معنا بود که در میان مخلوقات عالم، در میان موجودات، یک نفری هست که نسبتش با خدا، نسبت بنده بودن نیست - دقت کنید نسبت فرزند بودن است. آقا زاده است، نه غلام؛ اگر چه آقا نیست.

یهودی‌ها که می‌گفتند عَزَّيْبُ اللَّهِ، یعنی عَزَّيْبُ پیغمبر فرزند خداست، می‌خواستند بگویند که اگر همه موجودات عالم بنده و برده خدا هستند، عَزَّيْبُ از این مقوله خارج است، او دیگر بنده خدا نیست، او آقا زاده خداست، نور چشمی خداست.

مسیحی‌ها هم که درباره مسیح این حرف را می‌زدند، کَفَرُوا هم که درباره لات و منات و عَزَى می‌گفتند این‌ها دختران خدا هستند، مشرکان یونان و روم که آن‌ها هم برای خدا، خدازاده و آفازاده‌های فراوانی قائل بودند، همه نظرشان این بود. یعنی در حقیقت این دو صفتی که ما در نظر گرفتیم، یکی صفتِ خدا و یکی صفتِ همهٔ بندگان و موجودات که همه در مقابل خدا خاضع‌اند، این دو صفت را، سه صفت می‌کردند. می‌گفتند بله، خدا، بندگان، زیدگان؟ فرزندی، آقا زاده‌ای، خدازاده‌ای، چیزی. آیات سوره مریم این مطلب را نفی می‌کند. تا آخر آیات درست دقت کنید.

« وَ قَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمٰنُ وَلَدًا » گفتند که خدای رحمان فرزندی انتخاب کرده و گرفته است؛ « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا اِذَا » هر آینه آورده اید سخنی سهمگین و سنگین. ببینید تعبیر خدا چیست؛ حرف گرانی، حرف سهمگینی، عقیده بسیار خطرناکی را ارائه دادید. « لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا اِذَا » حقا سخنی گران و سهمگین ارائه دادید. « تَكَاذُ السَّمَاوٰتِ يَنْقَطِرُنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا » کم مانده بود که آسمان‌ها از یکدیگر بپاشد، بشکافد، و زمین از هم بپترد و کوه‌ها در هم فرو ریزد. « اَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمٰنِ وَلَدًا » که برای خدای رحمان فرزندی خواندند و معتقد شدند.

پیداست مسئله خیلی مهم است. خدا آن‌جور نیست که یک فُحْشِی، یک حرف بدی، به او بر بخورد؛ احساساتی که نیست پروردگار عالم. آنچه که به عنوان عقیده به مردم می‌دهد، آن چیزی است که در تأمین هدف‌های الهی دخالت دارد. آنچه هم که به عنوان عقیدهٔ فاسد نفی می‌کند، آن چیزی است که اعتقاد به آن، در تأمین فساد جامعه دخالت دارد. نفی عقیدهٔ فاسد به معنای نفی یک رگهٔ فساد است در جامعهٔ بشری. و اعتقاد به اینکه خدا ولد دارد، خدازاده و آفازاده دارد، فرزند دارد، اعتقاد به حد واسط بین خدا و بشر، حد فاصل، این اعتقاد، مفاسدی دارد در جامعه... این در حقیقت بهانه‌ای است برای اینکه بندگان، غیر اینکه بندهٔ خدا می‌شوند، بندهٔ یکی دیگر هم بشوند.

« وَ مَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمٰنِ اَنْ يَّتَّخِذَ وَلَدًا » شایسته نیست رحمان را که فرزندی بگیرد، « اِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوٰتِ وَ الْاَرْضِ اِلَّا اَتَانِي الرَّحْمٰنُ عَبْدًا » همهٔ آنچه که در آسمان و زمین‌اند، نیستند مگر فراهم آمدگان در مقابل خدا، به عنوان عبودیت و بندگی، همه

عبدِ خدا هستند، همه بندگان خدایند. « لَقَدْ اَخْصَاهُمْ وَ عَدَّاهُمْ عَدًّا » آن‌ها را احصا کرده است، قیضه کرده است و شمرده است شمردنی. این هم این آیه دیگر که در سورهٔ مریم بود. حُب، پس به طور خلاصه، بحثی که امروز داشتیم، حاصل به این صورت بود که توحید در جهان‌بینی اسلام یعنی چه و چیست؟ بررسی توحید به عنوان یکی از مواد اصول جهان‌بینی. فردا می‌رسیم انشاءالله به بررسی توحید، به عنوان یکی از مواد اصول ایدئولوژی اسلام. ببینید با همدیگر این‌ها فرق دارند، این مقدمهٔ اوست، این زمینهٔ اوست. بینش اسلامی این است؛ دنیا راه جهان راه، عالم وجود راه این جور می‌بیند. حُب، حالا این بینش چه الهام می‌دهد به ما؟ چه خطر سیری، چه طرحی، چه نقشی‌ای برای زندگی ارائه می‌دهد؟ آن چیست؟ توحید آن جا چه کاره هست؟ توحید در ایدئولوژی اسلامی.

نگاهی گذرا به مبحث هفتم

بینش توحیدی، افزون بر این که ماهیتی نظری دارد، دارای ابعاد و جلوه‌های عملی در زندگی فردی و اجتماعی است. با نگاه توحیدی، انسان و تمامی اجزای هستی، مخلوقِ خالقِ توانا بوده و همه آن‌ها عبد و بندهٔ او هستند و در این بندگی نیز هیچ استثنایی وجود ندارد.

سؤالات

- ۱- عمل ما در انجام تکالیف اسلامی در گرایش دیگران به مادی‌گرایی چه تأثیری دارد؟
- ۲- چگونه می‌توان پیامبران راستین را از مدعیان دروغین بازشناخت؟
- ۳- در چه صورت موحد بودن برای یک فرد یا جامعه مفید و موثر خواهد بود؟
- ۴- تفاوت نگاه توحیدی متعهدانه و غیرمتعهدانه در زندگی فردی و اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَخُذُ مِن دُونِ اللَّهِ أَنبَادًا يُخَوِّبُهُمْ كُحْبُ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا شَدِيدُ كُحْبِ اللَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ (۱۶۵) إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَن لَّنَا كَرَةٌ فَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ (۱۶۷)»

سوره مبارکه بقره

عقیده «الهی» و «مادی» درباره هستی

«الهی» می‌گوید ماورای آنچه ما می‌بینیم، حقیقتی است برتر و عظیم‌تر از آنچه مشاهده می‌کنیم و اگر آن حقیقت نمی‌بود، این پدیده‌ها صورت نمی‌گرفت. **مادی** می‌گوید نه؛ ما غیر از آنچه که می‌بینیم، به چیزی معتقد و پایبند نمی‌توانیم شد. در لابراتورها و آزمایشگاه‌ها هم هر چه که گشتم، از این موجودی که شما می‌گویید اثری و خبری ندیدیم. دعوای مادی و الهی بماند برای کتاب‌ها و بحث‌هایی که مخصوص این جهت هستند.

ما عقیده‌مان این است که مادیون روزگار ما ... اگر می‌گوید خدا نیست، اگر معتقد است که ماورای این عالم، حقیقت دیگری وجود ندارد، در حقیقت چون از مکتب الهی

سرخوردگی فکری و سرخوردگی روحی دارد، این حرف را می‌زند. او چون معتقد است که بنای امروزی جهان و اداره انسان‌ها و استقرار عدل و برداشتن تبعیض، جز در سایه یک طرز فکر مادی و ماتریالیستی امکان ندارد، از این نظر از مکتب الهیون رو برمی‌گرداند. اگر چنانچه در وضع فکری آن کسانی که به بعضی از ایسم‌های زمان ما، از پنجاه، شصت سال پیش به این طرف، گرویده‌اند، درست دقت بکنیم، یک مطالعه‌ای بکنیم، می‌بایم که مطلب همین است که ما عرض کردیم. نه از باب این است که با خدا یک لجاجت دارند، یا چون استدلال قانع کننده فکری بر وجود خدا ندارند، خدا را رد کرده‌اند یا قبول نکرده‌اند. غالباً استدلال فکری بر آن طرف قضیه هم نیست، بر نفی خدا اصلاً استدلالی وجود ندارد، نه حالا و نه در گذشته. یک نفر را شما پیدا نمی‌کنید که بگوید من می‌گویم خدا نیست به این دلیل، یک نفر! در میان تمام مادیون عالم، از روز اول تا حالا، یک نفر نیست که بگوید من ثابت می‌کنم خدا نیست به این دلیل. کسی که در این زمینه سخنی دارد، می‌گوید من برایم ثابت نشده که هست، نفهمیدم، قبول نکردم استدلال بودنش را. و قرآن هم به همین حقیقت اشاره می‌کند: «إِن هُمْ إِلَّا يَتْلُونَ» این‌ها فقط دنبال پندار و گمان‌اند، و الا نفی نمی‌توانند بکنند خدا را با دلیل.

پس بر اثر نداشتن یک فلسفه خردپسند نیست، بر اثر داشتن یک فلسفه خردپسند در طرف مادی‌گری هم نیست، آنچه که هست، این است در مورد مادی روزگار ما، و این نکته است. **علت گرایش به چیزی که به آن مکتب مادی می‌گوید، این است که خیال می‌کند، امروز این مکتب مادی، بهتر می‌تواند دنیا را اداره کند.** می‌گوید بهتر می‌تواند ظلم را از بین ببرد، بهتر می‌تواند تبعیض و نابرابری را نابود کند، بهتر می‌تواند ظلم و خودکامگی را ریشه کن و زایل و فانی کند. می‌گوید دین این کارها را نمی‌تواند بکند. چرا می‌گوید دین نمی‌تواند این کارها را بکند؟ برای خاطر اینکه از دین، از مفهوم شایع و رایج دین، چیزی نمی‌داند، جز آنچه که در دست مردم کوچک و بازار، به صورت سنتی و تقلیدی مشاهده کرده؛ خلاصه از دین خبری ندارد، اطلاعی ندارد. اگر از او بپرسند دین چیست؛ یک سلسله مظاهری را اسم می‌آورد، می‌گوید این‌ها دین است؛ و چون این‌ها مخدر است،

چون این‌ها برادر و برابر با ظلم و ظالم است، چون این‌ها نمی‌توانند گره‌ای از کار فرو بسته مردم بکشایند، پس رها کن.

پیداست که وقتی با یک چنین منطقی انسان روبه‌رو می‌شود، بهترین پاسخ و درست‌ترین پاسخ این است که بله؛ اگر دینی را پیدا کردید که با ظالم ساخت، با مستبد همکاری کرد، با مظلوم یک لحظه کنار نیامد، یک گره از کار فرو بسته مردم نگشود، برای امروز و فردای مردم، خشخاشی، ذره متقالی، سود نداشت؛ تو هم از طرف ما وکیل، اگر چنین دینی را پیدا کردی، هر جا پیدا کردی، ردّش کن، یک لحظه این دین را نپذیر. برای خاطر اینکه دین اگر از سوی خداست، این جور نیست. دینی که خدا می‌فرستد الکی که نیست، نشانه دارد، خصوصیت دارد، مهر استاندارد دارد، اگر این مهر استاندارد با یک دینی تطبیق کرد، آن را ما قبول می‌کنیم، اگر تطبیق نکرد، قبول نمی‌کنیم. ...

قرآن می‌گوید «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ» فرستادیم پیامبران خود را با برهان‌های روشن، «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ» با آن‌ها مجموعه فکری و وسایل عملی راه، وسایلی که بتواند میان مردم، در اختلافاتشان حکم کند و قضاوت کند، به طرف مردم فرستادیم. چرا این کارها را کردیم؟ «رُسُلْنَا» نه فقط یک پیغمبر، نه فقط موسی، نه فقط پیغمبر خاتم، نه فقط عیسی، «أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا هَمَّةً يَبْعِمُغْبِرَهَا بِأَيْنَ مَنظُورٍ وَبِأَيْنِ أَيْدِيهِ وَبِأَيْنِ هَدَفٍ فَرَسْتَادِهِ شَدْنِدْنِ». چیست آن هدف؟ «يَقُومُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» تا انسان‌ها بر اساس قسط و عدل و داد زندگی بکنند. دین این است. اگر دینی دیدی که در جهت عکس فلسفه ادیان حرکت می‌کند، بدان یا الهی نیست یا خرابش کردند. اگر دیدید برخلاف فلسفه و جهت مشی پیغمبران الهی و رسولان الهی دارد مشی می‌کند، بدان که مسلم زایدۀ وحی پروردگاری و پیغمبران نیست. این خیلی روشن است.

... ای مادی! ای کسی که می‌گویی من دین را دیدم که از اداره اجتماعات بشری ناتوان است؛ می‌پرسم کدام دین را؟ دین اسلام را؟ اسلام راستین را؟ وحی محمدی را؟ شیوه زندگی حاکمانۀ علوی را؟ این‌ها را دیدی یا اداره امور انسان‌ها مغایرت دارد؟ بیا ثابت کن، کجایش مغایرت دارد؟ اسلامی که می‌آید تبعیض را برمی‌دارد، اختلاف طبقاتی را در بحبوحه اختلاف طبقاتی جهان نفی می‌کند، ثروت‌های تقسیم شده به ناحق را روی هم می‌ریزد و سرانه تقسیم می‌کند، فرصت‌ها و

امکانات برابر به بشر می‌دهد، حکومت را از دست طواغیت بشری می‌گیرد و به دست قانون عادلانه خدا می‌سپارد، انسان پست راه انسان توسری‌خور راه، انسان برده‌گیر و برده‌شو راه، انسانی را که برای خاطر یک کلمه حرف، برای خاطر یک آفرین، برای خاطر یک فلز پول، دست به پست‌ترین جنایات‌ها می‌زند، این انسان پست و ذلیل و خوار را تکریم می‌کند، بالا می‌آورد، عزیز می‌کند، او را با فضائل اخلاقی و انسانی می‌آراید. و این همه راه، در سایه یک نظام عادلانه و متقن تأمین می‌کند.

تربیت فردی هم نیست تربیت پیغمبر؛ دست یکی یکی را بگیر و ببر گوشه صندوق‌خانه بنشان، به گوششان ورد بخوان تا درست بشوند، تا آدم بشوند، این جور هم نیست؛ موعظه گری هم نیست که پیغمبر بنشیند به مردم موعظه کند؛ مردم این جور بد است، آن جور کنید؛ نظام اجتماعی است. شالوده اجتماع اسلامی را مثل پولادی مستحکم، با شکل و قالبی معین ریخت پیغمبر، در فضای جاهلی آن روز، بعد انسان‌ها را آورد در این قالب، انسان‌ها را آورد در این مسیر و در این مجرا. و در این مسیر آوردن همان بود و آدم شدن و انسان شدن همان. پس اگر می‌گویی دین اسلامی که دین واقعی اسلام است، با این خصوصیات است، این جور می‌گویی که با ترقی انسان و با عدالت و با استقرار امتیّت و با تأمین نیازهای بشری، با همدیگر هم تراز نیستند، نه؛ این را قبول نداریم، این بی‌انصافی است، این بی‌انصافی است. ...

توحید در ایدئولوژی اسلام

خب، نکته بسیار مهم، ... توحید را که مطرح می‌کنید، صورت یک پاسخ خشک ساده به یک سؤال علمی و معنوی مطرح نکنید؛ بلکه به صورت یک مسئله‌ای که دانستنش یا ندانستنش حیاتی است، تعیین‌کننده است، آن‌جور مطرح کنید. حالا توضیح می‌دهم.

یک وقت شما در این راهی دارید می‌روید؛ با یک رفیقی بیاید یک همسفر و همگامی، در یک راهی دارید حرکت می‌کنید و می‌روید، با همدیگر بحثان می‌افتد. شما می‌گویید که آقا، زمین‌های دو طرف این جاده به نظر من شوره‌زار است، اصلاً در این جا محصولی به دست نمی‌آید. او می‌گوید نه آقا، زمین‌های دو طرف این جاده اتفاقاً آمادگی کاملی دارد برای کشت

فلان چیز. شما می‌گویید، او می‌گوید؛ شما دلیل می‌آورید، او دلیل می‌آورد؛ خوب، این بحث چقدر اهمیت دارد؟ دارید می‌روید دیگر. اتومبیل آقایان با سرعت صدویست دارد از این جاده رد می‌شود. نه الان بناست بنشینید آن‌جا خاکش را آزمایش کنید، نه بناست یک تکه از این زمین‌ها را بخرید تا بعد بیاید این‌جا چغندرکاری کنید، نه بناست استشهاد و استعلامی را که درباره این زمین‌ها می‌شود جواب بدهید، هیچ اثری برای شما ندارد این سؤال و جواب. همین اندازه پاسخی است به یک سؤال، جوابی است در مقابل یک مطلبی که مطرح شده است و بس، هیچ چیز دیگری نیست. ... اگر شما غالب بشوید و ثابت کنید حرفتان را، او غالب بشود و ثابت کند حرفش را، هیچ‌گونه تأثیری در حرکت شما، در این سفری که دارید می‌روید، در آینده شما، در رفاقت شما، در هیچی ندارد. این یک جور بحث، یک جور سؤال، یک جور پاسخ به یک سؤال.

یک وقت هست که شما دو نفر، در ماشین نشستید، همین ماشین با همین سرعت در همین جاده دارد حرکت می‌کند، یکپو رفتن می‌گوید که به نظر من این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به شمال، در حالی که هدف شما جنوب است. شما می‌گویید نخیر آقا، این جاده‌ای که ما داریم می‌رویم، می‌رسد به جنوب. او می‌گوید نه، شما می‌گویید نه؛ این بحث بین شما دو نفر در می‌گیرد. اگر او ثابت کند حرفش را، سر ماشین را باید برگرداند، از این طرف باید رفت، این طرف کاری نداشتی. اگر شما ثابت کنید حرفتان را، با همین رویه، با همین روش، بلکه یک خرده هم تندتر، بایستی راهتان را بگیرد و پیش بروید. الان همین دودلی میان شما و دو زبانی که به وجود آمد، اولین اثرش این است که راننده پایش می‌رود روی ترمز، یک خرده شلش می‌کند، ببینیم حالا کجا می‌رویم، بالاخره به مقصد می‌رسیم یا نمی‌رسیم. این را می‌گویند سؤال و جوابی و بحثی که پاسخ آن بحث و نتیجه آن بحث، تعیین‌کننده است. بحث توحید این جور می‌شود.

آن جوری که مردم عادی و معمولی، یا بی‌کاران اجتماعی و افراد غیرمسئول و غیرمتعهد، توحید را مطرح می‌کنند، فرق دارد با آن جوری که یک آدم متعهد باید مسئله توحید برایش مطرح بشود. یک آدم غیرمتعهد و غیرمسئول توحید را این جور مطرح می‌کند؛ آیا خدایی هست یا نیست؟ خوب، حالا

هست، چه کار کنیم؟ نیست، چه کار کنیم؟ در وضع زندگی چه تأثیری، در نظام اجتماعی چه تغییر و تبدیلی ایجاد می‌کند؟ اگر خدا بود، وضع سیستم سرمایه‌داری فلان قدرت بزرگ یا فلان ابرقدرت چه جور می‌شود؟ رییس‌جمهوری که سر کار آمد در فلان کشور، اگر معتقد بود خدا هست، چه جور عمل می‌کند؟ اگر معتقد بود خدا نیست، چه جور عمل می‌کند؟ آیا هیچ فرقی می‌کند؟

خداشناسی و خداپرستی‌ای که قبول کردن یک طرف در او، در سرنوشت کارتل‌ها و تراست‌ها و سرمایه‌داری‌ها و تبعیض‌ها، تفاوتی و اثری نگذارد؛ آن خداپرستی، آن اعتقاد به توحید، مثل اعتقاد به حاصلخیز بودن این زمینی است که از کنارش داریم می‌گذریم، برای ما فایده‌ای ندارد، اثری ندارد. چه فایده دارد که فلان رهبر سیاسی فلان کشور، معتقد به خداست، در حالی که خداپرستی برای او فقط یک پاسخی به یک سؤال خشک مغزی است و نه چیزی بالاتر؟ آن وقتی خداپرست بودن، موحد بودن، برای یک رهبر سیاسی، برای یک آدم معمولی، برای یک جامعه، برای یک ملت، برای یک جمعیت و یک گروه مهم است، مؤثر است، مفید است، لازم است، حیاتی است، که توحید را برای خاطر آثارش، برای خاطر آنچه بر توحید مرتب می‌شود، برای نظامی که توحید پیشنهاد می‌کند، برای شکلی از زندگی که توحید ارائه می‌دهد، برای این چیزهای مطرح کنند و بفهمند و درک کنند، این خیلی مسئله مهمی است به نظر ما.

ما توحید را به خیالمان می‌آید که یک چیزی است که فقط در مغزمان بایستی روشن کنیم، مسلم کنیم؛ به زندگی رسیدیم، این توحید در زندگی دیگر هیچ اثری ندارد؛ اگر هم اثر داشته باشد، در زندگی شخصی است، در زندگی اجتماعی نیست. بنده موحد هم که باشم، همان سرمایه و همان اتومبیل همان شرکت و همان کارخانه و همان وضع رابطه با کارگر و همان وضع رابطه با زمین را خواهم داشت که اگر موحد نبودم. شما ببینید در کشورهای سرمایه‌داری عالم ... دو نفر آدم سرمایه‌دار را، ... در نظر بگیرید، یکی را فرض کنید معتقد است به خدا، یکی را مادی؛ در رفتار این‌ها چه تفاوتی هست؟ حالا اگر چنانچه آن کسی که معتقد به خداست، روز یکشنبه رفت به کلیسا و چند شاهی پول هم به آن راهب بدبخت‌نگون بخت آن‌جا داد، که یک مقدار از گناهانش را برایش ببخشد،

جادهٔ بهشت را چند کیلومتری برایش هموار و صاف کند، اما تأثیرش در زندگی او چیست؟ در وضع کارخانهٔ او؟ در روابط او با کارگر؟ در روابط او با مردم؟ در کیفیت ثروت‌اندوزی، در خرج ثروت، در جمع ثروت چه تأثیری می‌گذارد؟ این توحید با شرک تفاوت چندانی ندارد.

آن توحیدی که اسلام به آن دعوت می‌کند، توحیدی است بالاتر از حدّ یک پاسخ به یک سؤال، به یک استفهام، پس چیست؟ **توحید اسلامی الهامی است در زمینهٔ حکومت، در زمینهٔ روابط اجتماعی، در زمینهٔ سیر جامعه، در زمینهٔ هدف‌های جامعه، در زمینهٔ تکالیف مردم، در زمینهٔ مسئولیت‌هایی که انسان‌ها در مقابل خدا، در مقابل یکدیگر، در مقابل جامعه و در مقابل پدیده‌های دیگر عالم دارا هستند، توحید این است.**

توحید اسلامی همان آلفی است که بعدش ب می‌آید و پ می‌آید و ج می‌آید، تا ی می‌آید. این جور نیست که بگویی خدا یک است و دو نیست و تمام بشود قضیه. خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که در تمام منطقهٔ وجود خودت شخصاً و جامعه‌ات عموماً، جز خدا کسی حق فرمانروایی ندارد.

خدا یک است و دو نیست، معنایش این است که تمام آنچه در اختیار داری از ثروت، تو و همهٔ انسان‌های دیگر، برای خداست، شما عاریت‌داران و ودیعه‌دارانی پیش نیستند. چه کسی حاضر است موخّد بشود حالاً؟ شما ودیعهٔ پول را دارید و بس، شما عاریه‌دارید. جناب عالی اگر پولی از طرف رفیقان امانت دستتان باشد، چه کار می‌کنید؟ ... آیا برای خودتان حقّی، مالکیتی در این پول امانت و ودیعه قائل هستید؟ «مَالُ اللَّهِ حَقُّهُ وَدَائِعُ عِنْدَ النَّاسِ» مال را خدا به ودیعه و امانت دست انسان‌ها سپرده است. این لازمهٔ توحید است.

اگر چنانچه قائل به توحید باشی، در جامعه اختلاف طبقاتی و تبعیض معنی ندارد دیگر، اصلاً معنی ندارد. آن جامعه‌ای که سَری و نَهی دارد، بالایی و پایینی دارد، آن جامعه، جامعهٔ توحیدی نیست. توحید می‌گوید که «كُلُّكُمْ مِنْ أَدَمَ وَ أَدَمُ مِنْ تُرَابٍ» همه فرزندان آدم‌اند و آدم از خاک است. نزدیکی شما به خدا و رجحان شما به تقواست و بس؛ هر کسی بیشتر مراقب فرمان خدا باشد، او بالاتر است. ... در جامعه‌ای که بندگان خدا همه در یک تراز نیستند و بعضی باز بندهٔ بعضی دیگر

هستند؛ در این جامعه توحید نیست. وقتی توحید به یک جامعه آمد، همه بندگان در یک تراز قرار می‌گیرند؛ یعنی چه؟ یعنی همه می‌شوند بندهٔ خدا. ... موجودات جهان، انسان و دیگرها، بندگان مقهور اویند و در عبودیت او همگان شریک و هم ترازند. این را دیروز مشروحاً بیان کردیم که هیچ کس و هیچ چیز زیر عنوان فرزندی، همسری و همشانی از دایرهٔ عبودیت خدا بیرون نیست. دیگر معنی ندارد در حوزه عبودیت یک عده بنده، یک عدهٔ دیگر را باز یک زنجیر دیگر به گردنشان ببندند، اصلاً معنی ندارد. **بندگی خدا به معنای آزادی از بندگی غیر خداست.** اصلاً با همدیگر نمی‌سازد این دو تا. معنی ندارد که کسی بندهٔ خدا هم باشد. بندگی خدا یعنی آزادی از عبودیت و بندگی هر چه غیر خدا و هر کس غیر خداست.

فرستادهٔ سپاهیان اسلام آمد وارد کاخ پر قدرت ساسانی شد. یک عرب ژنده‌پوش ... وارد بارگاه آن چنان قدرت عظیم سیاسی‌ای شد. شما فکر می‌کنید که رسید؟ فکر می‌کنید مرعوب شد؟ فکر می‌کنید در اندیشهٔ مجادله آمد؟ ابدأ. آخر در مقابل یک قدرتمند عظیم‌الشان، وقتی یک آدم ناچیز کوچکی حاضر بشود، همهٔ همش این است، که بلکه بتواند خودش را یک ذرهٔ متصل کند به آن قدرت عظیم، یک خرده خودش را به او نزدیک کند؛ اگرچه با چرب‌زبانی، با تملّق، با اظهار ترس، با اظهار عبودیت و بندگی. فکر می‌کنید این جوری شد؟ ابدأ. وقتی که رفت جلو تا در مقابل تخت رسید، گویا پایش را روی تخت یزدگرد هم گذاشت، برای اینکه دید کاغذ را یزدگرد نمی‌آید بگیرد از او. کاغذ آورده بود، پیغام آورده بود، دیگران آمدند بگیرند، گفت به شماها نوبت دهم، به خودش باید بدهم. آن هم که از جایش بلند نمی‌شید بیاید از این عرب کاغذ بگیرد، مجبور شد این برود جلو. رفت تا روی تختش رفت، کاغذ را به او داد مثلاً. گفت شما برای چه آمدید؟ سه جمله گفته، سه جمله که این جملات بایستی با خطوط درخشنده‌ای در لوحی نوشته بشود و بر سردر کاخ عظیم انسانیت کوبیده بشود تا همه بدانند شعار اسلام و ایدهٔ اسلام چیست. گفت چرا آمدی؟ گفت ما آمدیم «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ الْبَیْتِ فِي طِيِّ بَنَاتَانِي» این سه جمله‌اش مورد نظر ماست. «لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ»، ما آمدیم تا انسان‌ها را از بردگی بندگان خلاص کنیم و به عبودیت خدای متعال

بکشانیم... یعنی مردم را از عبادت تو، ای یزدگرد! دیگران را از عبادت استنادارانت، دهبانانت، سردارانت، در گوشه و کنار خلاص کنیم، «من عِبَادَةَ الْعِبَادَةِ» بعد کجا ببریمشان؟ بنده تو که نبودند؟ چه جوری باشند؟ بی‌بندوبار باشند؟ نه؟ بنده خدا باشند. بنده خدا بودن یعنی آزاد بودن، یعنی آقا بودن، یعنی به سوی کمال رفتن، یعنی از وسایل کمال، هر اندازه بخواهی استفاده کردن و بهره‌مند شدن؛ همین‌جور که در جامعه اسلامی این جوری بود. در جامعه اسلامی مردم بندگان خدا بودند، نه بندگان قدرت‌ها. حتی در آن وقتی که مسیر جامعه اسلامی انحراف پیدا کرده بود و صددرصد اسلام نبود هم، این‌جور بود. حتی در همان سالهایی که فتح ایران انجام می‌گرفت، اثر تربیت‌های نبوی و قرآنی در مردم بود. ... آزادی به معنای مطلق‌النعانی نه، آزادی به معنای تَبَعِیَّتْ از یک قانون صحیح انسانی، که در روح انسان، در آن نظم و در آن اجتماع، انسان بار هیچ کس را بر دوش نبرد، حتی بار حاکم را. اگر حاکم از طرف خدا حرف زد، به الهام خدا حرف زد، حاکم اسلامی است، حرفش مورد قبول قرار می‌گیرد. اگر به الهام الهی سخن نگفت، حرف او هم مردود می‌شود.

«لِنُخْرِجَ النَّاسَ مِنَ عِبَادَةِ الْعِبَادِ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ وَ مِنْ ضَيْقِ الدُّنْيَا إِلَى سَعَةِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ». جمله دوم؛ گفت آمدیم تا مردمان را، بندگان خدا را، از حصار محدود و تنگ دنیا ببریم در فراختای دنیا و آخرت؛ حصار محدود و تنگ دنیا! در یک جامعه‌ای که مردم با بینش درست زندگی نمی‌کنند، از هر طرف نگاه می‌کنند، نزد نگاهشان چیزی جز دنیا و بهره‌های دنیوی نیست، از هر طرفی نگاه می‌کنند مردم، جز لذایذ دنیوی و منبت‌های باب دنیا چیزی برایشان مطرح نیست، هر چه نگاه می‌کند، تلاش های کوچک و ناچیز حیوانی خودش را می‌بیند و منافع کوچک و پست و حقیر و دفعی و آنی‌اش را. در جامعه‌ای که یزدگرد بر مردم حکومت می‌کرد، مردم چنین نبود که همه از یزدگرد راضی باشند، ناراضی هم زیاد بود؛ اما این ناراضی‌ها چون چشمشان نزدیک‌بین بود، چون افق دیدشان تنگ و کوچک بود، ... حاضر نبود که برای آزادی، برای شرافت و اصالت و فضیلت انسانی اقدامی به عمل بیاورد. علتش چه بود؟ افق دیدش کوچک و تنگ و محدود بود، ضیق دنیا.

اما وقتی که انسان مسلمان شد، همه چیز برای او مقدمه است، وسیله است. برای چه؟ وسیله چه؟ وسیله رسیدن به جهانی

پهناور- نمی‌گویم جهان بعد از مرگ- جهان فکر و بینش و دید خود انسان که به وسعت خدا وسیع و گسترده است. همه چیز برای انسان وسیله هستند، برای اینکه انسان بتواند رضای خدا را به دست بیاورد. زندگی دنیا، پول دنیا، آسایش دنیا، محبت‌های دنیا، برایش ارزش و اصالت ندارد. آن وقتی برایش ارزش پیدا می‌کند که در راه خدا باشد، «فی سَبِيلِ اللَّهِ». اما اگر چنانچه این محبت، این مال، این مقام، این زندگی، این فرزند، این آبرو، این حیثیت، در راه خدا و در راه وظیفه نبود و قرار نگرفت، برایش هیچ قیمتی و ارزشی ندارد. دنیا و آخرت به هم دوخته است در طرز فکر اسلامی؛ و برای یک مسلمان، دنیا آخری ندارد. در نظر آن شخصی که بنده بندگان و برده موجودات ناقص است، دنیا محدود است؛ اما برای این، دنیا وسیع است. مرگ یک دریچه‌ای است که از این دریچه وقتی نگاه می‌کنی، آن طرف باغ‌ها و بوستان‌ها و دنیاها و گیتی‌ها و جهان‌هاست؛ لذا می‌بیند که فوqش این است که به این دریچه برسد، از این دریچه بگذرد، مهم نیست، مرگ برایش مسئله‌ای نیست. این‌ها جلوه‌هایی و گوشه‌هایی از توحید است. ...

تبیین قرآنی اثرات عبودیت غیر خدا

اما آیاتی که در نظر گرفتیم. ... تکرار آیه‌الکرسی به عنوان یک شعار توحید خیلی جالب است که احتمال می‌دهم علت اینکه این همه تأکید شده که آیه‌الکرسی تکراراً خوانده بشود در مواردی، برای این است که این شعار توحید دائماً در ذهن انسان زنده و پایدار باشد، حی و قیوم باشد این خاطره در ذهن انسان.

این آیات ... شرح یک منظره‌ای است در قیامت، که البته مسئله توحید ارتباط تام و تمامی پیدا می‌کند؛ در ضمن تلاوت آیه کمالاً روشن می‌شود. سوره بقره آیه ۱۶۵ و ۱۶۶. «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَادًا» از جمله مردم کسانی هستند که به غیر خدا هم‌اوردان و رقیبانی را انتخاب می‌کنند؛ یعنی برای خدا شریک از جنس بشر یا غیر از جنس بشر انتخاب می‌کنند. «يَجْعَلُونَهُمْ كُؤُوبًا لِلَّهِ» آن‌ها را مانند مهر و محبتی که باید به خدا داشت، دوست می‌دارند. همین‌جا یک پرتازی باز می‌کند آیه، چون درباره محبت صحبت نمی‌کرد، اما چون صحبت محبت این‌ها نسبت به خدا شد، یک پرتازی کانه باز می‌کند، مثل جمله معترضه‌ای، می‌فرماید: «وَالَّذِينَ آمَنُوا

أَشَدَّ حُبًّا لِّهِ، اما آن کسانی که ایمان آوردند، مؤمنان راستین و واقعی، این‌ها مهر و محبتشان به خدا بسی شدیدتر است از همه این جلوه‌های ظاهری، از همه قطب‌هایی که دل انسان را مثل کهربا به سوی خود جذب می‌کنند، از همه خدایان دروغین، از خدای نفس و شهوت؛ که خودت بگیر برو تا آن خداهایی که در صدر و بالای اجتماعات جا گرفته‌اند و جا می‌گیرند و جای داده می‌شوند، از همه این‌ها خدا برای مؤمن محبوب‌تر است.

«وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِّهِ وَكَوَيَّرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ أَنَّ الْقُوَّةَ لِيَّ جَمِيعًا»، ناگهان منتقل می‌کند بیان را به صحنه‌ای از قیامت. آن لحظه‌ای را بیان می‌کند که خلائق جمع شده‌اند، محسوس شده‌اند در قیامت، کفار و بدکاران و بندگان غیر خدا و بندگان خدا و همه پدیده‌های موجود قیامت، آنچه که برای ما بیان شده یا بیان نشده، همه جمع است. وسایل عذاب خدا و وسایل رحمت و لطف خدا هم هست، البته در کیفیت این وسایل، بنده و شما هنوز نمی‌توانیم درست درک و تصور کنیم، در این دنیا درست نمی‌شود فهمید که آن‌جا چه خبر است. به طور کلی همین قدر می‌دانیم، امکاناتی که برای شکنجه، برای عذاب، برای بدبختی، در آن‌جا قرار است پیش‌بینی بشود، همه حاضر و آماده شده، بندگان خوب خدا و بندگان بد خدا هستند، بعد ستمگران و ظالمان ناگهان می‌بینند که تمام قدرت در قیامت از آن خداست. خیلی چیز عجیبی است. آخر در این دنیا الان نگاه کنید، هر کسی یک قدرتی دارد، هر کسی یک کاری می‌کند. بالانشین‌ها قدرتش بیشتر است، اما پایین‌نشین‌ها هم بالاخره قدرت دارند. هر کسی به قدرت خودش می‌نازد، هر کسی یک اندازه و مایه‌ای از توان و نیرو در او هست، کاری از او بر می‌آید آخر، مخصوصاً آن ستمگر، آن ظالم، که کارش بالاتر است، قدرتش هم بیشتر است. آن ظالمی هم که عبادت ظالم را کرد- که این هم ظالم هست، این هم ستمگر است- این هم از یک قدرتی به خیال خود بهره‌مند است؛ چون ارتباط پیدا کرده با یک قدرت بالاتر، مثل روباهی که دم خودش را به دم شتر بسته، در دنیا این جور است. اما در قیامت وقتی که اجتماع می‌کنند، هر چه که نگاه می‌کنند، هر کسی که به خود که مراجعه می‌کند، می‌بیند هیچ قدرتی، هیچ توانی، هیچ عرضه‌ای در او نیست، قدرت یکسره دست خداست، «إِلَيْنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ»

الْقَهَّارِ. این منظره را در نظر می‌گیرد، ستمگر ظالم می‌گوید، چه ستمگری که ستم می‌کرد به دیگران، چه ستمگری که به خودش ستم می‌کرد و خودش را بنده آن ستمگر اولی قرار داده بود، وقتی نگاه کنند، ببینند عجب! این‌جا همه آن حرف‌ها و ادعاها و باد و بروت‌ها و کاخ‌ها و زندگی‌ها، همه هیچ و پوچ است، هیچ کاری از دست کسی بر نمی‌آید.

آن وقت آن‌جا منظره، منظره عجیبی است، دو گروه را در نظر بگیرید، یک گروه، گروه دیگر را عبادت کردند؛ یعنی اطاعت، اطاعت بی قید و شرط، این دو گروه، روز قیامت روبه روی هم قرار می‌گیرند، با هم جنگ و منازعه و مخاصمه دارند. «وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ» اگر می‌دیدند آنان که ستم کرده‌اند ... اگر می‌دیدند آنان که با سرسپردگی به غیر خدا ستم کرده‌اند، آن‌گاه که مشاهده می‌کنند عذاب را، چه می‌دیدند؟ «أَنَّ الْقُوَّةَ لِيَّ جَمِيعًا» اینکه نیرو و قدرت یکسره از آن خداست. «وَأَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعَذَابِ» و اینکه عقاب خدا سخت و سهمگین است. اگر می‌دیدند، چه می‌شد؟ ... بی‌گمان از رفتار خود بشیمان می‌شدند. پشیمان می‌شدند که در دنیا ... می‌رفتند بنده و برده ستمگرانی می‌شدند که حالا این قدر در قیامت بی‌عرضه‌اند، این قدر از دستشان کار بر نمی‌آید. اگر با چشم عبرت می‌نگریستند، می‌دیدند در دنیا هم به همان اندازه بی‌عرضه‌اند. «إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ» زمان که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان و رَأَوْا الْعَذَابَ، و عذاب خدا را بنگرند؛ آن وقت دیگر بزرگوار مثلاً می‌گوید، بارالها! پرودگار! این‌هایی که می‌دیدید ... زمان من، من را عبودیت می‌کردند، من بیزار از این‌ها هستم نه خیال کنی که من علاقه‌ای به آن‌ها دارم که این‌ها من را شریک تو قرار می‌دادند، غلط می‌کردند شریک تو قرار می‌دادند، من از این‌ها بیزارم. حالا ببینید چقدر رعیت موجود بزرگ‌دلشان می‌سوزد، که ما دنیا و آخرتمان را به این نامزد دادیم، این حالا در قیامت از ما بیزاری می‌جوید. حالا این قرآن چه می‌گوید؟

« إِذْ تَبَرَّأَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوْا الْعَذَابَ » آنگاه که پیشوایان و سران، بیزاری جویند از پیروان و تابعان و عذاب خدا را بنگرند، «وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْتَبَابَ» و رابطه‌ها و پیوندها میان آنان قطع شود، «وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا» و تابعان و دنباله‌روان گویند «لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَّبِعُ اللَّهُ مَا رَأَيْنَاهُ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنْهُ أَوْ كَمَا تَبَرَّأْنَا مِنْهُ»

بود به دنیا تا از آنان بیزاری می‌جستیم، چنانچه آنان از ما بیزاری جستند، یعنی امروز، روز قیامت. «كَذَلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسَرَاتٍ عَلَيْهِمْ» بدین‌گونه خداوند کارهای آنان را به صورت مایه حسرتی به آنان می‌نمایاند، «وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ» و آنان هرگز از آتش برون‌آیندگان نیستند.

این‌جا مطلبی که در این آیه مورد نظر بود، این بود که آن کسانی که آن‌جا دارند چوب می‌خورند، چوب عبودیت غیر خدا را می‌خورند، چوب این را می‌خورند که بنده و برده غیر خدا شدند؛ یعنی چیزی غیر توحید و ضد توحید، درحالی که قرآن تعبیرش «اتَّبِعُوا» است، دنباله‌روان، پیروان.

تگاهی گذرا به مبحث هشتم

مهم‌ترین اصل و مبنا در نظام فکری (ایدئولوژی) اسلامی، توحید و بینش توحیدی است. با توحید، انسان از عبودیت غیر خدا خارج شده و خود را تنها بنده خداوند می‌داند؛ بنده‌ای متعهد نسبت به خود و جامعه خود. ویژگی بارز بینش توحیدی، نمایان بودن و بروز آن در فرد و نظام اجتماعی است. توحید است که انسان را از محدوده تنگ دنیا خارج و دید او را به وسعت جهان ابدی باز می‌نماید.



را ما در این جا می‌توانیم با استشهداد به آیات مطرح کنیم، نه همه مسائلی را که درباره توحید یا در پیرامون توحید می‌توان مطرح و بحث کرد.

ما به نظرم این جور می‌رسد که اگر می‌پذیریم و قبول می‌کنیم که توحید، علاوه بر اینکه یک پیش است، یک برداشت از واقعیت است؛ علاوه بر این، یک شناخت عمل‌زا و زندگی‌ساز است - این تعبیراتی است که در روزهای گذشته تا حدودی روشن و اثبات شد - اگر قبول می‌کنیم که توحید، عقیده‌ای است که متضمن تعهدی و مسئولیتی است، باید جستجو کنیم، این تعهد را، این مسئولیت‌هایی که در دل توحید منطقی و مندرج است، این‌ها را پیدا کنیم و به صورت ماده ماده و جمله جمله و فصل فصل، هر کدامی را تبتیری قرار بدهیم و در قرآن یا در مجموعه منابع اسلامی، یعنی قرآن و حدیث، آن را تتبع و پیگیری کنیم.

سخن در این است که توحید اگر قرار شد که یک عقیده‌ای باشد که به دنبال خود تعهدی را و مسئولیتی را و تکلیفی راه برای معتقد به این عقیده به ارمغان می‌آورد، پس باید فهمید، دانست، که این مسئولیت و این تعهد و این تکلیف‌ها چیست بالآخره. آیا این تعهد در همین خلاصه می‌شود که ما به زبان یا به دل و به فکر، این عقیده را بپذیریم؟ یعنی خود اعتقاد، یک مسئولیتی است؟ یا از منطقه فکر و دل بیرون‌تر می‌آید حد و قلمروی این مسئولیت، یا در اعمال شخصی، مثلاً موحد، یک سلسله تکالیفی را به مقتضای توحید بر دوش خود دارد، از جمله اینکه نماز بخواند، از جمله اینکه اینکه نام خدا را در آغاز و انجام هر کاری بیاورد، از جمله اینکه مثلاً فرض کنید گوسفند راه ذبیحه را جز به نام خدا نکشد و از این قبیل، در همین حد خلاصه می‌شود؟ یا نه، تعهدی که توحید به فرد موحد یا به جامعه موحد می‌دهد، از حد فرمان‌های شخصی و تکالیف فردی بالاتر است. تعهدی که توحید به یک جامعه موحد می‌دهد، شامل مهم‌ترین، کلی‌ترین، بزرگ‌ترین، اولی‌ترین و اساسی‌ترین مسائل یک جامعه است، مثل چه؟ مثل حکومت، مثل اقتصاد، مثل روابط بین‌الملل، مثل روابط افراد با یکدیگر، که این‌ها مهم‌ترین حقوق اساسی است برای اداره و زندگی یک جامعه. ما معتقدیم که تعهد توحید و مسئولیتی که بار دوش موحد می‌شود، مسئولیتی است در حد تکالیف اساسی و حقوق اساسی یک جامعه.

سؤالات

- ۱- توحید چه آثاری در افراد و چه اثراتی بر نظام اجتماعی دارد؟
- ۲- مردم پرهیزگار در نظام جانر از جایگاه بالاتری برخوردارند یا مردم گناهکار در نظامی عادل؟ چرا؟
- ۳- خداناماها و بت‌های جاندار چه کسانی هستند؟ چه مصادیقی برای آن‌ها می‌توان برشمرد؟
- ۴- استدلال قرآن بر انحصاری بودن اطاعت و عبادت خداوند چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«وَيَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَزَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شُرَكَائِهِمْ مَا كُنْتُمْ إِلَّا نَجْدٌ تَجِدُونَ (۲۸) كَفَكُنِيَ بِاللَّهِ شَهِيدًا نَبِينًا وَ بَيْنَكُمْ إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغْفِيلِينَ (۲۹) هَذَا لِكِ تَلْوَا كُلِّ نَفْسٍ مَا أَسْلَفَتْ وَ رَدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقَّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۳۰) قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَ الْأَبْصَارَ وَ مَن يَخْرُجُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يَخْرُجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ وَ مَن يَدْبُرُ الْأُمُورَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ (۳۱)»

سوره مبارکه یونس

بینش توحیدی و تعهدات اجتماعی

... طولانی‌ترین و مفصل‌ترین بحثی که در سراسر قرآن انجام گرفته، بحث توحید است؛ یعنی حتی بحث نبوت با همه دور و درازیش، با همه داستان‌ها و قضایای پیامبران که به عنوان عبرت‌آموزی نقل شده در مواردی، باز تکیه‌ای که روی توحید و مسئله وجود خدا و مخصوصاً مسئله نفی شرک، به صورت‌های گوناگون انجام گرفته، در قرآن به کلی بی‌مثل و بی‌مانند است؛ هم از لحاظ لحن سخن، هم از لحاظ تعداد آیات. البته به فراخور گسترش بحث، مسائل هم در زمینه توحید فراوان‌تر و متعددتر می‌شود. فقط چند مسئله‌ای

... در یک کلمه، قیافه و اندام جامعه توحیدی، با قیافه و اندام جامعه غیرتوحیدی متفاوت است. این جور نیست که اگر در یک جامعه توحیدی، یک قانونی اجرا می‌شود، آن قانون یا ده تا مثل آن قانون در یک جامعه غیرتوحیدی اجرا شد، آن هم توحیدی است، نه. قواره جامعه توحیدی، شکل قرار گرفتن اجزای این جامعه، اندام عمومی اجتماعی که براساس توحید و یکتاپرستی و یکتاگرایی است، با غیر این چنین جامعه‌ای به کلی متفاوت است. در یک کلمه، آنچه که امروز به آن می‌گویند نظام اجتماعی.

نظم اجتماعی و سیستم اجتماعی و شکل اجتماعی جامعه توحیدی یک چیزی است به کلی مغایر و مبیاین و احیاناً متعارض و متضاد با جامعه غیرتوحیدی؛ در یک جمله، مطلب این است. شما این کلمه را بشکافید، در دل نظم اجتماعی و قواره اجتماعی و اندام‌های اجتماعی، حرف‌ها و بحث‌ها هست که می‌توان با استمداد از فرهنگ‌های جدید و نوین رایج دنیا و بیشتر با استمداد از قرآن و منابع حدیث، این مسائل را فهمید و درک کرد. این کلی مطلب.

اصول توحید

اما به طور جزئی‌تر و خصوصی‌تر و مشخص‌تر عرض کنم، ما توحید را به صورت یک قطعنامه‌ای که دارای موادی هست، عرض می‌کنیم و مواد این قطعنامه را یکی یکی بیان می‌کنیم. قطعنامه توحیدی چه موادی دارد؟ همان‌طوری که بعد از مذاکرات گوناگون بین دو گروه، دو جبهه، دو آدم، قراردادهای لازم‌الاجرا به صورت قطعنامه‌ای صادر می‌شود؛ موحدین عالم هم از طرف پروردگارشان، از طرف خدای توحید ملزم‌اند که این قطعنامه را مورد عمل و اجرا قرار بدهند.

اصل اول^۷: انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

اولین ماده این قطعنامه، در این تلاوت امروز باستانی روشن بشود؛ بنابر اصل توحید، انسان‌ها حق ندارند هیچ کس و هیچ چیزی جز خدا را عبودیت و اطاعت کنند، این اصل اول از قطعنامه توحیدی. البته هیچ کس و هیچ چیز که

گفتیم، دامنه‌اش خیلی وسیع است. ببینید عبودیت و اطاعت کجاها صدق می‌کند.

«الْمُ أَغْنَهُدُ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» آیا من پیمان نگرفتم از شما و قرار نستیم با شما، ای فرزندان آدم که شیطان را عبودیت نکند؟ عبودیت شیطان، که درباره شیطان گاهی در ضمن بحث‌های گوناگون توضیح دادیم. شیطان عبارت از جناب ابلیس نیست یا یک چیز پنهان و مخفی که به چشم نمی‌آید، به دست لمس نمی‌شود، در همه جای زندگی آدم هم ممکن است پیدا باشد، فقط این نیست. شیطان یک چیز وسیعی است، یک مفهوم عامی است. شیطان یعنی نیروهای شرانگیز و شرآفرین خارج از وجود انسان. نیروهای شرآفرین، اما این نیروها خارج از محدوده وجود خود آدم، این می‌شود شیطان. همچنانی که نفس را- که قرین شیطان است، نوکر شیطان است، آلت دست و آلت فعل شیطان است- اگر بخوایم تعریف کنیم، می‌توانیم این جوری تعریف کنیم: نیروهای شرانگیز و شرآفرین درونی انسان. نفس و شیطان، نفس اماره، شیطان؛ این از داخل، آن از خارج. این دو تا نیروهای فساد آفرینند، نیروهای شرآفرینند، نیروهای انحراف و انحطاط آفرینند. شیطان یعنی هر آن چیزی که خارج از وجود توست و در راه تو اخلال می‌کند، [و] شر می‌آفریند، ... شیطان این مفهوم عام است.

«أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ» یعنی چه؟ عبودیت نکند، سرسپردگی مطیع نگردد آن نیروهای شرآفرین را. و توحید یعنی این؛ اینکه می‌گویم توحید یعنی این، نه اینکه همه توحید این است؛ نه؛ رقائق و دقایق توحید به جای خود، رویه‌ها و بدنه‌های دیگر توحید که شاید بعضی را خود ما هم بحث کنیم در آینده، این هم به جای خود، این هم یک بدنه و یک رویه و یک نما از استوانه توحید است؛ اطاعت نکردن، عبودیت نکردن، متحمل شدن تحمیلات نشدن.

یک حدیثی است شاید مکرر در مواردی خوانده باشیم، الآن هم جای خواندن همین حدیث است که از قول امام باقر علیه‌السلام نقل شده در کتب معتبره ما، از جمله در کافی شریف، اصول کافی، که امام علیه‌السلام نقل می‌کند به عنوان حدیث قدسی، در چند جمله، در چند عبارت، و آنچه که به نظر من مانده و نزدیک ترین و مفصل‌ترین عبارت است این است که «لَأَعْدَيْنَ كُلَّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ بَوْلَانِيهِ كُلُّ إِمَامٍ جَائِرٍ لَيْسَ مِنَ اللَّهِ وَ إِنَّ كَانَتْ

^۷ اصل دوم در جلسه یازدهم بیان می‌گردد.

الرَّحِيَّةُ فِي أَعْمَالِهَا بَرَّةٌ نَقِيَّةٌ وَ لَأَعْفُونَ عَنْ كُلِّ رَعِيَّةٍ فِي الْإِسْلَامِ دَانَتْ يَوْلَايَةَ كُلِّ إِمَامٍ عَادِلٍ مِنَ اللَّهِ وَ إِنَّ كَانَتْ الرَّحِيَّةُ فِي أَنْفُسِهَا ظَالِمَةً مُسَيِّئَةً، ترجمه حدیث یا بهتر این است که مضمون اجمالی حدیث را بگویم: اطاعت آن قدرتی که از سوی خدا و نماینده خدا نباشد، اطاعت از آن مرکزی که آن مرکز، از مرکز قدرت پروردگار الهام نگرفته باشد، این در حدّ شرک است یا خود شرک است؛ برای خاطر اینکه ولو مردمی که این کار را انجام می‌دهند و مبتلای به این درد، به این بلا، به این ناسامانی بزرگ اجتماعی هستند، در کارهای شخصی خودشان آدم‌های مرتب و منظمی باشند، «بَرَّةٌ نَقِيَّةٌ» با پروا، پرهیزگار، مراقب، اما این بلای بزرگ موجب می‌شود که خدای متعال نظر لطف و رحمت را از این امت برگیرد، آنان را معذب، معاقب، مبتلای به نعمت خود قرار دهد. این حدیث است.

چرا؟ به خاطر این است که **اطاعت غیر خدا، عبودیت غیر خدا، منافی است با آن هدفی که خدا انسان را برای آن هدف آفریده است؛ منافی است با تکامل و تعالی انسان، منافی است با آزادی و وارستگی انسان. آن آزادی و وارستگی‌ای که مقدمه اوج‌گیری انسان است** که اگر آن آزادی‌ها نباشد، اسارت‌ها به جای آزادی، پاکیزه و دامن‌گیر انسان باشد، انسان نمی‌تواند به آن پرواز مورد نظر نائل بیاید، نمی‌تواند آن اوجی را که خدا برایش معین کرده است بگیرد، نمی‌تواند رشد کند، نمی‌تواند به تکامل برسد. مثل گیاهی که رویش سرپوشی گذاشته باشند. مثل گیاهی که به پایین ساق‌هاش یک سیم محکمی بسته باشند، مثل گیاهی که ده‌ها وسایل منع از رویش را در اطرافش به وجود آورده باشند. این گیاه نمی‌تواند رشد کند، وقتی رشد نکرد، میوه نمی‌دهد، وقتی که میوه نداد، بودنش چه فایده دارد؟ ...

تیین قرآنی انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

نفی اطاعت و عبودیت غیر خدا

«يَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَبَابًا»، سخن از قیامت است؛ آن روزی که گرد آوریم خلائق را همگان، «ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِينَ أَشْرَكُوا» پس بگوئیم به آنان که شرک آوردند، برای خدا شریک قائل شدند، «مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ» در جای خود، شما و شریکانتان، با حالتی تحکم‌آمیز، با لحنی عتاب‌آمیز، بمانید در جای خودتان، شما و شریکان پنداری‌تان، آن‌هایی که رقیب و

هماورد و همباز خدا دانستید، «مَكَانَكُمْ أَنْتُمْ وَشُرَكَائِكُمْ فَرَلْنَا بِبَيْتِهِمْ» میان آنان و شریکان پنداری که برای خدا فرض کرده بودند، جدایی می‌اندازیم. این جا شما می‌فهمید، با یک نظر خیلی عادی و سطحی که این شریک‌ها، آن کسانی که به شراکت خدا انتخاب شده بودند، در قیامت، غیر از آن هُبَلِ عقیقی بی‌جان است، او که دیگر حشر ندارد. او که داخل آدم نیست به قول معروف و معمول، که بیاورند و بگویند به جای خود، بایست! یا منات یا لات، که منات بُت مخصوصی است، مجسمه مثلاً یک دختری است یا یک فرشته‌ای است مثلاً، لات فرشته دیگری است، هُبَلِ همین جور، عُرَى همین جور؛ صحبت این‌ها نیست. صحبت فلان مجسمه در فلان بتخانه روم و یونان نیست، صحبت گوساله در سرزمین هندوئیسم نیست، صحبت آن انسانی است که به شرک و رقابت با خدا انتخاب شده. به آن‌ها گفته می‌شود که در جای خود متوقف بشوید، ایست!

اولین سخن عتاب‌آمیزی که نفی قدرت معبودان غیر خدا را واضح می‌کند در قیامت، همین است، در جای خود! ببینید، این در قیامت چه اثری خواهد داشت؟ به من و شما دارد این جوری می‌گوید؛ می‌گوید آن رقیبی که برای خدا تصوّر کرده بود آن عرب مشرک یا آن عجم مشرک، چه ایرانی‌اش، چه رومی‌اش، چه حبشی‌اش، چه هندی‌اش، چه مصری‌اش، رقیبی که برای خدا تصوّر کرده بود و او را به رقابت و شرک با خدا انتخاب کرده بود، در قیامت وضعیت این است؛ او پیروانش در یک کناری، با ایست الهی، با خطاب عتاب‌آمیز و قهرآمیز الهی، یک کناری می‌ایستند.

«فَرَلْنَا بِبَيْتِهِمْ» میان آنان جدایی می‌افکنیم و «وَقَالَ شُرَكَائُهُمْ لِمَا كُنْتُمْ إِيَّانَا تَعْبُدُونَ» شریکان، رقیبان پنداری، با ناسپاسی هر چه تمام‌تر رو می‌کنند به پیروانشان، می‌گویند که شما ما را عبادت نمی‌کردید در دنیا. مثل تهمی که از ناچاری، برای اینکه گناه را از گردن خودش برطرف کند، به هر وسیله‌ای، به هر سخنی مشتبّه [چنگ می‌زند] می‌شود. ... آن گروه‌هایی که گمراهی‌هایشان متقابل بوده، در قیامت به جان هم می‌افتند، در مقابل هم صف‌آرایی می‌کنند. آن کسی که شرک ورزیده برای خدا و شریک گرفته، می‌خواهد گریبان آن شریک را بگیرد و او را به زمین بکوبد؛ بگوید من تو را به جای خدا قبول کرده بودم و حالا به این بلا دچار شدم. آن کسی هم که در دنیا مورد عبودیت و پرستش بوده، او هم برای تیره خودش

حاضر است با ناسپاسی هر چه تمام‌تر، علاقه‌مندان و تابعان و متابعان دنیای خودش را رد کند، از آنها بی‌زاری و تبری بجوید. « مَا كُنْتُمْ إِبْنَانًا تَعْبُدُونَ » شما ما را عبودیت نمی‌کردید. « فَكُنْفِي بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنَنَا وَبَيْنِكُمْ » از زبان شریکان است: میان ما و شما، خدا به گواهی بس، «إِنْ كُنَّا عَنْ عِبَادَتِكُمْ لَغَافِلِينَ» که ما از پرستش شما غافل بودیم، اصلاً ملتفت نبودیم که شما نظر عبودیت و بندگی در مقابل ما برای خودتان دارید. این حرف آن شریکان.

« هُنَالِكَ تَبْلُو كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ » این جاست که می‌آزماید هر نفسی، هر انسانی، آنچه را که از پیش به انجام رسانده است. کارهایی که در دنیا انجام گرفته، آن‌جا مورد آزمایش و آزمون خود انسان قرار می‌گیرد. ... « وَرُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمْ الْحَقُّ » باز گردانیده می‌شوند همگان به سوی خدا که مولا و سرپرست و آقای حقیقی آن‌هاست.

« وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ » آنچه را که به افترا و بهتان می‌گفتند و می‌بستند، از آنان گم و ناپدید خواهد شد. همه آن چیزهایی که به عنوان یک انگیزه‌ای برای اطاعت غیر خدا در دل انسان بود، فراموش می‌شود. همه آن چیزهایی که به صورت بهانه و عذری برای عبودیت غیر خدا در دل انسان بود و آدم فکر می‌کرد که در قیامت حربه دست او خواهد شد، از دست انسان گرفته خواهد شد. انسان گاهی اوقات برای اینکه برای شرک خود بهانه‌ای برآورد و عذری بپنداشد، فکرها و پندارها و خیالها می‌کند و پیش خودش بهانه‌ها پیدا می‌کند. عذرهایی موجه و شرعی درست می‌کند. روز قیامت که روز دادگاه است، تا انسان می‌آید این عذرها را از اول، دوم، سوم، چهارم، پنجم ردیف کرده، بشمرده، می‌بیند که همه‌اش نیست، همه‌اش بوج، همه اش خراب، همه‌اش باطل. « وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ » و احتمالاً دیگری در معنای آیه؛ انسان در دنیا پشتیبان‌ها، متکاها برای خود فرض می‌کند، همان‌هایی که عبادتشان می‌کند، همان‌هایی که اطاعت و عبودیتشان می‌کند، دلش به آن‌ها گرم است؛ اما روز قیامت این همه دلگرمی و پشت گرمی، این همه حامی و پشتیبان، نمی‌توانند باری از دوش او بردارند، بیچاره! « وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ». توجه کنید، استدلالات قرآن این جور است. از یک کنار، از یک گوشه قضیه، مطلب را اثبات می‌کند. گاهی خیلی رویاروی استدلال نمی‌کند، زمینه استدلال مغزی خود آدم را، قرآن گاهی برای انسان فراهم می‌کند.

اثبات انحصار اطاعت و عبودیت برای خدا

این‌جا خدای متعال در این آیات می‌خواهد ثابت کند که فقط در مقابل خدا باید اطاعت و عبودیت کرد؛ از این راه وارد می‌شود. « قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ » بگو چه کسی روزی می‌دهد شما را از آسمان و زمین؟ از آسمان، باران حیات‌بخش و زندگی بخش؛ از زمین، مواد حیاتی، «أَمْ نَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ» یا کیست آن کسی که مالک است شنوایی و بینایی‌ها را؟ ... آن کیست که به شما این درک و فهم و نیرو را داده؟ کیست که می‌تواند آن را از شما بگیرد؟ در حقیقت این آیه دارد اشاره می‌کند به داشتن بصیرت، به داشتن نیروی فهم و خرد، که ای انسان که بناست حالا فکر کنی و جواب این سؤال را به ما بدهی، تو دارای سمعی و دارای بصری.

« وَمَنْ يُخْرِجِ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ » و کیست آن که برون می‌آورد زنده را از مرده. ... از زمینی که اگر چه گنجینه هزاران ماده حیات‌بخش و زندگی‌افزاست، اما خودش مرده است، از دل او بیرون آوردیم شما را و الآن هم داریم بیرون می‌آوریم انسان‌ها را. انسان‌ها مایه اصلی و ریشه اولی‌شان چیست؟ جز همین مواد حیاتی و غذایی که از ارض و از زمین است؟! پس « يُخْرِجِ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ » ... «وَيُخْرِجِ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ» و کیست که به در می‌آورد، برون می‌کشد، مرده را از زنده؟ یعنی بجه مرده را از شکم مادر زنده، یعنی انسان بد و روح مرده را از انسان زنده و دارای روح زنده و از این قبیل تعبیراتی و احتمالاتی که به ذهن انسان می‌رسد. به هر حال نشانه کمال قدرت پروردگار است؛ یک چیز زنده را از یک چیز مرده‌ای بیرون آوردن، یک چیز مرده را از یک چیز زنده‌ای خارج کردن، این نشانه کمال قدرت‌مندی و قبضه نیرومندی قدرت خداست.

« وَمَنْ يُدْبِرِ الْأُمْرَ » کیست که امر تکوینی عالم را تدبیر می‌کند؟ ... کیست که آن ماه را در یک حلقه معینی از زمین قرار می‌دهد، که اگر بیش از آن قرار می‌داد ... آب دریا سراسر سطح زمین را می‌گرفت. و اگر دورتر بود، ... آب در سطح زمین باقی نمی‌ماند و در اعماق زمین فرو می‌رفت.

... این سؤال در ضمن اینکه از مشرکان زمان نزول وحی بود، از من و شما هم در قرن بیستم هست. « مَنْ يُدْبِرِ الْأُمْرَ » کیست که دارد همه عالم را تدبیر می‌کند؟ از دل ذرات تا اعماق دنیاهای دوردست را او دارد می‌گرداند با دست قدرت. « مَنْ يُدْبِرِ الْأُمْرَ »، کیست؟ بی‌تعصب، بی‌غرض، آگاهانه فکر کن تا جواب واقعی را پیدا کنی. « فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ، خَوَانِدَه كُفْتُ اللَّهُ ».

بعضی فکر نکرده می گویند «الله»، که عقیده شان این بوده، در همان زمان هم بوده؛ بنده یک خُرده فکر می کنم، دقت می کنم، «فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ»، می گویم خداست. این انظام عجیب عالم تکوین از سوی خداست و بس. این دست قدرت اوست که دارد این گردونه را می گرداند. آنچه که می بینیم و مشاهده می کنیم با چشم طبیعی و چشم غیرطبیعی و آنچه امروز نمی بینیم، لکن ده ها سال دیگر بر اثر پیشرفت دانش خواهیم دید، جز زائیده ها و پدیدآمده های قدرت خدا، چیز دیگری نیستند «
فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ».

خب، حالا که خداست، «فَقُلْ»، همین جا گریبانشان را بگیر پیغمبر ما، ای مُبَشِّرِ دعوت ما، ای مسئولِ کمالِ انسان، «فَقُلْ» بگو: «أَفَلَا تَتَّقُونَ؟» آیا تقوا و پروا نمی کنید؟ یعنی چه؟ یعنی پروا نمی کنید از این خدای عظیم، از این خدای عظمت آفرین، که غیر او را در اطاعت، در عبودیت شریک او قرار می دهید؟ ببینید، اگر تدبیر تکوینی عالم به دست اوست، چرا تدبیر تشریحی عالم به دست او نباشد؟ ... چرا جعل و تشریع قوانین مدنی و جزایی و غیره و غیره را به دست افراد ضعیف و عقل های ناقص و دانش های محدود و اراده های ضعیفی، امثال بشر و بشر معمولی بدهد، چرا؟ چرا خودش جامعه را اداره نکند؟ چرا خودش قانون نگذارد؟ چرا خودش قدرت نگاهبان و پاسدار قانون را معین نکند و از او حمایت نکند؟ امامت، ولایت، چرا نکند؟ چرا امام قرار ندهد؟ چرا ولیّی من قِبَلِ اللَّهِ قرار ندهد؟ بگذارد به عهده عقل ناقص مردم، چرا؟ «فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصَرِّفُونَ». که گفتیم، سه آیه را این جا نیاوردیم که مورد نظر ما نبود.

بعد می رسد به آیه چهارم بعد از این ... پیغمبر ما! باز با این ها به عنوان ارشاد، به عنوان تعلیم و آموزش، سخن بگو، بگو «هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ» آیا در میان این شریکان پنداری که برای خدا معین کردید و تصور کردید، کسی را سراغ دارید که به سوی حق، انسان ها را هدایت بکند؟ دارید کسی را؟ مسلم است که- مسلم که عرض می کنم یعنی به اطمینان، به احتمال قوی- منظور در این جا باز بت ها و آن سنگ و چوب و این حرف ها نیستند. کسی در مورد آن ها احتمالاً هدایت نمی داد که این ها مردم را هدایت می کنند. خب چه جوری هدایت می کنند؟ پیداست که منظور در این جا بت های جاندار است، آن کسانی که اقتداری از اقتدارات و

قدرتی از قدرت ها در قبضه آن ها بوده، یا مذهبی یا دنیایی ... یعنی مثلاً فرعون مثلاً، یعنی مثل فرض کنید شریع قاضی در زمان خودش، یا هر کس دیگری در آن زمینه، در این مایه. ... ممکن است این ها در جواب بگویند بله؛ اصلاً این های که ما انتخاب کردیم، حق، اصلاً حق مجسم اند خودشان؛ هدایت که هیچ، بالاتر از هدایت هم می کنند. لذاست که جواب آن ها نقل نمی شود. غلط می کنند، آن ها غلط می کنند که برای شریکان خدا هدایتگری قائل اند. تو خودت در جوابشان بگو: «قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ» بگو خداست که هدایت و راهبری می کند انسان ها و خُردها را به سوی حق. چرا؟ برای خاطر اینکه حق را خدا آفریده. دقایق حق را خدا می داند و خدا مردم را به حق دعوت می کند. کسی که در مقابل خدا بود، قهراً در مقابل حق، به چیزی دعوت می کند؛ پس خداست فقط آن کسی که به حق فرا می خواند.

خب، حالا که معلوم شد خدا به سوی حق دعوت می کند و رقیبان پنداری چنین نمی کنند، «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ»، این استنتاجی است که با عقل و خرد و هوش خداداد انسانی باید کرد و استفاده کرد، «أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ» آیا آن که به سوی حق راهبردی می کند، شایسته تر است که متابعت شود، «أَمَّن لَّا يَهْدِي إِلَّا أَن يَهْدِيَ» یا آن کسی که خود راه نمی یابد، مگر آنکه کسی دست او را بگیرد ببرد. آخر از چه کسی باید پیروی کرد؟ دنبال چه کسی باید رفت؟ دنبال خدا که خود آفریننده حق و راهبر به سوی حق و راهنمای حق است؟ یا دنبال آن کسی که اگر بخواهد به حق برسد، دست خودش را هم باید بگیرند و ببرند؟ کوری دگر عصا کش کور دگر شود. او می خواهد ما را هدایت بکند؟ خودش مجبور است هدایت بشود، کسی باید او را هدایت بکند. حالا این جا به نظر شما صحبت از کیست؟ این شریکی که می تواند مردم را هدایت بکند یا نمی تواند، اگر بخواهد هدایت بشود، باید دستش را بگیرد ببرند، این شریکی چه جور آدمی می تواند باشد؟ چه جور موجودی می تواند باشد؟ آیا مراد آن گاو هندوها و گاوپرست هاست؟ یا مراد آن مجسمه های است که مشرک قرشی و غیرقرشی می پرستید؟ یا مراد آتش مقدس مزدانیان است؟ زرتشتیان است؟ یا مراد مجسمه های داخل کنائس یهود یا در بتکده های روم و یونان است؟ مسلماً این ها هیچ کدام نیست. آتی که می توان گفت رهبری می کند یا نمی کند، اگر بخواهد راه بیابد، باید دستش را بگیرند و ببرند، او انسانی است که مدعی رهبری است؛ مدعی آن است که جامعه را

به سعادت می‌رساند. قرآن می‌خواهد بگوید خدا انسان را به سعادت می‌رساند، خدا انسان را به سرچشمه حقیقت نائل می‌کند، انسان را به حق می‌رساند. آن کسانی که خودشان از خودشان چیزی ندارند، نمی‌توانند. «أَمَّن لَّا يُهْدِي إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ» چیست شما را؟ یعنی ای مردمی که نمی‌اندیشید و درک نمی‌کنید «كَيْفَ تَحْكُمُونَ» چگونه حکم می‌کنید؟ چگونه حکم می‌کنید؟ چطور برای غیر خدا میدان و مجال قائل می‌شوید؟ این یک کلمه درباره توحید.

... نفی عبودیت خدانماها؛ خدانما، آن کسانی که خدانمایی می‌کنند، خداگونگی به خودشان می‌دهند، موجوداتی که بت‌های جاندار بشر بودند در طول تاریخ. نفی عبودیت خدانماها، چه در لباس قدرت‌های مذهبی، در پراتر: احبار و رُهبان، و چه در لباس قدرت‌های دنیایی، در پراتر طاغوت، ملأ، مُتْرِف.

در پیشنهاد اسلام به اهل کتاب که اسلام یک وقتی یکی پیشنهادی به اهل کتاب کرده- که در قرآن آن پیشنهاد هست، نفی اطاعت قدرت‌های غیرالهی در آن آیه به این صورت آمده که «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَىٰ كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» که خودتان نگاه می‌کنید.



نگاهی گذرا به مبحث نهم

بینش توحیدی، تعهدآور و مسئولیت‌زا است و انسان موحد کسی است که تعهدات عملی آن را پیوست عقیده خویش قرار می‌دهد. توحید در آثار عملی‌اش، پیش از اثرگذاری بر افراد، نظام و ساختار جامعه را تغییر داده و آن را توحیدی می‌کند. مهم‌ترین اصل در اندیشه توحیدی، عبودیت و اطاعت برای خداوند و نفی هرگونه معبود دیگر است و علت تأکید بر این اصل از آن جهت است که عبودیت برای غیر خداوند همچون سدی است در مقابل آزادگی و وارستگی انسان در راه نیل به تکامل و تعالی او.

مبحث دهم: روح توحید؛ نفی عبودیت غیر خدا

سوالات:

- ۱- معانی و مصداق «عبادت» و مفهوم توحید طبق آن معانی چیست؟
- ۲- پیروی از برخی آداب و رسوم چگونه با بینش توحیدی در تضاد قرار می‌گیرد؟
- ۳- چگونه می‌توان به کارها رنگ و بوی توحیدی داد؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أَفَقِيرَ اللَّهُ ابْتِغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ قَلًّا تَكُونُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ (۱۱۴) وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ (۱۱۵) وَإِن تَطَعْ أَكْثَرَ مِن فِى الْأَرْضِ يَضْلُوكَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ (۱۱۶) إِنْ رَبُّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَن يَضِلُّ عَنِ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ (۱۱۷) فَكَلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ بآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ (۱۱۸) وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيَضْلُونَ بَاهْوَانِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنْ رَبُّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ (۱۱۹) وَذُرُوا ظَهْرَ الْأَثَمِ وَبَاطِنَهُ إِنْ الذِّينَ يَكْسِبُونَ الْأَثَمَ سَجِرُونَ بِمَا كَانُوا يَفْتَرُونَ (۱۲۰) وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكُرْ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُخَوِّنُنَّ إِلَى أَوْلِيَانِهِمْ لِيَجَاذِلُوكُمْ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ (۱۲۱)»

سوره مبارکه انعام

«وَأَرْزَقْتَ الْجَنَّةَ لِلْمُتَّقِينَ (۹۰) وَبُرِّزْتَ الْجَحِيمَ لِلْعَاوِينَ (۹۱) وَقِيلَ لَهُمْ آيِنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (۹۲) مِن دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُم أَوْ يَنْصُرُونَ (۹۳) فَكُتِبُوا فِىهَا هُمْ وَالْعَاوِينَ (۹۴) وَجَنُودِ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (۹۵) قَالُوا وَهَمْ فِىهَا يَخْتَصِمُونَ (۹۶) تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَنَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ (۹۷) إِذْ نَسَوْنَكُمْ رَبَّ الْعَالَمِينَ (۹۸) وَمَا أَرْسَلْنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ (۹۹) فَمَا لَنَا مِن شَافِعِينَ (۱۰۰) وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ (۱۰۱) قُلْ إِنَّا كُنَّا كَرَّةً فَكُنُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ (۱۰۲) إِنْ فِى ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۰۳)»

سوره مبارکه شعراء

فردی و اجتماعی است. ثالثاً، ملت مسلمان موحد، از آن خیلی کم چیزی می‌دانند، بلکه می‌شود گفت چیزی نمی‌دانند. اگر چه در مکتب‌خانه‌ها هم به بجه‌ها می‌آموزند که خدا یکی است و دو نیست، ولیکن غالباً موحدین از شناخت وجهه‌های گوناگون توحید تا ستین نزدیک به رحلت از این جهان هم، چیزی درست نمی‌دانند. بنابراین مسئله‌ای با این اهمیّت و با این اطلاع کمی که مردم ما از آن دارند، جا دارد اگر انسان درباره‌اش بیشتر صحبت کند.

اتفاقاً آیات قرآن هم به فراخور همین اهمیّت، در موارد زیادی، با لحن‌های گوناگونی درباره توحید سخن گفته ... حالا اینی که امروز می‌خوانیم، باز توجه به یک نقطه تازه‌ای از توحید دارد که دیروز هم به آن اشاره‌ای رفت، امروز مشروح تر مورد سخن قرار می‌گیرد.

معانی «عبادت»

۱- تقدیس و پرستش

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَفَقِيرَ اللَّهُ ابْتِغَى حَكَمًا وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا وَالَّذِينَ ءَاتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ قَلًّا تَكُونُ مِنَ الْمُشْرِكِينَ * وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * وَإِن تَطَعْ أَكْثَرَ مِن فِى الْأَرْضِ يَضْلُوكَ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ.» خلاصه مطلب در زمینه نقطه نظر امروز ما، این است که یک وقت کسی را عبادت می‌کنند، به این صورت

که او را مقدّس و دارای نیروهای مافوق عالم طبیعت می‌دانند؛ مثل اینکه بت‌هایی را یا قدیسنی را طول تاریخ، مردمی عبادت می‌کرده‌اند. از عبادت، آنچه ابتدائاً به نظر می‌رسد، همین است. عبادت خدا را هم که می‌گوییم واجب است، به نظر ما همین تقدیس و همین حالت بزرگداشت روحی و قلبی به نظر می‌آید مثل اینکه مسیحی‌ها برای مسیح علیه‌السلام یا برای مادر پاک و پاکیزه اش مریم علیه‌السلام یک نوع قداسی قائل هستند، در مقابل مجسمه پنداری مسیح یا مریم زانو می‌زنند، گریه می‌کنند، او را عبادت می‌کنند، این یک مفهوم رایج همگانی از عبادت.

۲- اطاعت و پیروی

غیر از این مفهوم، یک معنای دیگر، یا بگویید یک گوشه دیگر از همین مفهوم وجود دارد که آن را هم عبادت می‌شود

هر چه فکر می‌کنیم، از توحید به این آسانی نمی‌شود رد شد. اولاً، پایه اعتقادی است، ثانیاً اصل مهم عملی

گفت، و در قرآن عبادت به این معنا استعمال شده است. اگر کسی به این صورت دوم هم که حالا شرحش را خواهیم داد، مورد عبادت قرار بگیرد و اگر کسانی یک موجودی را، انسانی را، به همین صورت که حالا خواهیم گفت، عبادت بکنند، این هم نوعی عبادت غیر خداست. حاصل کلام اینکه، عبادت فقط این نیست که انسان در مقابل یک موجودی، به صورت تقدیس، به صورت احترام قلبی، به صورت بالاتر دانستن، خم و راست شود، سجده بکند، به رکوع برود، او را نیایش بکند، ستایش بکند، دست‌ها را به طرف او با خضوع دراز بکند؛ فقط این نیست عبادت. کارهای دیگری هم وجود دارد که آن را هم می‌توان گفت عبادت، ... بنابراین برای عبادت یک مفهوم وسیع‌تری در فرهنگ قرآن وجود دارد که ما باید آن مفهوم وسیع‌تر را پیدا کنیم و اگر خواستیم عبادت خدا بکنیم و عبادت غیر خدا نکنیم؛ یعنی اگر خواستیم موحد و پیرو اصل توحید باشیم، مراقب باشیم که ندانسته عبادت نوع دوم را در مقابل غیر پروردگار عالم انجام ندهیم. یعنی همان چیزی که بیشتر موحدین عالم با اینکه به گمان خود و در ظاهر امر، در مقابل غیر خدا تقدیس انجام نمی‌دادند، سجده نمی‌کردند در مقابل کسانی یا اشیا بی غیر خدا؛ با وجود این، در عمل، در فکر، در دل، در روح، عبادت غیر خدا را می‌کرده‌اند به معنای دوم.

معنای دوم عبادت چیست؟ معنای دوم عبادت خیلی ساده است. در فارسی لغت دارد. این لغت رایج است. بر سر زبان‌ها و او عبارت است از اطاعت. **اطاعت هر کسی به صورت مستقل و بی قید و شرط، عبادت اوست.** اگر کسی را، یک انسانی، یا یک جامعه انسانی، بی قید و شرط اطاعت بکند، فرمان او را در زندگی خود، در جسم و جان خود، در عمل خود، متبع بشمارد، او را عبادت کرده. از کجا این حرف را می‌زنیم؟ با استناد به آیات قرآن این سخن را می‌گوییم. این قرآن است که برای ما عبادت را به اطاعت معنا می‌کند. **عَدِيٌّ** بن حاتم طایی ... وقتی که وارد مدینه شد ... رسول اکرم این آیه را بنا کرد خواندن، به مناسبت اینکه ژناری را بر گردن او آویخته دید، «**اتَّخَذُوا أَسْبَارَهُمْ وَرُءْيَاهُمْ أَزْبَابًا مِّنْ ذُنُوبِ اللَّهِ** وَالْمَسِيحِ ابْنِ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا» معنای آیه این است که مسیحیان و یهودیان، احبار و رهبان خود را، عالمان و زاهدان خود را، و مسیح بن مریم را پروردگاران و خدایان خود

گرفتند، در حالی که، خدای متعال فرمان داده بود به آنان که جز خدای واحد کسی را عبادت نکنند. این آیه وقتی به گوش **عَدِيٌّ** بن حاتم رسید، رو کرد گفت: ای پیامبر خدا، این حرف درست نیست، ما کی احبار و رهبانمان برایمان خدا و رب محسوب شدند؟ ... چون در ذهنش از عبادت همان معنایی بود که در ذهن شما الآن هست. ...

پیغمبر اکرم در جواب این تصور **عَدِيٌّ** بن حاتم، پاسخ داد که بله، در مقابل آن‌ها سجده نکردید ... لکن آنچه آن‌ها گفتند، بی قید و شرط پذیرفتید. «**وَ لِكَيْتُمْ أَخْلَوْا حَرَامًا وَ حَرَمُوا خَلَاءًا**» حرام‌های خدا را آن‌ها حلال وانمود کردند در نظر شما و حلالهای خدا را حرام وانمود کردند، و شما بی آنکه در صدد باشید واقع مطلب را بفهمید، آنچه آن‌ها گفتند، بی قید و شرط اطاعتشان کردید؛ عبادت این است. ...

بنابر فرهنگ قرآنی، عبادت از یک موجود غیر خدایی، می‌خواهد این موجود یک قدرت سیاسی باشد؛ می‌خواهد یک قدرت مذهبی باشد؛ می‌خواهد یک عامل درونی باشد، مثل نفس انسان، تمایلات نفسانی و شهوانی او؛ می‌خواهد یک موجودی باشد خارج از وجود انسان، اما نه یک قدرت متمرکز سیاسی یا دینی، در مقابل یک زن، در مقابل یک نفر آدمی که برای او انسان یک احترام بی‌جایی قائل است، در مقابل یک دوست؛ عبادت کردن در مقابل این‌ها یعنی اطاعت کردن این‌ها. هر کسی که اطاعت کند از کسی یا از چیزی، عبادت او را کرده است.

یک روایت در این‌جا بخوانم تا معلوم بشود که این فرهنگ قرآنی در همه جای منابع اسلامی و مخصوصاً منابع شیعی گسترده است، اعم از قرآن و حدیث. روایت از امام جواد علیه السلام است، که می‌فرماید: «**مَنْ أَصْعَىٰ إِلَىٰ نَاطِقٍ فَقَدْ عَبَدَهُ**». **خیلی وسیع‌تر است دایره عبادت، نه فقط اطاعت کردن، بلکه حتی شش‌دانگ حواس را هم به یکی دادن عبادت اوست.** خوب، شما خواهید گفت: پس آیا حرف‌های درست را هم گوش نکنیم؟ لذا دنبال حدیث می‌فرماید: «**فَإِنَّ كَانَ النَّاطِقُ عَنِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ عَبَدَ اللَّهَ**» اگر آن کسی که سخن می‌گوید و شش‌دانگ حواس و مشاعر تو را به طرف خود جذب کرده است، از زبان خدا سخن می‌گوید، تو در حالی که دل به او دادی، ذهن به او دادی، فکر و روح را به او سپردی، داری عبادت خدا می‌کنی. «**وَ إِنْ كَانَ النَّاطِقُ**

يَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ إِبْلِيسَ فَقَدْ عَدَىٰ إِبْلِيسَ» اما اگر چنانچه آن گوینده دارد از زبان شیطان سخن می گوید، از زبان ابلیس دارد حرف می زند، برخلاف منطوق و فلسفه فکر الهی دارد بحث می کند و حرف می زند، و تو مدعانه و معترفانه داری گوش می کنی، در همان حال مشغول عبادت و اطاعت ابلیسی؛ یعنی خود او شیطان است اصلاً. خود همانی که آن جور دارد حرف می زند شیطان است، نمی خواهد بگویم نماینده شیطان یا بلندگوی شیطان، نه؛ خود شیطان، به آن معنایی که شیطان را گفتیم، که معنای قرآنی شیطان هم همان است.

اطاعت کردن از یک موجودی که این جور باشد، حتی یک قدرت سیاسی نیست، حتی یک قدرت مذهبی نیست، اطاعت بی قید و شرط از او، عبارت است از عبادت او؛ و اگر کسی بخواهد عبادت کند فقط خدا را و عبادت غیر خدا نکرده باشد؛ یعنی موحد باشد، یکتا پرست، یکتاگرا باشد، بایستی که اطاعت مطلق خود را هم مخصوص کند به پروردگار جهانیان، به خدای بزرگ. از جمله چیزهایی که اگر پیروی اش کردی عبادت آن را کردی، قانون است. **از جمله چیزهایی که اگر پیروی اش کردی، عبادت کردی، نظم اجتماعی است. از جمله چیزهایی که اگر اطاعتش کردی، عبادت کردی، سنت ها و آداب است.** پس به کدام قانون عمل کنیم؟ آیا به قانون عمل نکنیم؟ به سنت ها و آداب عمل نکنیم؟ از نظمی و نظامی پیروی نکنیم؟ چرا؛ لکن سعی کن این همه خدایی باشد تا تو در حال اطاعت، در حال تبعیت، بنده خدا و مشغول عبادت خدا باشی.

ببینید چقدر آفق دید انسان وسیع می شود. ببینید چطور قضایای تاریخ برای انسان قابل تفسیر می شود. انبیاء که آمدند، همه با ایده توحید آمدند. در بحث مربوط به انبیاء و مخصوص به نبوت، این را از روی قرآن بیان خواهیم کرد. **همه انبیای عظام الهی آمدند تا مردم را موحد کنند.** موحد کنند یعنی چه؟ یعنی زنجیر اطاعت غیر خدا را از دست و گردن آن ها باز کنند. و خود قرآن، به این معنا تصریح می کند یک جا؛ «وَيَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ» تا بار سنگین را از دوش آنان بر گیرد و غل هایی که بر آنان بسته است، از آنان باز کند. این هم هدف انبیاء.

و توحید وقتی که با این دیدگاه نگاه می شود، وقتی با این نظر، شما توحید را نگاه می کنید، می بینید یک فکری است، یک

اصلی است اصلاً برای زندگی، مربوط به نظام اجتماعی، مربوط به جهت گیری انسان ها در همه حال، مربوط به کیفیت زندگی کردن جامعه های بشری است. بین چقدر این توحید تفاوت دارد با توحید خدا یک است و دو نیست خشک بی مغز بی روح و ندانسته؛ توحید یعنی این.

عبادت به معنای اطاعت با استناد به آیات قرآن

حالا بنده در آیات قرآن موارد فراوانی را پیدا کردم، ... بنده دو جایش را آوردم. دو نمونه از آن جاهایی که خوب به دست می آید که اطاعت غیر خدا، عبادت اوست و توحید خالص، روح دین، پایه دین، عبارت است از آنکه انسان، اطاعت را هم منحصر از خدا بکند و از برنامه خدایی و از نظام خدایی و از تشکیلات الهی، ...

اطاعت غیر الهی، مصداق بارز شرک ورزی

قسمت اول از سوره انعام است. ... «أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أُنْبِيَاءَ حَكَمًا» آیا جز خدا کسی را به عنوان حکم بپذیریم و طلب کنیم؟ حکم را در تفاسیر گفته اند هم به معنای داور است، هم به معنای حاکم است. آن کسی که انسان حکم را از او می خواهد، یعنی فرمان را از او می خواهد، یا داوری را از او می خواهد؛ به هر دو می گویند حکم. و خدای تعالی هم بهترین داور است، هم بهترین حاکم است. فرمان را هم خدا باید بدهد، «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ» بدانید که از آن خداست آفرینش و فرمان. خودش آفرید خودش هم فرمان می دهد. «أَفَعَيَّرَ اللَّهُ أُنْبِيَاءَ حَكَمًا» آیا جز خدا، حاکمی، فرماندهی یا داوری طلب کنیم؟ «وَهُوَ الَّذِي أَنْزَلَ إِلَيْكُمُ الْكِتَابَ مُفَصَّلًا» در حالی که خداست که این مجموعه را، قرآن را، با تفصیل، با تبیین، بدون اختلاط و امتزاج، برای شما فرستاده است. مُفَصَّلًا یعنی بدون اینکه خلطی در مباحثه باشد، بدون اینکه مطالبش قروقاطی باشد، بدون اینکه سخن غیر خدا در او مخلوط شده باشد. «مُفَصَّلًا» یعنی تبیین با تبیین تمام و کامل.

«وَالَّذِينَ آمَنَّا بِهِمُ الْكِتَابَ» آن ها که کتاب را به آن ها داده ایم، «يَعْلَمُونَ أَنَّهُ مُنَزَّلٌ مِّن رَّبِّكَ بِالْحَقِّ» می دانند که این قرآن نازل شده است از پروردگار تو به حق. حقاً از خدا نازل شده، از سوی خدا آمده، «فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ» پس تو از مرددان و

دودلان مباش -خطاب به پیغمبر است -مبادا مردّد باشی! مبادا متزلزل و دو دل باشی! تو که می‌دانی این کتاب از سوی پروردگار تو آمده، که خدا کتاب را به تو داده و تو آگاهی، واقفی؛ مردّد نشو، قاطع باش.

«وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا» تمام شد، بسته شد، تخلف نپذیر شد فرمان پروردگار تو، از روی راستی و از روی استواری. فرمان پروردگار این بود که سلسله نبوت‌ها بیایند، مردم را تدریجاً و تدریجاً به حدّ نهایی برسانند، بعد نبوت آخرین بیاید، انسان‌ها را در مقابل یک آفق وسیعی، در مقابل یک میدان بی‌نهایتی قرار بدهد. وسیلهٔ سیر را، وسیلهٔ دیدن را، وسیلهٔ تکامل هر چه بیشتر را به آن‌ها اعطا بکند، تا انسان‌ها بتوانند در این میدان تا بی‌نهایت بروند؛ «وَأَنَا إِلِيهِ رَاجِعُونَ» تا خدا. این فرمان پروردگار، این قدر پروردگار، این کلمهٔ پروردگار بود و تمام شد، بسته شد، تخلف نپذیر شد. «لَا بُدَّ لَكَ لِكَلِمَاتِهِ» هیچ کس نیست که تبدیل و دگرگون کند کلمات و فرمان‌های او را، «وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ» و اوست شنوا و دانا، شنوای آهنگ نیازهای باطنی شما و دانی به راه و رسم و شیوهٔ لازم برای شما. او می‌تواند برنامه برای شما طرح کند و بریزد.

«وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ» ببینید چطور ذهن شونده را آماده می‌کند. در جملهٔ اول، در آیهٔ اول، مسئلهٔ حکومت و داوری خداست که از همه اولی‌تر است به حکومت و داوری.

دوم، مسئله، مسئلهٔ تخلف‌ناپذیری دین و فرمان خداست که دشمن و کافر و معاند و معارض، هر غلطی می‌خواهد بکند، بکند؛ فرمان خدا مُمضی است و تمام شده است. در آیهٔ سوم، این است که اطاعت از خواست‌ها و هواها و هوس‌ها نباید کرد، از خدا باید اطاعت کرد. «وَإِنْ تُطِغْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» و اگر پیروی و اطاعت کنی از بیشتر مردم روی زمین، از اکثریت، «يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» از راه خدا تو را گمراه می‌کنند، «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ» پیروی نمی‌کنند مگر گمان را، «وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» و نیستند مگر آنکه تخمین می‌زنند. با پندار، با تخمین، با گمان، مردم عمل می‌کنند. آن کسانی که راه‌ها و شیوه‌ها و روش‌ها را برای زندگی مردم جعل می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، آیا یقین دارند به صحت این راه‌ها؟ اگر از ساده‌دلی یقین کنند، باید آرزو کرد که یک چهل، پنجاه سال در دنیا بمانند تا ببینند چگونه نقشه‌های محکم، خراب از آب درآمد. ببینند پیش‌بینی‌ها چگونه

غلط از آب درآمد. یقین هم ندارند؛ «إِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ» با تخمین، با گمان، با فرضیه و تئوری، مردم دنیا راه، جامعه‌های بشری را می‌خواهند اداره کنند، با تئوری. اما خدا با تئوری کسی را اداره نمی‌کند؛ با متن واقعیت، با علم و دانش به معنای واقعی، انسان‌ها را به راه راست هدایت می‌کند. «إِنْ رَبِّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ» یقیناً پروردگار توست داناتر به حال آن کسانی که گمراه می‌شوند از راه او، «وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» و او داناتر است به راه‌یافتان و هدایت‌شدگان.

«فَكَلُوا مِمَّا ذُكِّرَ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ عَزَّ إِنَّ كُفْرَكُمْ بِآيَاتِهِ لَمُؤْمِنِينَ». این‌جا انسان با کمال تعجب، ابتدائاً می‌بیند بعد از این مطلب کلی؛ اکثریت مردم را اطاعت نباید کرد، دنبال ظنّ و گمان و تئوری و فرضیه نباید رفت، فرمان پروردگار در مورد نبوت آخرین و در مورد دین، تمام و غیرقابل تغییر شده است؛ بعد از این حرف‌های کلی، یک دفعه می‌گوید که از آنچه که نام خدا بر آن برده شده است بخورید، گوسفندی را که با نام خدا کشتند، ذبح کردند، از این حق دارید بخورید، مسئله فرعی! در نظر انسان خیلی تعجب‌آمیز می‌آید که چه ارتباطی این‌ها با هم دارند. البته آنچه که به عنوان ارتباط، بنده هم بگویم، چیزهایی است که از روی تصوّر خود می‌گویم، شاهد قطعی بر این نیست. میدان برای فهم‌ها و فکر‌ها و درک‌ها باز است؛ مطالعه کنند، تناسیب را پیدا کنند، اما به نظر ما هم چیزهایی می‌رسد.

اولاً در نظر پروردگار که بالاتر از این عالم و در سطح و آفق مافوق تصوّر انسان قرار دارد، همان طور که گفتیم، همه مسائل در یک سطح‌اند. برای خدا مسائل کلی مربوط به بشر با مسائل جزئی تفاوتی ندارند، همه‌اش یکی است. برای خدا همه چیز یکی است. برای پروردگار عالم، آنچه مایهٔ سعادت انسان است، به عنوان یک فرمان مطرح است، فرقی نمی‌کند این فرمان جزئی باشد، فرعی باشد، مربوط به یک نفر باشد یا کلی باشد، عمومی باشد، مربوط به همه باشد؛ اولاً.

ثانیاً، مسئلهٔ ذبح و تذکیر را درست بشکافیم. یعنی چه که نام خدا در هنگام ذبح کردن حیوانی که می‌خواهد انسان او را بخورد، باید آورده بشود. ... هر کاری که به نام غیر خدا شروع شد، دارای جهت غیر خدایی است قهراً. وقتی شما کاری را برای خاطر پول، برای خاطر هوای نفس، برای خاطر مسائلی از این قبیل شروع کردید، با آن نام، با آن یاد؛ این قهراً جهشت هم، جهت همان چیزی است که نام و یاد او را در حین شروع

این کار بر زبان یا در مغز خطور دادید. ... به ما می‌گویند که حتی ذبیحه را وقتی که می‌کشید، با نام خدا بکشید. یعنی ضروری‌ترین، اولی‌ترین نیاز شما که خوراک شمامست، بایستی با نام خدا باشد، برای خدا باشد. شکمت را هم که پر می‌کنی، برای خدا باید پر کنی. نتیجه این می‌شود که شکم پر کردن اصل نیست، خدا اصل است. اگر یک وقتی احساس کردی که بخواهی شکمت را پر کنی، از خدا دور خواهی افتاد، این را رها کن، پُرش نکن، بگذار گرسنه بماند، بگذار از گرسنگی بعیری و برخلاف جهت‌گیری خدایی حرکتی از تو سر نزنند. برای چه؟ برای خاطر اینکه شکم، اگرچه نیاز اصیلی است، اما در زندگی تو، اصل نیست، در زندگی تو اصل خداست و جهت‌گیری خدا. این را «بسم‌الله»، هنگام کشتن گوسفند به ما یاد می‌دهد، «بسم‌الله» هنگام لقمه زدن و غذا خوردن به ما یاد می‌دهد.

با «بسم‌الله» شروع کن، حتی غذا خوردن را. با «بسم‌الله» شروع کن، حتی عمل جفت‌گیری را. با «بسم‌الله» شروع کن، حتی وارد شدن، رفتن، بیرون آمدن، توی خانه، دَرِ دکان، همه کار را. یعنی چه؟ یعنی تمام جهت‌گیری‌های زندگی‌ات برای تأمین هر نیازی، وُلُو نیازهای اولی، باید بر طبق فرمان خدا و در جهت سبیل‌الله باشد. ...

این ذبیحه را سمبل بگیردی، نام خدا در هنگام کشتن گوسفند را یک سمبل بدان. اگر چه خودش یک حکمی است، حکم فقهی است؛ البته باید نام خدا آورده بشود قطعاً، اما شما این را فرض کنید یک سمبلی، سمبل نیازهای اساسی و اصیل انسان، **کشتن گوسفند؛ این باید با نام خدا باشد؛ یعنی چه؟ یعنی حتی اساسی‌ترین، بنیانی‌ترین، اولی‌ترین، اصیل‌ترین نیازهایتان را برای خاطر خدا بدانید، برای خاطر خدا بخواهید.** لقمه نانی هم که می‌خوری تا گرسنگی‌ات برطرف بشود، برای خاطر خدا بخور، برای خاطر خدا گرسنگی‌ات را برطرف کن و نیرو در بدنت بدم. خوب، پیداست نیرویی که برای خاطر خدا آمده به بدن انسان، برای خاطر خدا هم باید مصرف بشود. این نتیجه منطقی و دو دو تا چهار تا ست. بین جقدر دقیق است.

«فَكَلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» بخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد شده است، «إِنْ كُنْتُمْ بِآيَاتِهِ مُؤْمِنِينَ» اگر به آیات خدا مؤمنید. «وَمَا كَلَّمُوا إِلَّا تَأْكُلُوا مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» چه شده است شما را،

یعنی به چه دلیل، برای چه «إِلَّا تَأْكُلُوا» نم «مِمَّا ذُكِرَ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» از آنچه نام خدا بر آن برده شده است، «وَقَدْ فَصَّلَ لَكُمْ مَا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا اضْطُرُّتُمْ إِلَيْهِ» در حالی که خدا تفصیلاً، تبییناً، بیان کرده است برای شما، آنچه که بر شما حرام است، مگر در حال اضطرار؛ غیر از آن، همه چیز برایتان حلال است. «وَإِنَّ كَثِيرًا لَيُضِلُّونَ بِأَهْوَاءِهِمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ» بسیاری گمراه می‌کنند با هوس‌های خود، مردم را، بدون دانشی، بدون بینشی. با صرف‌هوا و هوس‌های خود، مردم را به بیراهه و گمراهی می‌کشند. «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُعْتَدِينَ» پروردگار تو همانا به متجاوزان و تجاوزگران، داناتر است. این‌هایی که مردم را بدون داشتن علم و دانش، به بیراهه و گمراهی می‌کشند، طبق اشاره این آیه، معتدینند، تجاوزگران، اعتداء و دشمنی‌کنندگان.

«وَذُرُوا ظَاهِرَ الْإِيمِ وَبَاطِنَهُ» به کناری نهد آنچه را که گناهش ظاهر است و آنچه گناهش نهان و باطن است. یک کارهایی هست که اشکالاتش، عواقب سونش ظاهر است؛ قتل نفس معلوم است که کار بدی است، بی‌جان کردن یک جاندار، بدون استحقاق، معلوم است که کار خلافی است؛ این گناه بودنش ظاهر است. یک کارهایی هم گناه بودنش درست، بارز و ظاهر و نمایان نیست، خیلی از چیزها را انسان نمی‌فهمد که این جقدر بزرگ است؛ سخن بدون علم گفتن، دنباله‌روی از غیر علم کردن، نام خدا و یاد خدا را سبک و کوچک کردن، اطاعت از غیر خدا کردن، فرمان از غیر خدا شنیدن، نپوشیدن، این‌ها یک چیزهایی است که آدم خیال نمی‌کند این قدر مضرات و عواقب سوء داشته باشد، نهان است، پوشیده است گناه بودنش، لکن در عین حال، هر دو را بایستی کنار گذاشت؛ هر آنچه را که گناه است، چه آشکار و چه پنهان. «وَذُرُوا ظَاهِرَ الْإِيمِ وَبَاطِنَهُ» بگذارید و واگذارید آن چیزهایی که ظاهر‌الانمند، گناه بودنشان ظاهر است و باطن‌الانمند، گناه بودنشان باطن و پوشیده است. «إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْإِيمِ سِيْرًا وَمَا كَانُوا يَقْتَرِفُونَ» آن کسانی که گناه را برای خود دستاورد قرار می‌دهند و کسب می‌کنند، سزا داده خواهند شد به اعمالی که انجام می‌داده‌اند. «وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يَذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ» مخورید از آنچه نام خدا بر آن یاد نشده است، «وَإِنَّهُ لَقَسْوٌ» این فسق است، از دین برون رفتن است. اهمیّت یاد خدا و نام خدا را، این جا رویش تکیه می‌کند.

«وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ» بیشتر تکیه ما روی این تکه است. البته از اول این آیاتی که خواندیم تا این جا، همین طور قدم به قدم اشاراتی بود که برای ما مفید بود، برای این مطلبی که این جا بیان کردیم. البته هر چه بیشتر تدبیر کنید، روشن تر می شود. اما قسمت عمده استدلال و استناد ما همین تکه آخر این آیه است؛ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيَجَادِلُوكُمْ» شیطان ها و قطب های شرارت به دوستان و هم جبهگان و هم بستگان خود الهام می دهند تا با شما مجادله کنند. شیطان ها و قطب های فساد و تباهی، آبدی خود، اولیای خود، هم جبهگان و پیوستگان خود را پر می کنند تا باینند با شما بحث کنند، سر به سر بگذارند و مجادله کنند. شما تکلیفتان چیست در مقابل این اولیای شیطان؟ «وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَىٰ أَوْلِيَآئِهِمْ لِيَجَادِلُوكُمْ» اما شما، «وَإِنَّ أَطْعَمُوهُمْ إِيَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ» اگر شما از آنها اطاعت کردید، پیروی کردید، مشرکید. ببینید؛ مشرک، خیل صاف، پس اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت در مقابل رحمان، شیطان در مقابل رحمان است دیگر، شیطان در مقابل خداست دیگر، اطاعت شیطان، یعنی قطب شرارت، یا اطاعت اولیای شیطان، یعنی مزدورانش، آلت فعل هایش، دوستانش، هم جبهگانش، نوکرانش؛ اطاعت این ها موجب می شود که شما مشرک بشوید. «وَإِنَّ أَطْعَمُوهُمْ» و اگر اطاعت کنیدشان، «إِيَّكُمْ» همانا شما «لَمُشْرِكُونَ» حتماً مشرک کنید.

اطاعت غیر الهی و نتایج اخروی آن

این یک فصل، قسمت دوم از سوره شعراست که آن را دیگر خیلی وقت نداریم ترجمه مفصل بکنم، یک ترجمه خیلی کوتاهی می کنم که تمام کنیم. جالب ترین و نافذترین بیانات در زمینه خیلی از معارف، چه در قرآن، چه در حدیث، به صورت تصویرها و صحنه سازی هایی از قیامت برای مردم بیان شده. یک مطلبی را وقتی می خوانند درست برای مستمع مجسم کنند- در احادیث هم همین جور است- روشن کنند تا در اعمال جانش نفوذ بکند، صحنه ای از قیامت را برایش تصویر می کنند که این ماجرا در آن جا منعکس شده و این جا از آن قبیل است. «وَإِذْ نَفَخْنَا فِي السَّمَاءِ الْمُهَيَّبَةِ» نزدیک و فرا دست آمد بهشت برای با تقوایان. روز قیامت را دارد می گوید، منتها با لحن گذشته می گوید. مضارع محقق الوقوع را در زبان عربی، با تعبیر ماضی می شود بیان کرد. «أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ» یعنی خواهد شد.

«وَإِذْ نَفَخْنَا فِي السَّمَاءِ الْمُهَيَّبَةِ» و نزدیک و فرا دست آمد بهشت، در دسترس از برای متقیان، «وَإِذْ نَفَخْنَا فِي السَّمَاءِ الْمُهَيَّبَةِ» و نمودار و پدیدار شد دوزخ از برای گمراهان و فریب خوردگان. غواپت یعنی گمراهی، «أَغْوَيْنَاهُمْ» یعنی فریبشان دادیم. غاوپن یعنی گمراهان، فریب خوردگان، گول خوردگان، این را می گویند غاوپن. «وَإِذْ نَفَخْنَا فِي السَّمَاءِ الْمُهَيَّبَةِ» گفته می شود به آنان، به این فریب خوردگان گمراه، «أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُعْبَدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ» کجایند آن چیزها و کسانی که به جای خدا آنان را عبادت می کردید؟ کو؟ آن قطب هایی که در زندگی به آنها دل بسته بودید و عبادت آن ها را می کردید، این ها کجایند؟ این جا توجه کنید به کلمه عبادت، «تُعْبَدُونَ» آن ها را عبادت می کردید. اما ببینیم چه هستند آن ها، که این ها عبادتشان می کردند تا معنای عبادت معلوم بشود.

«قُلْ يَتَّبِعُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ» آیا آن معبودان شما، شما را یاری می کنند؟ یا خود از سوی یاری می شوند؟ «يَنْتَصِرُونَ» یعنی

یاری می شوند خودشان. معلوم می شود این معبودها

کسانی هستند که محتاج یاری شدند، لذاست انسان اند. از نوع انسان بودند این معبودها، نه از نوع سنگ و چوب و بت های بی جان. «فَكَلْبُوا فِيهَا هُمْ وَ أَلْعَاوُونَ» و جُودِ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ» پس به رو افکنده شوند در دوزخ، آن ها، آن معبودان و «غَاوُونَ» و گمراهان و فریب خوردگان، دنباله روان فساد، «وَ جُودِ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ»

سپاهیان ابلیس همگی، هر کسی که به نوعی برای ابلیس کاری کرده، از برای ابلیس خدماتی انجام داده، در راه گمراهی خلی الله قدمی برداشته، به هر صورت، در قیامت باشگاه همه شان جهنم است، میعاد آن جاست. «قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» آن گاه در هنگام خصومت با یکدیگر به جان هم می افتند؛ این ها به آن ها، آن ها به این ها؛ این ها گناه را به گردن آن پیشوایان می اندازند؛ پیشوایان گناه را به گردن این ها می اندازند؛ این ها می گویند شما نامردها بودید که ریسمان به گردن ما انداختید؛ ما را دنبال خودتان بردید، به زور، به جبر؛ آن ها می گویند شما بودید که دنبال ما راه افتادید؛ هر کدامی ضربه ای، یک حربه ای علیه آن گروه دیگر ارائه می دهند و بیرون می آورند. «قَالُوا» گویند یا گفتند «وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ» در حالی که در دوزخ مشغول خصومت و جنگ و ستیز بودند؛ «تَاللَّهِ» سوگند به خدا «إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» بودیم ما در گمراهی ای آشکار. در

یکی از مهم‌ترین گزاره‌ها در عمل توحیدی، رنگ و بوی خدایی دادن به اعمال است و این که هدف و غرض اصلی از عمل خداوند باشد.

گمراهی عظیمی بودیم، در گمراهی آشکاری بودیم. با آشکاری‌اش، نمی‌فهمیدیم گمراه بودیم، با اینکه اگر یک ذره به خود می‌آمدیم، می‌فهمیدیم که چه راه غلطی، چه راه بدی، چه مسیر خطرناک و چه عاقبت کُشنده و مُهلکی است. مایی که اگر یک مقدار فکر می‌کردیم، این‌ها معلوم می‌شد، در عین حال در این گمراهی ماندیم.

«تَاللّٰهِ اِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» سوگند به خدا که ما را در گمراهی آشکار بودیم. چه کار ما گمراهی بود؟ این کارمان؛ «اِنَّ سَوْءَكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» که شما را برابر می‌کردیم با پروردگار جهانیان. باید از خدا می‌ترسیدیم، از شما ترسیدیم؛ باید گوش به فرمان خدا می‌بودیم، گوش به فرمان شما بودیم؛ باید به سوی خدا و برای تقرب به خدا تلاش می‌کردیم، برای تقرب به شما تلاش کردیم؛ باید روزی را از خدا می‌خواستیم، از شما خواستیم؛ «اِنَّ سَوْءَكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ» که شما را برابر قرار دادیم و مساوی با پروردگار جهانیان. «وَمَا اَضَلُّنَا اِلَّا الْمُجْرِمُونَ» گمراهمان نکرد مگر مجرمان و گناه‌کاران. «فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ» دیگر امروز شفيعی نداریم، «وَ لَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ» و دوست دلسوزی نداریم. «قَلُّوا اَنْ لَّنَا كَرَّةٌ فَتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» کاش برگشتی بود ما را به دنیا تا مؤمن می‌شدیم. «اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَةً» در این ماجرا و صحنه، نشانه‌ای است، پند بگیرید، «اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَآيَةً» در این سخن نشانه و آیتی است،^{۱۰} بیشترین شان مؤمن و دارای ایمان نیستند.

بینید این‌جا، در این آیات، سخن از کسانی بود که مردم آن‌ها را عبادت کرده بودند، بعد که درست در کوک هر کسی می‌رویم، می‌بینیم که عبادتشان به این معنا بوده که دنبال آن‌ها راه افتاده بودند، آن‌ها را برابر با خدا دانسته بودند، آنچه را از خدا باید طلب داشت، از آن‌ها می‌خواستند، آنچه را که برای خاطر خدا نباید کرد، مراعات نظر آن‌ها را می‌کردند.

نگاهی گذرا به مبحث دهم

عبادت منحصر در پرستش و تقدیس نیست بلکه اطاعت از هر کسی و هر چیزی نیز -اگر واسطه دستور الهی نباشد- به معنای عبادت او می‌باشد. در نگاه قرآن اطاعت غیر خدا مصداق شرک و ورزی است. از طرفی



مبحث یازدهم: توحید و نفی طبقات اجتماعی

سؤالات

- ۱- وجود برخی برتری‌ها در جامعه اسلامی با چه ملاکی قابل قبول است؟
- ۲- آیا تغییرات در جامعه است که می‌تواند افراد را عوض کند یا تغییر در افراد است که جامعه را دگرگون می‌کند؟
- ۳- چرا در برخی جوامع با وجود اختلاف طبقاتی، اعتراضی از سوی محرومان دیده نمی‌شود؟ راه مقابله با این عامل چیست؟
- ۴- آموزه‌های اسلام برای نفی طبقات اجتماعی چیست؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«قُلْ لِمَنِ الْأَرْضُ وَمَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۴) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ (۸۵) قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ (۸۶) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ (۸۷) قُلْ مَنْ يَدِينَهُ مَلَكُوتٌ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (۸۸) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُشْعِرُونَ (۸۹) بَلْ آتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ وَ إِنْهُمْ لَكَاذِبُونَ (۹۰) مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِبَاهٍ إِذَا لَدَّهَبَ كُلُّ إِبَاهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلَّأَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ سُبْحَنَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» (۹۱)

سوره مبارکه مؤمنون

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّبِعُوا دِينَكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (۲۱) الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فَرَاشًا وَ السَّمَاءَ بِنَاءً وَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا وَ أَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (۲۲)

سوره مبارکه بقره

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أَنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنْ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» (۱۳)

سوره مبارکه حجرات

خلاصه مباحث گذشته

... عرض کردیم که توحید را در صورتی که ما به عنوان یک عقیده عمل خیز و تعهدانگیز بدانیم، ناگزیر یک سلسله الزام‌ها و تعهد‌ها را از این عقیده بر دوش ما می‌نهد، و گفتیم که باید

این الزام‌ها و تعهد‌ها را بفهمیم، و البته این تعهد‌ها مخصوص زندگی فردی انسان‌ها هم نیست؛ بلکه تکیه بیشتر این تعهدات روی زندگی اجتماعی است. روی نظام اجتماعی و شکل جامعه است؛ یعنی توحید وقتی در جامعه‌ای وارد شد، اول کاری که می‌کند، بنای آن جامعه را با شکلی که متناسب با این عقیده است، انجام می‌دهد. بعد از اینکه این کار انجام گرفت، آن وقت نوبت می‌رسد به اینکه یک انسان موحد چه تکالیفی دارد به عنوان یک فرد.

به هر صورت، این تعهدات را باید شناخت و دانست. ما تعبیر کردیم از مجموعه این تعهدات به قطعنامه‌های توحید. گفتیم توحید یک قطعنامه‌ای به ما می‌دهد، یک مجموعه قرارداد و الزام را روی دست ما می‌گذارد. ما برای اینکه بتوانیم انشاءالله موحد زندگی کنیم، لازم است که این تعهدات را فعلاً بدانیم. اولی از این تعهدات، عبارت بود از اینکه عبودیت و اطاعت، منحصر از آن خداست؛ این اول تعهد توحید است.

اصل دوم: نفی طبقات اجتماعی در پیش توحیدی

امروز دومین تعهدی که توحید بر دوش موحد می‌گذارد، جامعه موحد، فرد موحد، دنیای موحد، با این عنوان می‌توان مشخص کرد ... توحید و نفی طبقات اجتماعی.

نفی طبقات اجتماعی؛ و با یک عبارت کوتاه که تفصیلاتش را بعداً عرض می‌کنیم، جامعه توحیدی ... یک جامعه بی طبقه است، یک جامعه‌ای است که گروه‌های انسان‌ها در آن جامعه از یکدیگر بر حسب حقوق و مزایا جدا نشدند. همه انسان‌ها زیر یک سقف حقوقی زندگی می‌کنند. همه در یک مسیر و با یک نوع امکانات و با یک نوع حقوق زندگی می‌کنند و حرکت می‌کنند. این جامعه‌ای است که توحید از لحاظ طبقه‌بندی اجتماعی، در مقابل دید ذهن ما و تصور ما می‌گذارد.

به تاریخ که برمی‌گردیم، می‌بینیم اختلاف طبقاتی از جمله دردهای مزمن تاریخ است در همه اجتماعات. نه فقط اجتماعات عقب‌مانده قبایلی، نه فقط اجتماعات سرزمین‌های دور از تمدن، بلکه در آن کشورها و سرزمین‌هایی که مادر تمدن بشری و گاهواره تمدن بشری هستند، در همان جاها اتفاقاً اختلافات طبقاتی با زشت‌ترین چهره‌ای و کربه‌ترین صورتی خودش را به ما از لابه‌لای اوراق تاریخ نشان می‌دهد. واقعاً

ستم بزرگ تاریخ و لکه ننگ بزرگ تاریخ بشر از جمله همین است: اختلاف طبقاتی. یعنی چه اختلاف طبقاتی؟ یعنی اینکه انسان‌هایی که در این جامعه زندگی می‌کنند، این‌ها همه مثل هم نیستند. یک عده محکوم‌اند به اینکه محرومیت بکشند، رنج ببرند، خدمت گروه‌های دیگر را بکنند و باید از این محرومیت و رنج، گله‌ای هم نداشته باشند. یک عده هم بایستی برخوردار باشند، بهره‌مند باشند، لذت و عیش زندگی برای آن‌ها باشد، از همه مزایا آن‌ها بتوانند استفاده بکنند و اشکالی هم نداشته باشد.

... مه‌ی تمدن بشری یا یکی از مهدهای تمدن بشری هندوستان است و اختلاف طبقاتی غوغاست. چهار طبقه اصلی این‌ها قائل بودند. ... طبقه اول برهمنان، رجال دینی و روحانی، که این‌ها بالاترین طبقات اجتماعی بودند. طبقه دوم سپاهیان و شاهزادگان، ... از طبقه دوم که می‌گذشتیم، طبقه زارعان و کارگران بود، صنعتگران، این دو طبقه بالا که برای اجتماع کاری نمی‌کردند، برهنم چه کار می‌کرد؟ جز اینکه چند تا ورد و ذکر بخواند و دست‌هایش را تکان بدهد. آن خان و شاهزاده چه کار می‌کرد؟ جز اینکه یک قدری بیشتر املاک و یک قدری بیشتر ثروت و یک قدری بیشتر و وسیع‌تر قلمرو آفایی برای خودش درست بکند. اما صنعتگران و کشاورزان همه کار این سرزمین عظیم را انجام می‌دادند، طبقه سوم بودند این‌ها. طبقه چهارم مردم عامی بودند. عامه مردم، یعنی مردم معمولی. لابد کاسب، کسانی که در جامعه به کارهای دستی و کوچک مشغول هستند. زیر این چهار طبقه، یک طبقه دیگر وجود داشت که آن‌ها می‌گفتند از نژاد آریایی اصلاً نیستند، ... پس نجس‌اند؛ طبقه نجس‌ها. ... آن وقت، دو نفر آدم از دو طبقه حق ندارند با هم ازدواج کنند، با هم حرف بزنند، با هم دست بدهند، پهلوی هم بنشینند، با هم راه بروند، با هم رفاقت کنند و قَسَّ عَلَیْهِ فَعَلَّ وَ تَفَعَّلَ، ... چرا جدا بشوند؟ ... در جواب چه می‌گفتند؟ می‌گفتند ... برای خاطر اینکه برهما، خدای بزرگ، وقتی که می‌خواست موجودات را پدید بیاورد، وقتی می‌خواست انسان بسازد، برهنم‌ها را از سر خود آفرید، خان‌ها و سپاهیان و شاهزادگان را از دست‌های خود، کشاورزان را از بازوهای خود و مردم طبقه عام را از پاهای خود و طبقات نجس اصلاً برهما نیستند، از آن ریشه پاک نیستند، از این نژاد نیستند. ...

شما فکر می‌کنید که در یک چنین اجتماعی، آیا امکان دارد که اختلاف طبقاتی روزی برافند؟! چنین چیزی ممکن است؟ چرا ممکن باشد؟ اختلاف طبقاتی را فکر می‌کنید چه کسی ممکن است بر بیندازد در یک جامعه مختلف الطبقات؟ آیا طبقه بهره‌مند؟ آیا طبقه برخوردار می‌آید می‌گوید برای خاطر خدا من از حقوقم گذشتم؟ اینکه خیال خامی است. لابد اگر اختلاف طبقاتی بخواهد برافند در اجتماعی، طبقه محروم باید حق خودش را بخواد. ... طبقه پایین در یک چنین اجتماعی ... محال است اعتراض کند. چرا؟ برای خاطر اینکه او معتقد است وضع طبیعی این جور است، اصلاً ذاتاً این جور آفریده شده‌اند، قابل تغییر و دگرگونی نیست، نمی‌شود کاری کرد، این جور ساخته شده؛ این جور آفریده شده. ...

البته مصلحتی پیدا می‌شدند، افکار را عوض می‌کردند، دقت کنید به این نکته ای که عرض می‌کنم، تصریح نمی‌کنم این معنا را، اما این نشانه یک فلسفه اختصاصی مخصوص ادیان است. مصلحتی می‌آمدند، اول فکر را عوض می‌کردند، اول فرهنگ را دگرگون می‌کردند، اول می‌گفتند که این فلسفه غلط است، براساس غلط بودن آن فلسفه، مردم را قانع می‌کردند به اینکه این وضع ظالمانه است. برداشت صحیح از تحولات تاریخی این است. این درس نیست که ما بگویم اول وضع عوض می‌شد، اول شکل اجتماعی دگرگون می‌شد، بعد فلسفه‌ها و افکار دگرگون گشت. ... ملاحظه کردید، این‌جا هندوستان بود، ایران هم همین جور بود، مصر هم همین جور بود، چین هم همین جور بود. ...

راهبرد اسلام در نفی طبقات اجتماعی

اسلام آمد اعلان کرد که خدایانی نیست، خدایان غلط است؛ خداست. آن‌هایی که تصور می‌کردند که دو خدا، دو گروه انسان را آفریده‌اند، با دو گونه تمایزات مشخصات، اشتباه کرده‌اند. یک خداست، همه عالم را هم او آفریده، تدبیر جهان و جهانیان یکسره در قبضه قدرت اوست و هم همه را برابر آفریده. او همه را از یک اصل، از یک طینت، از یک فطرت، از یک ریشه و منشأ مادی درست کرده. آیات

قرآن در این زمینه فراوان است؛ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ...».

گفت همه انسان‌ها از یک اصل و یک منشأ و یک ریشه‌اند. همه انسان‌ها با یک نوع تجهیزات به دنیا آمدند. همه انسان‌ها لایق اوج و پرواز به سوی تکامل بی‌نهایت‌اند. همه انسان‌ها می‌توانند بزرگ و بزرگ و بزرگ‌تر بشوند. این استعداد در همگان هست....

این یک آموزش اسلامی است. در سایه توحید به انسان‌ها تعلیم شد، اثبات شد، مسجل شد، که در متن جامعه اختلاف طبقاتی وجود ندارد. آن جامعه‌ای که اسلام به وجود می‌آورد، آن جامعه گروه گروه نیست، طبقه طبقه نیست، ممکن نیست مردمی از حقوقی برخوردار باشند که دیگران از آن حقوق برخوردار نباشند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که مردم از دو اصل، دو منشأ، دو ریشه یا بیشتر آفریده شده‌اند. در آن جامعه گفته نمی‌شود که یک نفر از خاک آفریده شده، آن دیگری فرض بفرمایید که از نور آفریده شده. از لحاظ مادی، منشأ مادی همه یک چیز است. بنابراین توحید به معنای یک خدا قائل بودن، تدبیر و خلق و آفرینش و اداره جهان را از یک خدا دانستن، ضامن نفی طبقات اجتماعی است.

... این جور نیست که همه‌جا یک فلسفه‌ای به آن صورت داشته باشد؛ ای بسا در اجتماعاتی، در میان جمعیت‌ها و ملت‌هایی، از لحاظ فلسفه و ادعا و پیش‌هایی که مطرح می‌کنند میان مردم، همه در سطح واحدی قرار داشته باشند، اما در عمل اختلاف طبقاتی وجود داشته باشد، همچنانی که در دنیای امروز ما هست. ... حتی می‌خواهم بگویم این اختلاف طبقاتی، رذالت آمیزتر و موذبانه‌تر است از آن اختلاف طبقاتی آن روز. آن‌ها صاف می‌گفتند که بله، ما با همدیگر تفاوت داریم؛ این‌ها می‌گویند که ما برادریم با هم، همه در یک طرازیم، ما اصلاً حامی حقوق شما هستیم، اما در عمل می‌بینیم که این جور نیست....

اسلام همه این‌ها را نفی کرده. ... گوشه‌ای از این آموزش‌ها که در آیات زیر، نشان آن نمایان است، بدین قرار است:

خالق و معبود و مدبّر امور همگان خداست. این یک حرفی اسلامی است. خالق همه یک نفر است، خداست. می‌گویید چه فرق می‌کند؟ خیلی فرق می‌کند. اگر چنانچه ما قائل شدیم که خالق دواتاست ... آن اجتماعی و آن

فلسفه دوخدایی، دوخدایی بودنش، اولین تأثیری که می‌بخشد این است که دو گروه در اجتماع به وجود می‌آیند. وقتی ما یک خدایی هستیم، معنایش این است که مردم جامعه همه یک صف‌اند، یک گروه‌اند، یک طبقه‌اند، برادر و در کنار هم‌اند. کار به لازمه این جمله دارم، کار به لوازم آن فلسفه منسوخ باستانی ندارم. می‌خواهم توجه کنید که وقتی ما معتقدیم خدا یک است، یعنی چه. خدا یک است و دو نیست، یعنی بندگان خدا در یک ترازند، در دو تراز نیستند. از جمله معانی خدا یک است و دو نیست، این است؛ نه اینکه همه معنایش این است. این بندگان خدا در دو طبقه نیستند، در یک طبقه‌اند، چرا؟ چون خدایشان یکی است، آفریدگارشان یکی است.

آیا خدا به یک عده از این‌ها محبت بیشتری داشت هنگامی که این‌ها را آفرید؟ «وَقَالَتِ الْيَهُودُ وَالنَّصَارَى نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» «یهود گفتند ما فرزندان خدا و دوستان او هستیم، خدای متعال در جای دیگر، یکی از جنایات‌های این‌ها را به رخ می‌کشد. هم جواب می‌دهد، هم شمات می‌کند. «قُلْ فَلِمَ تَقْتُلُونَ أَنْبِيَاءَ» اگر شما این قدر با خدا رفیق و نزدیک و قوم و خویشید، چرا پیغمبرهایش را کشتید؟ چرا بندگان برگزیده‌اش را کشتید؟ چرا؟ یهودی‌ها می‌گفتند که ما بچه‌های خدا و نزدیکان خدا هستیم، یک امتیازی داریم. نخیر؛ اسلام می‌گوید این حرفی غلط است. یک جای دیگری می‌فرماید: «قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ فَتَمَوُّا الْمَوْتِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» «وَلَا يَتَمَوَّعُونَ أَبَدًا بِمَا قَدَّمْتُمْ عَلَيْهِمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ» اگر شماها می‌گویید با خدا خیلی رفیق و نزدیکید، اگر راست می‌گویید، تمنای مرگ کنید. خوب، از این زندگی پوشالی برهید، به خدای محبوب عزیز هم جبهه قوم و خویشان نافر بشوید دیگر، شما که از خودتان است آن‌جا، بعد می‌فرمایید: «وَلَا يَتَمَوَّعُونَ أَبَدًا» محال است که این‌ها تمنای مرگ کنند. یهودی‌ها و تمنای مرگ؟!!

پس خالق و معبود و مدبّر امور همگان خداست. این مسئله خیلی مهمی است که اگر چنانچه خالق و معبود یکی شد، ناگزیر انسان‌ها در یک طبقه و یک ترازند. همه از اصل و ریشه مادی واحدی آفریده شدند. روی این کلمه مادی دقت داریم، تکیه مخصوص داریم؛ از جنبه مادی، از جنبه ساختمان بدنی، همه انسان‌ها از یک اصل و یک ریشه

آفریده شده‌اند. هیچ کس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست. این را هم دقت کنید؛ نه اینکه از مزیتی برخوردار نیست؛ چرا، ممکن است انسان‌هایی بر اثر شرایطی، یک استعداد خاصی پیدا کنند؛ خوب، یک مزیتی شد. یک نفر ممکن است از لحاظ شرایط خلقتی جوری به وجود آمده باشد که نابغه باشد. ممکن است کسی از پدر و مادری تولید شده که با استعداد است. یکی کم استعدادتر است، یکی نیرومندتر است، یکی ضعیف‌تر و لاغرتر است، یکی زیباتر است، یکی زشت‌تر است، پس این اختلافات هست، اما این اختلافات منشأ اختلاف حقوقی نیست. چنین نیست که آن کسی که از قوای جسمی بیشتری برخوردار است، از حقوق اجتماعی بیشتری برخوردار باشد، ابتدا چنین نیست آن که در یک خانه اشرافی و متفلسفی به دنیا آمده، از امکانات بیشتری برخوردار باشد. هرگز! اسلام اگر مدرسه باز می‌کند، برای همه بچه‌ها باز می‌کند؛ اگر تعلیم و تربیت می‌دهد، برای همه بچه‌ها می‌دهد؛ اگر به انسان‌ها امکان کسب و کار و تلاش و سعی در زندگی می‌دهد، به همه می‌دهد؛ کار اگر می‌دهد، به همه می‌دهد.

در جامعه اسلامی با حکومت اسلامی، ذیل ظلّ مقررات اسلامی، این جور نیست که کسی برای درس خواندن، برای کار کردن، برای چیز فهمیدن، برای پول در آوردن، برای کار گرفتن، برای شاغل شدن، حتی تا بالاترین مقامات، محتاج پارتی باشد. در جامعه اسلامی این جور است؛ میدانی است وسیع و دارای میلیون‌ها راه در مقابل میلیون‌ها انسان؛ بروند؛ همه استفاده کنند، همه در این میدان به سوی هدف‌ها و مقصودهای مادی و معنوی بدون، هیچ اشکالی ندارد، راه جلوی همه باز است؛ برخلاف نظام‌های غیرتوحیدی، برخلاف نظام‌های جاهلی که جاده را برای بعضی آسفالت می‌کنند و برای بعضی، راه‌ها را پر از خار و سنگ و مانع. به قول سعدی سنگ را می‌بندند و سگ را می‌کشایند، در جامعه اسلامی این جور نیست.

همه می‌توانند در جامعه اسلامی به عالی‌ترین مقامات برسند. ...

بنابراین هیچکس در آفرینش از مزیتی که منشأ برخورداری‌های حقوقی باشد، بهره‌مند نیست، ولو اینکه از بعضی مزیت‌ها بهره‌مند است. همه مزیت‌ها

در اختیار همگان و وابسته به تلاش‌های مداوم و کوشش‌ها و مجاهدت‌های خود آدمی است؛ همه چیز همه مقام‌ها- عرض کردم جز آن مقام‌های خاصی که برای هدایت و رهبری بشر، به صورت الهی معین شده و مهیا شده، آن‌ها را نمی‌گوییم فعلاً- همه جهان از آن اوست؛ یعنی از آن خدا و آدمیان همه فقیران در گاه اویند. همه از او باید بخواهند، همه از او باید بگیرند، همه باید دست نیاز به سوی او باز کنند، و همه در این جا یکسان‌اند.

امام سجاد علیه‌السلام هم که فرزند پیغمبر و فرزند امیرالمؤمنین و فرزند فاطمه زهرا و فرزند حسین بن علی، علیهم‌السلام است، او هم باید بنالد، زار بزند، اشک بریزد؛ و می‌کند این کار را. یک آدم غیر وابسته به این خاندان پاک هم در مقابل خدا همین جور باید زار بزند. برای کسب و کار دنیا، امام باقر علیه‌السلام و امام صادق علیه‌السلام هم می‌رود بیل می‌زند. یک آدم معمولی هم بیل می‌زند. امام صادق را مثال نرم، امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم کار می‌کند، کار در دوران قدرت، در دوران آقایی، در زمان پیغمبر، یکی از بزرگ‌ترین فرمانده های سپاه پیغمبر، در غالب جنگ‌ها و همه جنگ‌ها امیرالمؤمنین است. می‌رود بیل می‌زند، می‌رود باغداری می‌کند، می‌رود آبیاری می‌کند و از این قبیل. ببینید، پول اگر بخواهید به دست بیاید، باید کار کنید، دانش اگر بخواهید، باید درس بخوانی، مقام سیاسی اگر بخواهی باید تلاش لازم را بکنی. و راه تلاش در مقابل همگان باز است، همه، هر کسی تلاش کرد، می‌رسد.

منطق اسلام این است و البته این منطق را در سراسر قرآن، آیه‌های گوناگون، فراوان، می‌توان به وضوح پیدا کرد. باز این جا هم من شما را ارجاع می‌دهم به قرآن و به متن قرآن. بروید قرآن را باز کنید، با تدبیر در قرآن نگاه کنید که مشمول آیه نباشیم، «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» قفل بر آیه نباشیم، تدبیر کنیم قرآن را.

نفی طبقات اجتماعی با استناد به آیات قرآن

۱- خالق واحد، نافی طبقات اجتماعی

حالا به این آیات قسمت اول، مربوط به سوره مؤمنون آیه ۸۴ تا ۹۱ توجه کنید.

« قُلْ لَمَنَ الْأَرْضُ وَمَن فِيهَا إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ » ای پیامبر، بگو زمین و هر آنچه در اوست از آن کیست؟ اگر می‌دانید. به مشرکین بگو، به مشرکینی که منطقه‌های نفوذ خدایان خودشان را تقسیم می‌کردند و مشخص می‌کردند، بگو زمین و هر چه در آن است متعلق به کیست؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت از آن خداست. خب، مشرکین مکه معتقد به {الله} بودند و بت‌ها را شفیعیانی که پیش {الله} آن‌ها را شفاعت خواهند کرد، می‌دانستند، «قُلْ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ» بگو پس چرا به خود نمی‌آیید؟

« قُلْ مَن رَّبُّ السَّمَاوَاتِ السَّبْعِ وَرَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ » بگو کیست مدبّر هفت آسمان و مدبّر عرش بزرگ. ... «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت آن‌ها هم از آن خداست. قدرت و مُلک پروردگار بر آسمان و زمین گسترده است. «قُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ» بگو پس چرا پروا نمی‌کنید از این خدا؟ عملتان را و فکرتان را بر طبق گفته او و فرمان او قرار نمی‌دهید؟

«قُلْ مَن يَدِينُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُحْيِيهِ وَيُمِيتُهُ» بگو کیست آن که ملکوت و حکومت و سلطنت مطلقه همه چیز در دست اوست. آن کسانی که قدرت‌ها در اختیارشان است، فووش این است که بر ظاهر یک جسمی مسلط باشند. شما که مالک خانه خودتان هستید، یک آجر را از جایی به جایی می‌گذارید، تسلط همین اندازه است. یک آهن را از این‌جا برمی‌داری به آن‌جا می‌گذاری، دو قطعه را با همدیگر جوش می‌دهی یا از هم جدا می‌کنی، تسلط تو بر یک قطعه آهن همین اندازه است. اما آن کسی که بر تمام ذرات اجزای این موجود مسلط است، حرکت اتم‌هایش در اختیار او و به فرمان اوست، در گیاهان رشد و نمو، در حیوانات و انسان‌ها تمام حرکات داخلی وجود آن‌ها و همه چیزشان خلاصه در قبضه قدرت اوست، او خداست. «قُلْ مَن يَدِينُ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» بگو به دست کیست ملکوت و سلطنت و قدرت همه چیز، «وَهُوَ يُحْيِيهِ» او پناه می‌دهد، «وَأَلَّا يُجَارَ عَلَيْهِ» علی‌رغم او کسی پناه داده نمی‌شود؛ یعنی از خدا بگریزی و به کس دیگری پناه ببری در مقابل خدا، «يُجَارُ عَلَيْهِ» یعنی این. فرض کنید مسیحی‌ها معصیت خدا بکنند، به آغوش عیسی بگریزند و عیسی پناه بدهد به آن‌ها، و در مقابل خدا از آن‌ها حمایت کند، چنین چیزی ممکن نیست. «وَهُوَ يُحْيِيهِ» او پناه می‌دهد هر موجودی را، هر انسانی را «وَأَلَّا يُجَارَ عَلَيْهِ» علی‌رغم او، بر ضد او، کسی پناه داده نمی‌شود، «إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ» اگر می‌دانید. کیست که این

جور است؟ «سَيَقُولُونَ لِلَّهِ» خواهند گفت ملکوت همه چیز در دست خداست و آن خداست که پناه می‌دهد و علی‌رغم او پناه داده نمی‌شود هیچ کس، «قُلْ فَأَنَّى تُشْرِكُونَ» بگو پس چگونه فریب می‌خورید؟

و لطیف است که قرآن روی فریب‌خوردگی تکیه می‌کند؛ فریب خوردن، غافل ماندن. دانماً می‌خواهد مردم غافل نمانند، فریب نخورند، چشمشان را باز کنند. قرآن مطمئن است که اگر مردم چشم را باز کنند، نظر او تأمین می‌شود و درست هم هست. ما هم امروز حرفمان این است. ما هم می‌گوییم اگر دنیا امروز چشمش را باز بکند؛ منتها جهل‌ها و غرورها نمی‌گذارد و از طرفی دست‌های خائنه نمی‌گذارد که چشم‌ها باز نشود.

«قُلْ أَتَيْنَاهُم بِالْحَقِّ» بلکه حقیقت را در اختیار آنان نهاده‌ایم، «وَأَنَّهُمْ لَكَذِبُونَ» و حَقّاً آنان دروغ‌گویند. مطلب را برایشان روشن کردیم، حق را در اختیارشان گذاشتیم، آن‌ها با این وضعی که از لحاظ فکری و عملی پیش گرفتند، بهانه می‌تراشند، بهانه دروغ می‌تراشند. «مَا اتَّخَذَ اللَّهُ مِن وَلَدٍ» نگرفته است خدا هیچ فرزندی، «وَمَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ» هیچ معبودی در کنار او و با او وجود نداشته است.

ایضاً دقت کنید که محل اتکاء و استناد، بیشتر در این قسمت است، البته آیات قبلی هم دلالتی داشت بر آنچه که مورد نظر بود. «إِذَا لَدَّبْ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر بنا بود که خدایان

می‌بودند، هر خدایی مخلوق و آفریده خود را به سوی می‌برد. یعنی اختلاف، یعنی اختلاف طبقاتی میان انسان‌ها، یعنی برداشته شدن انسجام و وحدت

آفرینش، آفرینش جهان و انسان. آتی که خدای نوری و خدای ظلمتی و خدای انسانی و خدای طبقه بالایی و طبقه پایینی قائل است، این آفرینش را یک تکه چهل تکه جدا جدا می‌داند. اما بر طبق نظر توحید، آفرینش، یک قطعه متصل منسجم واحد است. انسان و حیوان و کوه و فلک و زمین و موجودات، همه و همه با همدیگر اتصال و ارتباط دارند، همه با هم وحدت دارند. «إِذَا لَدَّبْ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ» اگر چندین خدا و معبود می‌بودند، هر الهی، هر معبودی، مخلوق و آفریده خود را به سوی می‌برد، «وَلَعَلَّا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ» و بعضی از آنان بر بعضی دیگر برتری می‌گرفت. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ» پاک و منزّه و میراست خدا از آنچه که توصیف می‌کنند. ...

۲- خطاب همگانی، نافی طبقات اجتماعی

قسمت بعدی از سوره بقره است، آیه ۲۱ و ۲۲. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ هَانِ
 اى مردمان، اى انسان‌ها، خطاب به کیست؟ خطاب به
 طبقه بالا و پایین نیست خطاب به انسان‌های سیاه یا سفید
 نیست. خطاب به یک گروهی از انسانیت نیست، خطاب
 به همه انسانیت است. تکیه ما روی این کلمه است؛ «يَا أَيُّهَا
 النَّاسُ» هان ای انسان‌ها، «اعْبُدُوا رَبَّكُمْ» عبادت و عبودیت کنید
 پروردگارتان را که یکی است، «الَّذِي خَلَقَكُمْ» آن که آفرید شما
 را، «وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ» و همه گذشتگان را «لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ» مگر
 که تقوا پیشه کنید؛ یعنی این عبادت، این عبودیت، موجب
 تقواست. یکی از چیزهایی که تقوا را، آن حالت نیک جالب را-
 تشریح کردم برایتان که تقوا یعنی چه- آن حالت مصونیت از گناه
 را، در روح، در انسان، به وجود می‌آورد، عبودیت خداست. لذا
 در جامعه‌ای که همه مردم بنده خدا هستند و جامعه
 شکل بندگی خدا دارد، در آن جامعه، تقوا هر چه
 بخواهی فراوان است. هر چه تقوا بخواهی فراوان، قحط تقوا
 نیست مثل روزگار ما!

«الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ فَرَأْسًا»، ببینید همه چیز برای همه است.
 آن که قرارداد برای شما، شما یعنی کی؟ انسان‌ها، همه. «
 الْأَرْضُ فَرَأْسًا» زمین را گسترد «وَالسَّمَاءَ بَنَاءً» و آسمان را بنایی
 استوار، «وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً» از آسمان آب باران «فَأَخْرَجَ بِهِ
 مِنَ الشَّجَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ» برون آورد به وسیله این باران از میوه‌ها
 برای روزی شما، نه روزی طبقه خاصی و شما صدقه سری آن
 ها بخورید، نه؛ برای همه. حالا که این جور است، «فَلَا تَجْعَلُوا
 لِلَّهِ أُنْدَادًا» پس دو خدایی نشوید، با دو تا خدا قرار دادن، با
 رقیب و هم‌اورد برای خدا فرض کردن، انسان‌ها را به دو گروه
 و سه گروه و ده گروه تقسیم نکنید، همه یک گروه‌اند «فَلَا
 تَجْعَلُوا لِلَّهِ أُنْدَادًا وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» شما که می‌دانید، برای خدا
 شریکان و رقیبان فرض مکنید.

۳- شاخص «تقوا» در برتری، نافی طبقات اجتماعی

بعد سوره حجرات، این آیه معروفی که در زبان‌ها خیلی رایج
 و دایر است، آیه ۱۳. «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى»
 ای انسان‌ها، باز خطاب به همه است، ما آفریدیم شما را از
 مردی و زنی. همه شما را از یک مرد و یک زن، همانی که در
 دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علیه‌السلام این جور بیان شده،
 مضمون همین آیه است:

«النَّاسُ مِنْ جِهَةِ النِّسَابِ أَكْفَاءُ» «أَبُوهُمْ آدَمُ وَالْأُمُّ حَوَاءُ»

همه یکسان و برابرند از لحاظ منشأ و ریشه آفرینش. «وَجَعَلْنَاكُمْ
 شُعْرَبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا» شعبه شعبه شدن‌ها و قبیله قبیله شدن‌ها برای
 تعارف و شناخت است. ... «إِنْ أكرمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ أَنْفَاكُمُ» این
 حکم قاطع اسلامی است در زمینه نافی طبقات اجتماعی؛ گرامی
 ترین شما در نزد خدا، با تقواترین است. یعنی از یک
 طبقه‌ای بودن، وابسته به خانواده‌ای بودن، وابسته به
 یک سلسله و تیره‌ای بودن، موجب گرامی‌تر بودن
 نیست. و تازه نکته جالب‌تر و پاریک‌تر این‌جاست آن‌هایی که با
 تقوا هستند، که بالاتر از دیگرانند، باز از امتیازات حقوقی بیشتری
 برخوردار نیستند. این جور نیست که آدم‌های با تقوا یک پول
 بیشتری بگیرند، یک حقوق بیشتری داشته باشند یا از حقوق
 اجتماعی بیشتری و بهتری برخوردار باشند، نه؛ نخیر؛ این جور
 نیست. بلکه «إِنْ أكرمَكُمُ عِنْدَ اللَّهِ» پیش خدا عزیزترند. البته تقوا
 منشأ یک آثار اجتماعی هست تا یک حدودی، اما نه چندان؛
 بعضی از مشاغل و پست‌ها هست که شرطش با تقوا بودن است،
 فقط همین‌اندازه. «إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ» همانا خدا دانا و مطلع است.
 باز قسمت دیگر، یک آیه است مربوط به سوره اسراء، آیه ۷۰ «وَلَقَدْ
 كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» به یقین که بنی آدم را گرامی داشتیم، «وَحَمَلْنَاهُمْ
 فِي الْأَرْحَامِ» آنان را که در خشکی و دریا برداشتیم، حمل
 کردیم، وسیله شیرشان را فراهم کردیم، «وَوَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ»
 که این «وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْأَرْحَامِ» ضمناً شاید اشاره باشد به وجود
 روابط میان انسان‌ها؛ که اگر انسان‌ها نمی‌توانستند از نقطه‌ای به نقطه
 دیگر بروند، این امکان، این خصوصیت در آن‌ها نبود، میان یک
 جامعه انسانی، ای بسا بنا بر فرضی تفرق به وجود می‌آمد-
 «وَوَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» و آنان را از نیکویی‌ها برخوردار کردیم.
 «وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» و آنان را بر بسیاری از
 آفریدگان خود برتری دادیم. چه کسانی را؟ صحبت چه کسانی
 است؟ چه کسانی را تکریم کردیم؟ به چه کسی از طیبات روزی
 دادیم؟ و چه کسانی را بر بسیاری از آفریدگان تفضیل دادیم؟
 انسان‌ها را، نه طبقه و تیره خاصی را ...
 پروردگارا! به محمد و آل محمد قرآن را دستگیر ما در دنیا و
 آخرت قرار بده
 به محمد و آل محمد، پروردگارا! خیرت را از طریق آموزش قرآن از
 ما دریغ مدار.

Viewed by You on 2023-08-24 13:53:53

نگاهی گذرا به مبحث یازدهم

اصل دوم توحید، نفی طبقات اجتماعی (در انواع و قالب‌های متنوع آن) و تشکیل جامعه توحیدی است؛ جامعه‌ای که در آن تمام انسان‌ها مساوی و برابرند و برای رشد و شکوفایی، هیچ مانعی وجود ندارد. اسلام برای نفی طبقات اجتماعی، راهبردی فرهنگی دارد.

مبحث دوازدهم: تأثیرات روانی توحید

سوالات

توحیدی در امور مالی جامعه توحیدی، که یکی از مواد مهم قطعنامه توحیدی است. در این زمینه البته بحث خیلی فراوان باید بشود، اما استنتاج این مطلب از آیات قرآن، کاری است یک قدری دقیق و ظریف، و باب بحث‌ها و جلسات عمومی نیست. اگر چه که در قرآن با تعبیر «وَأَتَوْهُمْ مِنْ مَالِ اللَّهِ الَّذِي آتَاكُمْ» از مال خدا، مالی که خدا به شما داده و مال خداست بدهید؛ یعنی به مستمندان و به موارد نیاز و حاجت. که بینش توحید را در زمینه مال دنیا نشان می‌دهد. این‌ها هست، اما اینکه از مجموع آیاتی که در زمینه مال هست، با توجه به بینش توحیدی، بخواهیم استنتاج و استفاده بکنیم، کاری است باب محیط‌های علمی تر؛ ظریف است، دقیق است. ...

جهت دیگرش این بود که بحث‌های لازم‌تری داریم که در زمینه اصول اعتقاد و ایدئولوژیکی اسلام. ... پیداست که اگر بخواهیم با این ترتیب پیش برویم و همه فصول و مسائل را بحث کنیم، نمی‌رسیم به آن‌جایی که مورد نظر است. این هم دو جهت، مجموعاً این‌ها بود جهات اینکه از ادامه آن تأثیرات اجتماعی توحید، ادامه بحث در آن زمینه صرف نظر شد.

توحید، متعهدانه‌ترین ایمان

امروز اگر چه بحث ما درباره توحید است، اما بحثی است که تناسبی دارد با مباحث اول ما که در زمینه ایمان و تأثیرات ایمان و نوبدهایی که به مؤمنین داده شده است، آن‌جا بحث کردیم. ایمان که در آن‌جا گفتیم، یعنی همان حالت باور عمل‌زا، باور عمل‌زا و تعهد‌آور و البته گفتیم که باید از روی آگاهی باشی، کورکورانه نباشد، مجرد و لخت و دور از عمل صالح نباشد. این‌ها بحث‌هایی بود که قبلاً کردیم. عقیده به توحید، یک ایمان است. ایمانی است آگاهانه برای یک موحد آگاه، ایمانی است عمل‌زا و تعهد‌آفرین. تعهدی که توحید بر روی دوش موحد می‌گذارد، بزرگ‌ترین تعهدها، سنگین‌ترین تعهدها، موثرترین تعهدها در میان عقاید اسلامی و دینی محسوب می‌شود. تعهد توحید از طرف یک موحد، در حقیقت خلاصه می‌شود در تعهد سازندگی یک دنیای توحیدی؛ تعهد توحید از نظر موحد و برای موحد، عبارت است از تعهد زدودن تمام آثار شرک؛ این‌ها تعهدات توحید است.

من یک نکته‌ای را اینجا تذکر بدهم به دوستان و برادرانی که مختصری با زبان عربی آشنا هستند. کلمه توحید از باب تفعیل

- ۱- آیا می‌توان گفت تعهدات توحید نسبت به سایر مبانی اعتقادی سنگین‌تر و جامع‌تر است؟ چرا؟
- ۲- وسعت دید و زایل شدن ترس به عنوان اثرات توحید، چه نتایجی در زندگی انسان موحد دارد؟
- ۳- چگونه می‌توان ترس از دشمنان راه حق را از وجود خود زایل نمود؟

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِقَوْلِ اللَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» (۱۷۲) الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ (۱۷۳) فَانقَلَبُوا بِنِعْمَةِ رَبِّهِمْ إِلَى اللَّهِ وَفَضَّلَ لَهُمْ بِمَسْئَلِهِمْ سَوْءَ مَا أَسْتَبَعُوا رِضْوَانُ اللَّهِ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ (۱۷۴) إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (۱۷۵) وَلَا يَحْزَنْكَ الَّذِينَ يَسْرِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً يُرِيدُ اللَّهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطْلًا فِي الْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (۱۷۶)

سوره مبارکه آل عمران

اصل سوم: امور مالی جامعه توحیدی

در زمینه تأثیراتی که توحید در متن جامعه می‌گذارد و شکلی که به اجتماع بشری و به اجتماع توحیدی می‌بخشد، بحث‌هایی انجام گرفت و البته بحث‌های دیگری هم در این زمینه هست که به جهات گوناگونی از ادامه آن بحث‌ها صرف نظر شد و مهم‌ترین این جهات این است؛ مثلاً تأثیر توحید و بینش

است. توحید را از هر طلبه‌ای شما پرسید که یعنی چه. معنای لغوی اش چیست؟ خواهد گفت یکی کردن. توحید از وحدت است دیگر، از ماده وحدت، از ریشه وحدت؛ یعنی یکی بودن. توحید صیغه باب تعلیش، به قول ما طلبه‌ها، می‌شود یکی کردن. **توحید یعنی یکی کردن، واحد کردن، واحد ساختن، یعنی چه؟ یعنی خدایان متعدد را به صورت خدای واحد در آوردن، جامعه غیر توحیدی را توحیدی کردن، مغز مشرک و دل مشرک را مغز موحد و دل موحد قرار دادن. توحید، یکی کردن، همه‌اش تعهد است.** انجام دادن است در آن، کار است در آن، اصلاً کلمه توحید این اقتضای ایجاب را دارد. و این یک نکته‌ای است که توجه به این نکته موجب می‌شود که در باب توحید، یک روشن بینی مخصوصی در انسان به وجود بیاید.

خب؛ پس اعتقاد به توحید، ایمانی است با این بزرگی و عظمت و تعهدی با این سنگینی و قاطعیت و تعیین‌کنندگی؛ به طوری که هر یک از عقاید دیگر اسلامی را یا مذهبی را یا هر یک از عقاید غیراسلامی اجتماعی را در نظر بگیرید، تعهدش به این سنگینی و به این عظمت نیست. برداشتن فقر از جامعه، مثلاً یک تعهدی است یا تعدیل ثروت در هر جامعه‌ای، یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را کرده باشد. برداشتن جنگ یک تعهدی است که ممکن است یک مکتبی این تعهد را بر دوش خود گذاشته باشد و یک مردمی با گروه به آن مکتب، گرویدن به آن مکتب، این تعهد را به خودشان منتقل کرده باشند. این‌ها درست، اما توحید با معنای صحیحش، با معنای اسلامی‌اش، نه به معنای خرافی و تنبلی‌مانه‌اش، با معنای درست و صحیحش اگر توحید را ما در نظر بگیریم خدا را یکی کردن، حکومت الهی، جامعه الهی، قانون الهی، نظام الهی به وجود آوردن، مشتمل بر تمام این تعهداتی است که من ذکر کردم، که ممکن است فلان مکتب و فلان مکتب داشته باشد و علاوه بر آن‌ها تعهدات دیگر. ببینید که خیلی تعهد توحید سنگین است.

خب، پس این یک ایمانی است، آگاهانه است، هم‌راه با تعهد است، تعهدش از تعهد همه مبانی اعتقادی مذهبی و غیرمذهبی، سنگین‌تر است و قاطع‌تر و جامع‌تر و شامل‌تر؛ این توحید است.

تأثیرات روانی توحید

اگر ایمان توحیدی به این معناست و یک ایمان صحیح واقعی است، جا دارد که ما بررسی کنیم، ببینیم تأثیر این ایمان، تأثیر این عقیده عمل‌زاد، در روان معتقد چه خواهد بود و چه باید باشد. این یک مسئله مستقلی است. ببینیم که کسی که معتقد به توحید شد، آن کسی که معتقد شد خدا یک است در همه زوایای عالم تکوین؛ کسی که این اعتقاد را پیدا کرد، چگونه تأثیراتی در روح او به وجود می‌آید.

فوائد بحث از تأثیرات روانی توحید

فایده این بحث دو چیز است؛ یکی این است که ما با **توحید یک قدری بیشتر آشنا می‌شویم. می‌فهمیم که توحید به معنای چه آموزش روحی و روانی است.** اگر از توحید یک استنتاج تخریبرآمیزی یک وقتی کسی کرد، می‌گوییم آقا این غلط است، تأثیر توحید آنی که تو می‌گویی نیست، آنی که من می‌گویم، آن است. پس توحید را می‌شناسیم، این فایده اول. **فایده دوم این است که خودمان را می‌شناسیم که موحدیم یا موحد نیستیم. محکی است برای شناختن مایه توحید در دل خویشتن.** از کجا بفهمم من که من موحدم؟ از کجا بدانم من که این ایمان، در روح من، در اعماق وجود من، تأثیر و نفوذ کرده است؟ وقتی دانستیم که تأثیر روانی توحید چگونه چیزی است، وقتی فهمیدم این دارو چه تأثیرات قطعی در وجود می‌گذارد؛ آن وقت می‌فهمم که وقتی نگاه کردم، ببینم این تأثیرات هست یا نیست، فهمم که این دارو را درست خوردم یا عوضی خوردم....

۱- وسیع شدن دید موحد

... انسان موحد از جمله تأثیراتی که روح او از ناحیه و قلب توحید می‌برد، یکی این است؛ دارای وسعت افق دید می‌شود. موحد از تنگ‌نظری‌ها، از کوتاه‌بینی‌ها، از نزدیک‌بینی‌ها آسوده و راحت است. آدم موحد نمی‌گوید من در این میدان شکست خوردم یا جبهه ما در این زمینه عقب نشست و کار به زیان ما تمام شد. او این قدر نزدیک‌بین نیست. او می‌داند که فکر توحیدی به درازای عمر بشر دارای قلمرو است، عمر بشریت؛ با مقیاس عمر بشریت، ده سال و بیست سال و پنجاه سال و صد سال، یک لحظه و یک دقیقه بیش نیست. به بیان دیگر و از دیدگاه دیگر، آدم موحد افق دیدش در مسائل مادی و نیازهای پست و حقیر خلاصه نمی‌شود، متوقف

نمی‌گردد. آدم موحد در مقابل خود وقتی نگاه می‌کند، در کنار نیازهای مادی، دهها نیاز، صدها نیاز از عظیم‌ترین و عزیزترین نیازهای انسان را می‌بیند. تمام ذهنش و فکرش و حواسش، منحصر و متوقف نیست در نیازهای پست و حقیر و کوچک، آن‌گونه که انسان‌های در باطن مادی، اگرچه در ظاهر الهی، در ظاهر معنوی، خودشان را در آن محبوس و زندانی کرده‌اند. آدم موحد وقتی که نگاه می‌کند، آینده را در مقابل خود بی‌نهایت وسیع می‌بیند. همان طوری که در یکی از روزهای گذشته عرض کردم، موحد برای دنیا آخری قائل نیست. برای خاطر اینکه آخر دنیا را متصل به آخرت می‌بیند. آخرت را با دنیا سر و ته یک طومار می‌داند. مرگ را دیوار زندگی نمی‌داند، پایان راه فرض نمی‌کند، بلکه درجبه‌ای و مَمری و معبری می‌داند، به سوی دنیایی وسیع‌تر. این‌ها خواص توحید است.

یک آدم غیرموحد، هر چه فداکار، هر چه مجذوب ایده‌های شریف و انسانی، همه چیز برایش دم مرگ پایان یافته است. در حالی که موحد، دم مرگ برای او آغاز یک زندگی وسیع‌تر و یک محیط جالب‌تر و دلپذیرتر است. یک مادی اگر چنانچه خیلی فداکار بود، حاضر است خودش را بیندازد در آن جایی، در آن منطقه‌ای، که به نظر او، عدم و نیستی است. اما یک آدم موحد اگر خیلی فداکار بود، اصلاً مثل پروانه‌ای، مثل شمع، جز خودشوژی، جز نیندیشیدن به مصالح شخص خود، از او انتظاری نیست، اما اگر به آن فداکاری هم نبود و نشد، آن قدر هم نخواست فداکاری بکند، باز برایش افتادن در آن منطقه‌ای که مادی او را نیستی می‌دید، آسان‌تر است، برای خاطر اینکه آن‌جا را نیستی نمی‌بیند؛ آن‌جا را هم محیط دیگری، جایگاه دیگری، منطقه دیگری از این منطقه وسیع زندگی انسانی می‌شناسد و می‌داند.

۲- زائل شدن ترس از موحد

از جمله تأثیرات توحید در روان یک موحد این است که ریشه ترس را در او می‌خشکاند، و این خیلی مهم است. در قرآن در چندین مورد ... به مؤمنین خطاب می‌شود که «فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُوا» ریشه ترس از دیگران را در دل خود بخشکانید، از من بترسید؛ و کسی که از خدا ترسید، از هیچ کس دیگر نمی‌ترسد. کسی که موحد بود، کسی که اعتقاد به قدرت پروردگار داشت، ترس در او از بین می‌رود، و بنده وقتی نگاه

می‌کنم، تأمل می‌کنم، محاسبه می‌کنم، می‌بینم ترس است، بیم و هراس است که دنیا را و آخرت را از دارندگانش سلب می‌کند. ترس از فقر موجب می‌شود انسان انفاق نکند، ترس از مبتلا شدن و دچار شدن به ناراحتی‌ها، موجب می‌شود که انسان تن به جنایت‌ها و فاجعه‌ها و ذلت‌ها و خواری‌ها بدهد. ترس از اینکه نتواند انسان دو روز دیگر، بیشتر در این عالم زندگی کند و چه زندگی‌ای! چگونه زندگی‌ای! ترس از دست دادن همین زندگی پست که معلوم نیست دو روز بشود، سه روز بشود، سند رسمی که ندادند تا فلان سال، تا فلان تاریخ، شما زنده خواهید بود؛ ترس از دست دادن یک چنین زندگی بی‌اعتباری، موجب می‌شود که انسان به زندگی‌ها خاتمه بدهد، زندگی اجتماعی را تلخ کند یا از بین ببرد. طمع‌ها برمی‌گردد به ترس، و ترس‌ها ریشه بدبختی‌ها در زندگی انسان‌هاست. شما در طول تاریخ نگاه کنید تا ببینید که چه چیزهایی موجب شد که طرفداران حق در اقلیت قرار بگیرند، آن‌جا که در اقلیت قرار گرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی که حق را شناخته بودند، دنبال حق نروند، آن‌جا که مردم حق‌شناسی دنبال حق نرفتند. چه چیزهایی موجب شد که مردمی دست به جنایات بزرگی بیاورند، آن‌جایی که می‌بینید مردمی دست به جنایاتی آوردند. غالباً وقتی که پیگیری و تحقیق و مطالعه می‌کند آدم، می‌بیند که منشأ این همه ترس است، ترس!

بعد از آنی که مسیر جامعه اسلامی، آن چنان که می‌دانید همواره به انحراف و انحطاط دچار شد، چه چیزی موجب شد که مسلمان‌ها نتوانند به اسلام واقعی، به سوغات و ارمغانی که خدا برای آن‌ها به رایگان داده بود و رسانده بود- نسل دوم رایگان گرفته بودند، فداکاری‌ها برای نسل اول بود- این سوغاتی رایگان در اختیار آن‌ها قرار گرفته بود، چه چیز موجب شد این‌ها نتوانند آن را برای خودشان نگه بدارند؟ جز ترس؟ کسی معاویه را نمی‌شناخت، از مردمانی که اطراف امیرالمؤمنین بودند و در تیررس تعلیمات و آموزش‌ها و سخنان آن بزرگوار چه کسی؟ در حجاز چه کسی نمی‌شناخت معاویه بن ابی‌سفیان را؟ چه کسی نمی‌شناخت یزید بن معاویه را؟ چه کسی نمی‌شناخت عبدالملک مروان را؟ دودمان بنی امیه را چه کسانی بودند که ندانند، نشناسند، نیازموده باشند، تجربه نکرده باشند، سخن قرآن را و سخن پیامبر را و واقعیت

تاریخی محکوم کننده نسبت به آنها را فهمیده باشند، لمس نکرده باشند؟ همه می دانستند.

جز ترس؟ علت اینکه می رفتند تسلیم می شدند، علت اینکه همکاری می کردند، علت اینکه مزدور می شدند، علت اینکه در مقام مزدوری، خودشیرینی هم می کردند، خوش رقصی هم می کردند، این نبود جز ترس. و این ترس، از طبقات پایینی مردم بگیر تا طبقات عالی، تا چهره های معروف، تا آنهایی که مردم نسبت به آنها امیدها داشتند، همه را فرا گرفته بود.

... لذا مهم ترین تأثیر روانی توحید در روح یک انسان این است که در راه خدا، در راه تکلیف، در راه آنچه که هدف وجود خود تشخیص می دهد، از دشمنان این راه نهراسد. نمی گویم ضعف اعصاب نداشته باشد، گاهی دلش هم اضطرابی پیدا نکند، نه؛ **ترس فعال نداشته باشد، بیم فعال نداشته باشد. ترس و بیمی که او را از پیمودن راه خدا باز ندارد، در وجود او نباشد.** این ترس ها، این بیم ها، این هراس هایی که جلوگیری از فضیلت هاست، زمینه بسیار خوب رشد نامردمی هاست، رشد جنایت ها و فاجعه هاست، این ترس ها و بیم ها را به یک کناری بیندازد.

آثار روانی توحید با استناد به آیات قرآن

حالا به هر صورت، این فصلی که ما امروز از قرآن کریم انتخاب کردیم، برای اینکه بخوانیم برای شما، این دو قسمت است: یکی از سوره آل عمران است، همان طور که عرض کردیم که اول آن را تلاوت می کنیم، بعد هم چند آیه ای از سوره رعد است. ...

... سوره آل عمران. آیه ۱۷۲، «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرُّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا آصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ». البته مقدمات آیه طولانی است، این قسمتی هم که بنده انتخاب کردم، دو، سه آیه اش مورد نظر هست. برای اینکه رشته مطلب دستتان باشد، دو، سه آیه از قبلیش می خوانم. «الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَالرُّسُولِ» آن کسانی که پاسخ گفتند به خدا و پیامبر. پاسخ گفتند یعنی چه؟ یعنی آن دعوت پیغمبر را و دعوت الهی را پذیرفتند، پذیرفتنی فعال. نه فقط در دل بگویند، خب، آقا ما قبول داریم فرمایش شما را، نه؛ راه افتادند دنبال پیغمبر خدا. و کی؟ در سخت ترین و دشوارترین موقعیت ها، دعوت خدا و پیغمبر را پذیرفتند. و آن کی بود؟ آن وقتی که

در میدان جنگ زخمی شده بودند، «من بعد ما آصَابَهُمُ الْقَرْحُ» پس از آنکه قرح- یعنی زخم- به آنان رسیده بود. «لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ» آن کسانی که نیکی و نیکوکاری کردند و تقوا پیشه نمودند از این گروه پاسخ گویان به دعوت خدا، اجر بزرگی، پاداش عظیمی برای آنان در نظر است.

... این آیه مربوط به جنگ احد است، در جنگ احد یک عده ای ای گریخته بودند و پیغمبر خدا این ها را صدا می زد، عده ای می رسیدند، نمی آمدند و عده ای با اینکه زخمی بودند، آمدند.

... این آیه، پاداش و مزد آن عده ای را که نگریند و پذیرفتند و اجابت کردند، بیان می کند. «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» دقت کنید به جنبه های کلی این آیات، در میدان جنگ احد خودمان را زندانی نکنیم، در ماجراهای صدر اسلام و آنچه که موجب نزول این آیات بود، ایده های قرآنی را محصور و متوقف و منحصر نکنیم، آنچه که برای ما اهمیت دارد، ایده آیه است. آیه چه می خواهد بگوید.

... «الَّذِينَ قَالَ لَهُمُ النَّاسُ» این برخورداران از اجر و مزد ما، آن ها هستند که گفتند مردم؛ عده ای به این ها گفتند. چه گفتند: «إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ» به این ها گفتند که خلاق علیه شما گرد آمده اند، توطئه کرده اند، همدست شده اند، می خواهند شما را از میان بردارند، از آنها بترسید. این را خیرخواه ها و مصلحت اندیش ها به این گروه مؤمن گفتند. مؤمنی که پاداش و مزدش را ما در آیه قبل گفتیم، این جزو مؤمنی است که وقتی خیرخواهان و مصلحت اندیشان به آنها چنین گفتند، آنها در جواب چه گفتند؟ «فَرَأَاهُمْ إِيْمَانًا» اولاً ایمانشان از این مطلب زیاد شد. از توطئه دشمن ایمان مؤمنی زیادتیر بشود، خیلی جالب است. اول ایمانشان زیاد شد، بعد چه گفتند؟ «وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» گفتند: خدا ما را بس است، خوب و کیلی است خدا. خوب کسی است که می تواند انسان را کارش را به او بدهد.

«حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس است. یعنی چه خدا ما را بس است؟ خدا ما را بس است، به چندین معناست و همه درست. خدا ما را بس است و ما را به امداد خود مدد می کند. خدا ما را بس است، نیروهای طبیعت را در جهت سیر ما که جهت حق است به راه افکنده و می افکند. خدا ما را بس است، یعنی ولو به کام دنیا نرسیم، خدا از ما راضی باشد، ما را بس است؛ هر یک از این معانی و معانی دیگر که «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ»

را بگیرند، درست است. «فَرَأَاهُمْ إِيْمَانًا» وقتی به آن‌ها گفته شد که «فَأَخْشَوْهُمْ» از مردم بترسید، از دشمنان بترسید، ایمانشان زیاد شد، «وَقَالُوا» و گفتند: «حَسْبَ اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را بس و او نیکوترین وکیل و تکیه گاه است. «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» پس بازگشتند با نعمتی از طرف خدا و فضل و افزونی، «لَمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» بدی هم به آنان نرسید، «وَأَتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللّٰهِ» خشنودی خدا را پیگیری کردند، «وَاللّٰهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ» و خدا دارای فضل بزرگی است. همین آدم‌ها اولاً که جایگاهشان نعمت خدا شد، بدی و ناراحتی و گزند هم به این‌ها نرسید و خوشحال و مسرور شدند. چه جوری خوشحال و مسرور شدند؟ قرآن نمی‌گوید چه کار شدند این‌ها، فرقی نمی‌کند، هر طوری شده باشند، یا در آن میدان جنگ شهید شده باشند یا سالم و آزاد به خانه‌هایشان برگشته باشند، به شهر مدینه مراجعت کرده باشند، عَلِيُّ السَّوَابِیهِ. اگر چنانچه برگشتند به سر خانه و زندگی، فاتحانه و مظفرانه آمدند، ناراحتی هم به آن‌ها نرسیده؛ چون زخم میدان جنگ در محیط گرم خانواده و با خوشنودی از ظفر و پیروزی، زود خوب می‌شود.

فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ» اگر هم در میدان جنگ به خاک افتاده باشند و شهید شده باشند، این‌جا دیگر بیشتر «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ» آن‌جا برگشتند به طرف نعمت خدا، نعمت بی‌زوال، فضل بی‌پایان، فضلی که هیچ گونه بدی در آن نیست، راحتی که هیچ شبانه ناراحتی و گزند در آن نیست. «فَأَنْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللّٰهِ وَفَضْلٍ لَّمْ يَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» هیچ بدی به این‌ها نرسید.

«إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» این آیه را یادتان باشد، در خاطر بسپارید، زیاد بخوانید و یاد بگیرید. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» جز این نیست که این گویندگان، شیطان هستند.

شیطان است که می‌ترساند دوستان خود را، می‌گوید آقا، برایتان توطئه چیدند، برایتان دسیسه چیدند، دشمن‌ها لشکر گردآوردند، منافقین با کفار قریش همدست شدند، منافق شمشیر زیر عبایش بسته، بناست تو را بزند، بناست تو را بکشد، بناست چنین و چنان بکند. آبی که تو را می‌ترساند، آن شیطان است. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» ترساننده تو از دشمن خدا، شیطان است و شیطان می‌ترساند. اما تو را؟ آیا تو از گفته شیطان به ترس می‌روی؟ ترسیده می‌شوی؟ بسته به این است که تو چه کسی باشی. او دوستان خود را موفق می‌شود که بترساند. تو

اگر دوست او بودی، می‌ترسی؛ اگر دوست او نبود، نمی‌ترسی. ببینید چقدر آیه کوتاه و ضمناً پرمعز و پرمناست. «إِنَّمَا ذَلِكُمُ الشَّيْطَانُ» همانا این شیطان است: «يُخَوِّفُ أَوْلِيَاءَهُ» که می‌ترساند دوستانش را، «فَلَا تَخَافُوهُمْ» ... پس مترسید از آنان، «وَأَخَافُونَ» بترسید از من، فرمان مرا مراعات کنید، از عذاب و نعمت من بترسید، «إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» اگر شما مؤمن هستید.

«وَلَا يَخْزَنُكَ الَّذِينَ يَسَارِعُونَ فِي الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئًا» محزون و غمگین مکنند تو را ای پیامبر، آن کسانی که در وادی کفر سرعت می‌گیرند و پیش می‌روند، «إِنَّهُمْ لَنْ يَضُرُّوا اللّٰهَ شَيْئًا» آن‌ها به خدا زیانی نمی‌زنند. «يُرِيدُ اللّٰهُ أَلَّا يَجْعَلَ لَهُمْ حِطْلًا فِي الْآخِرَةِ وَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» برای آنان است عذاب بزرگی، خدا می‌خواهد آن‌ها در قیامت حطّ و بهره‌ای نداشته باشند. البته دیگر فکر می‌کنم آیات بعدی مورد نظر ما نباشد، همین دو، سه آیه بود که مسئله خوف از خدا و شیطان در آن بود.

و السلام عليكم ورحمة الله و بركاته

نگاهی گذرا به میحث دوازدهم

ایمان توحیدی علاوه بر تأییداتی که در ساختار اجتماع دارد و جامعه‌ای عدالت‌محور را به ثمر می‌آورد، ابعاد روانی افراد و جامعه را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. شناخت این آثار، ما را در تشخیص توحید راستین (در بیرون) و همچنین سنجش درجه توحید درونی (برای خود افراد) کمک می‌کند.

از جمله این آثار می‌توان به «وسعت‌بخشی به دید آدمی و گذر از سطح زندگی مادی به حیات ابدی» و همچنین «زوال ترس» اشاره نمود.